مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

در قلمرو آفتاب

داستان‌هایی از سیره و اخلاق پیشوایان معصوم (ع)

ابوالفضل هادی منش

بسم الله الرحمن الرحیم

در قلمرو آفتاب: داستانهایی از سیره اخلاقی پیشوایان معصوم علیه السلام

نویسنده:

ابوالفضل هادی منش

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

در قلمرو آفتاب: داستانهایی از سیره اخلاقی پیشوایان معصوم علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : هادی منش، ابوالفضل

عنوان و نام پدیدآور : در قلمرو آفتاب داستانهایی از سیره اخلاقی پیشوایان معصوم علیه السلام/ ابوالفضل هادی منش

مشخصات نشر : قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران :دفتر عقل،۱۳۸۵

مشخصات ظاهری : ۲۵۹ص.

فروست : مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما؛ ۱۰۶۸

شابک : ۱۸۰۰۰ ریال:۹۶۴۹۶۸۷۳۸۶

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۲۸۴۵۳

ص :۱

فهرست مطالب

ص: ۴

ص :۵

ص :۶

ص: ۷

ص: ۸

ص :۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص :۱۲

ص :۱۳

ص :۱۴

ص :۱۵

دیباچه

دیباچه

انسان برای رشد و بالندگی و رسیدن به کمالات اخلاقی به شناخت نیاز دارد. شناخت گاهی از راه تحصیل معارف توحیدی و اخلاقی و گاهی از راه شناخت نمونه های عملی و به تعبیر دیگر الگوهای اخلاقی ایجاد می شود.

سیره معصومان علیهم السلامیکی از منابع شناخت آموزه های اسلام است. بدون این شناخت و بدون پیروی از کردار و گفتار معصومان علیهم السلام، دین کامل نمی شود؛ زیرا آنان از ناحیه خداوند پاک و مطهر معرفی شده اند و اقتدا به آنان مایه رستگاری در دنیا و آخرت می شود. شایسته است مسلمانان با الگوپذیری از برگزیدگان الهی، دل های خود را از نور ایمان لبریز سازند.

این نوشتار می کوشد با معرفی نمونه هایی از سیره رفتاری معصومان علیهم السلام در عرصه های فردی، خانوادگی و اجتماعی، برنامه سازان را در ساخت برنامه های پرمحتوا و سازنده یاری رساند و زمینه های گسترش فرهنگ اصیل اسلامی را در جامعه فراهم سازد.

در پایان، از تلاش پژوهشگر ارجمند، جناب حجت الاسلام والمسلمین ابوالفضل هادی منش در نگارش این اثر سپاس گزاری می کنیم. امید است این پژوهش مورد استفاده برنامه سازان قرار گیرد.

و من اللّه التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص :۱۷

پیش گفتار

پیش گفتار

داستان با روح آدمی سنخیت دارد و آثار تربیتی آن در درون انسان بسیار پایدار است، به گونه ای که در قرآن کریم نیز توجه زیادی بدان شده است. خداوند در قرآن کریم با تکیه بر نقش و تأثیر فراوان داستان بر روی انسان، به بیان سرگذشت نیکان و بدان گذشته می پردازد و با بیان قصه های گوناگون از سرگذشت امت های پیشین و توجه دادن بشر به دقت نظر در انجام کار آنان، او را به درس گرفتن از نیکان و عبرت آموزی از سرانجام زشت بدان فرا می خواند.

امامان پاک به دلیل بهره مندی از ویژگی عصمت و دوری از عصیان و اشتباه، برترین مربیان اخلاق برای انسان، به ویژه برای دوستداران و پیروان خود به شمار می روند و بهترین الگوی اخلاقی به دور از هرگونه کژی برای انسان هستند. ازاین رو، این مجموعه تلاش دارد تا با بررسی داستان های اخلاقی پیشوایان دین در موضوع های گوناگون اخلاقی، چراغی فرا راه دوستداران و پیروان راستین آنان برافروزد.

این مجموعه در سه بخش سامان یافته است. در بخش اول به اخلاق فردی معصومین می پردازیم که شامل فصل هایی همچون دعا و نیایش، هم نشینی با قرآن، اخلاص، خوش خلقی، دوری از گناه، تفکر، دانش اندوزی،

ص: ۱۹

موفقیت در آزمون های الهی، حیا و پاک دامنی، امانت داری، ساده زیستی، تلاش و سخت کوشی، دوری از بخل، آراستگی و بهداشت و گذشت هستند. در بخش دوم نیز موضوع اخلاق خانوادگی را در چهار فصل با عنوان های نیکی به پدر و مادر؛ ازدواج و همسرداری؛ تربیت فرزند و صله رحم بررسی می کنیم. در بخش پایانی، اخلاق اجتماعی معصومین را برشمرده ایم. در این بخش، این عنوان ها بررسی می شود: رعایت حقوق برادران دینی، قهر و آشتی؛ تلاش در حل مشکلات مؤمنان؛ وفای به عهد و پیمان، رعایت حق الناس و حفظ بیت المال؛ دفاع از مظلوم؛ دستگیری از نیازمندان؛ یتیم نوازی؛ همسایه داری؛ مهمان نوازی؛ ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر؛ بی نیازی از دیگران؛ دوست یابی؛ شوخی و مزاح و اخلاق اقتصادی.

ص :۲۰

بخش اول: اخلاق فردی

اشاره

بخش اول: اخلاق فردی

زیر فصل ها

فصل اول: دعا و نیایش

اشاره

ص: ۲۱

فصل اول: دعا و نیایش

زیر فصل ها

۱. حقیقت نیایش

۲. شرایط نیایش

۳. آداب نیایش

۴. صلوات؛ برترین نیایش

۵. برآورده نشدن دعا

۱. حقیقت نیایش

۱. حقیقت نیایش

اصحاب، گرم گفت وگو بودند و صدای همهمه جمع به گوش می رسید. آوای دل نشین و ملکوتی پیامبر، همگان را به سکوت واداشت. ناگهان پیامبر فرمود: «آیا می خواهید شما را به اسلحه ای که نجاتتان دهد و سبب افزایش روزی شود، رهنمون شوم؟» حاضران پاسخ گفتند: «آری بگویید.» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «شب و روز در حال نیایش با پروردگارتان باشید؛ زیرا دعا، سلاح مؤمن است».(۱)

۲. شرایط نیایش

اشاره

۲. شرایط نیایش

زیر فصل ها

الف) حمد الهی و درود فرستادن بر پیامبر و خاندانش

ب) ولایت پذیری

ج) حقانیت در دعا

د) امیدواری به رحمت خدا

الف) حمد الهی و درود فرستادن بر پیامبر و خاندانش

الف) حمد الهی و درود فرستادن بر پیامبر و خاندانش

با کوله باری از نیاز وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. دستانش را برای دعا به آسمان بلند کرد. نگاه پیامبر به سوی مرد چرخید تا راز و نیاز او را تماشا کند. کمی بعد، آرام به یاران خود فرمود: «این بنده خدا در نیایش و درخواست خود از پروردگارش شتاب کرد.» سپس گوشه دیگری از مسجد را نگریست. مردی دیگر پس از به جای آوردن نماز، دست به دعا برداشت.

ص: ۲۲

۱- ۱ . ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، اصول کافی، تهران، دار الکتب الاسلامیه، بی تا، ج ۲، ص ۴۶۸، ح ۳.

مرد نخست پروردگار خود را ستایش کرد و پس از آن، بر پیامبر خدا و خاندان گرامی اش درود فرستاد و آن گاه خواسته هایش را به زبان آورد. مرد غرق در نیایش با معبود خویش بود که صدای دل نشین پیامبر خدا، شیرینی راز و نیازش را دو چندان کرد. نگاهش در نگاه مهربان پیامبر گره خورد. پیامبر به او فرمود: «هر چه می خواهی از پروردگارت بخواه که شیوه ای را در نیایش برگزیدی که به استجابت ختم می شود و هر آنچه بخواهی، مستجاب خواهد شد».(۱)

ب) ولایت پذیری

ب) ولایت پذیری

پرسشی بزرگ در ذهنش نقش بسته بود که فقط یک نفر می توانست به آن پاسخ دهد. در راه رسیدن به خانه امام باقر علیه السلام ، پرسش را در ذهن خود تکرار می کرد. نزد امام رسید و اجازه خواست تا پرسش خود را مطرح کند. پرسش چنین بود: کسی که بسیار عبادت می کند و در عبادت خود نیز فروتن است، ولی ولایت شما را نمی پذیرد، آیا دعایش مستجاب می شود؟ آیا این همه راز و نیاز سودی به حال او دارد؟

مانند همیشه چهره مهربان و سخن مشکل گشای امام، او را در رسیدن به پاسخی درست رهنمون شد. امام به او فرمود: «ای محمد بن مسلم! مَثَل ما خاندان پیامبر مَثَل آن خانواده ای است که در قوم بنی اسرائیل به سر می بردند و هرگاه چهل شب به راز و نیاز و پرستش خداوند می پرداختند و پس از آن دعا می کردند، دعایشان مستجاب و خواسته شان برآورده می شد، ولی یک بار، یکی از آنان بر خلاف همیشه، پس از چهل روز راز و نیاز، دعایش مستجاب نشد. پس نزد حضرت عیسی علیه السلام رفت و گله کرد و از او خواست که برایش دعا کند.

۱- ۱ . همان، ص ۴۸۵، ح ۶ .

عیسی علیه السلام وضو ساخت و به نماز ایستاد و پس از نماز برای فرد دعا کرد. پس پروردگار به عیسی علیه السلام فرمود: این بنده من، از دری که باید از آن در به سوی من می آمد و راز و نیاز می کرد، نیامده است. او مرا می خواند، ولی در دلش نسبت به پیامبری تو شک وجود داشت. ازاین رو، اگر آن قدر با من به راز و نیاز بپردازد و گردنش را به قدری خم کند که بشکند و اگر آن قدر دست به دعا بردارد که انگشتانش بریزند، دعایش را هرگز به اجابت نخواهم رساند. پس از آن، عیسی علیه السلام از مرد پرسید: آیا تو خدای خود را می خوانی، ولی در مورد پیامبرش در دل خود شک می پروری؟ مرد سر به زیر انداخت و با شرمساری پاسخ داد: ای روح خدا! به خدایت سوگند همین گونه است که می گویی و من درباره پیامبری تو شک دارم. حال از تو می خواهم تا دعا کنی تا پروردگار این شک را از دل من بزداید. عیسی علیه السلام مهربان تر از آن بود که خواهش مرد را نپذیرد. پس از دعای عیسی علیه السلام ، مرد توبه کرد. پروردگار هم توبه او را پذیرفت و آن مرد نیز مانند دیگر افراد خانواده اش، مستجاب الدعوه شد. از آن پس، هرگاه چهل روز به نیایش می پرداخت، سبد نیازش پر از گل بوته های اجابت می شد».(۱)

محمد بن مسلم، پاسخ خود را یافته بود. او دانست که بدون پذیرش ولایت، دعای کسی مستجاب نخواهد شد.

ج) حقانیت در دعا

ج) حقانیت در دعا

با دلی شکسته، تصمیم گرفتم نزد امام صادق علیه السلام بروم و از ستمی که در حقم روا شده بود، شکایت کنم. خدمت امام رسیدم. سیمای معصومش، آبی بر آتش ناراحتی ام افشاند. کمی که آرام گرفتم، گفتم: «ای پسر رسول خدا! همسایه ای از قبیله قریش دارم که با من دشمنی می کند و برای اینکه مرا در

۱- ۱ . همان، ص ۴۰۰، ح ۹.

معرض خطر طاغوتیان قرار دهد، نام مرا به عنوان یکی از شیعیان فاش کرده است تا مرا از میان بردارد. هرگاه از کنارش می گذرم یا هرگاه مرا در جایی می بیند، فریاد می زند: این رافضی (شیعه)، دارایی های مردم را جمع می کند و نزد مولایش جعفر بن محمد علیه السلام می برد».

امام صادق علیه السلام دوباره مرا تسکین داد و با تبسمی شیرین، چراغی روشن فرا راه من برافروخت و فرمود: «ای یونس بن عمار! نگران نباش. از او آسیبی به تو نخواهد رسید. آن گاه که شب پرده بر رخ شهر می کشد و چشم ها در خواب فرو می روند و تو برای برپا داشتن نماز شبت برمی خیزی، دست به دعا بردار و او را نفرین کن که دعای کسی که حق با اوست، مستجاب می شود. نخست پروردگار خویش را ستایش کن و آن گاه بگو: پروردگارا! فلانی نام مرا فاش ساخته و آزرده خاطرم کرده است. او بر آن است تا مرا از میان ببرند. پروردگارا! او را هدف تیری از بلا قرار ده تا آتش ستم او را از سر من بردارد. مرگش را برسان و مرا از شر او نجات ده. ای خدا! از تو می خواهم که در استجابت دعای من شتاب ورزی».

دعا را آموختم، آن گونه که امام به من آموخته بود. همان شب با چشمی اشک بار دست به دعا برداشتم و آنچه را امام فرموده بود، از خدا خواستم و صبح روز بعد به سمت کوفه به راه افتادم. از خانواده ام درباره آن دشمن پرسیدم. گفتند که به سختی بیمار است. چندی نگذشت که صدای شیون و زاری از خانه اش بلند شد و دعای من به اجابت رسید.(1)

د) امیدواری به رحمت خدا

د) امیدواری به رحمت خدا

با وسوسه شیطان، تردید در دلم لانه کرده بود. با خود می گفتم: مگر چقدر باید برای برآورده شدن خواسته ای دعا کرد؟ دیگر ناامید شده بودم. گفتم پیش

ص: ۲۵

۱- ۱ . همان، ص ۵۱۲ ، ح۳.

علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم، شاید مشکلم را برطرف سازد. نزد امام رفتم و گفتم: «چند سال است که حاجتی دارم و بسیار هم دعا کرده ام، ولی دعایم مستجاب نمی شود. کم کم در دلم شک راه یافته است، چه کنم؟» امام نگاه تندی به من کرد و برآشفت. فرمود: «ای احمد بن محمد! مراقب باش که شیطان بر تو پیروز نشود و تو را از رحمت پروردگارت ناامید نسازد. مگر نمی دانی که پروردگار، گاه برآوردن نیاز مؤمن را به تأخیر می اندازد تا او بیشتر به راز و نیاز بپردازد؛ چرا که خداوند بزرگ گفت و گوی بندگان را با خود دوست دارد. به خدا سوگند، دیر برآورده شدن نیازهای بندگان که از خدای خود چیزی خواسته اند، برای آنان بهتر از زود برآورده شدن آنهاست. دنیا چه ارزشی دارد که مؤمن به خاطر آن از خدای خود ناامید شود. نیکوست که نیایش او در حال آسایش و دوری از مشکلات، همانند نیایش او در سختی ها باشد و اگر هم برآورده نشد، سبب ناامیدی او نشود. بنابراین، افسرده نشو که دعا در پیشگاه پروردگار سترگ و بلند مرتبه، بسیار ارزشمند است. بردبار باش و برای به دست آوردن روزی حلال کوشش کن. به پیوند با بستگانت پای بند باش و به کسی ستم مکن؛ زیرا ما خاندانی هستیم که حتی بریدن از بستگان را به کسی که از او بریده اند، سفارش نمی کنیم. هر که به ما بد کند، پاسخش را با نیکی می دهیم. به خدا سوگند، از این روش، جز خوبی و نیکی نمی بینم. بدان کسی که در این دنیا از نعمت های بی شمار بهره مند است، اگر درخواستی از خدا کند و دعایش برآورده شود، بر اثر آزمندی و فزون خواهی، بیشتر درخواست می کند و این سبب می شود که نعمت های پروردگار در نظرش کم ارزش جلوه کنند. این کار سبب می شود که دیگر از نعمتی سیر نشود و بیشتر بخواهد. وقتی هم که بر نعمت های او افزوده شد،

حقوقی که باید ادا کند، افزایش می یابد. بنابراین، از شکر این همه نعمت، ناتوان می ماند و به آزمایش و فتنه مبتلا می شود و به خطر می افتد. حال بگو بدانم اگر من چیزی به تو بگویم، آن را باور می کنی و می پذیری؟»

پاسخ گفتم: «بی شک خواهم پذیرفت ای پسر رسول خدا! اگر من به شما اطمینان نداشته باشم، پس سخن چه کسی برایم حجت باشد. تو حجت پروردگار بر مایی و سخن تو بی شک درست خواهد بود». امام به من فرمود: «اگر به سخن من این گونه اطمینان داری، بایستی به سخن خدا بیشتر اطمینان داشته باشی؛ زیرا او به وعده خود پای بند است و وفا می کند. مگر خود او نفرموده است: «هنگامی که بندگان من از تو در مورد من بپرسند، به آنان بگو من نزدیکم و نیایش نیایش کننده را آن گاه که مرا می خواند، پاسخ می گویم.» (بقره: ۱۸۶) مگر خود او نفرموده است: «از رحمت پروردگار ناامید نشوید.» (زمر: ۵۳) و نیز اینکه: «خداوند به شما وعده آمرزش و فزونی می دهد.» (بقره: ۶۸) بنابراین، دلبستگی ات را به پروردگارت استوارتر ساز و در دل خود نسبت به او شک و تردید راه مده و دروازه دلت را برای وارد شدن چیزی به جز خیر و نیکی مگشا. بدان که این، تنها راه آمرزیده شدن و برآورده شدن دعاهاست».(۱)

۳. آداب نیایش

اشاره

۳. آداب نیایش

زیر فصل ها

الف) افتادگی در نیایش

ب) پافشاری بر خواسته ها

ج) دعا برای دوستان

الف) افتادگی در نیایش

الف) افتادگی در نیایش

دیگر صدای هیچ جنبده ای شنیده نمی شد. ستارگان محو در راز و نیاز مردی بودند که با چشمانی اشک بار به آسمان چشم دوخته و با خدای خویش گرم گفت و گو بود. می گفت: «بار خدایا! زمین در تاریکی فرو رفته و چشم های

۱- ۱ . همان، ج ۲، ص ۴۸۹، ح ۱.

مردم به خواب. اینک درهای مهرورزی تو بر روی بندگان نیازمندت باز شده است. به درگاهت آمده ام تا بر من مهربانی کنی و از اشتباه هایم درگذری و در گستره رستاخیز، جمال تابناک جدّم، محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بر من بنمایانی».

زلال اشک از چشمانش به دامان جاری بود و چنین دعا می کرد: «ای سرآمد آرزوهای دیرینه ام! ای خدا! آیا با همه امیدی که به مهربانی تو دارم، باز مرا در آتش عذاب خود خواهی سوزاند؟... ای خدا! تو از هرگونه عیب و کاستی به دوری. مردم چنان تو را معصیت می کنند که گویا می پندارند تو آنان را نمی بینی و تو آن چنان بردباری که گویا آنان تو را نافرمانی نکرده اند. به قدری به آنان مهربانی نشان می دهی، گویا تو به آنان نیازمندی با اینکه تو آفریننده ای و از هر آفریده، بی نیاز. اکنون چه کسی جز تو از گناهان من می گذرد؟ به جز تو به که پناه آورم؟ وای بر من، آیا هنگام آن نرسیده که شرم کنم و به سوی تو روی آورم؟»

آن قدر گریست که از هوش رفت و بر زمین افتاد. جلو دویدم و کنارش نشستم و سرش را بر روی زانویم گذاشتم و از حال خوش او به قدری منقلب شدم که اشک از چشمانم باریدن گرفت و بر صورت نورانی او چکید. چشمانش را گشود و برخاست. نشست و پرسید: «کیست که به خلوت من و پروردگارم آمده است؟» گفتم: «فرزند رسول خدا! کاووس یمانی هستم. اگر شما چنین با خدای خود نیایش می کنید، ما روسیاهان چه کنیم؛ شما که پدرت، حضرت حسین علیه السلام و مادرت، فاطمه علیهاالسلام و جدّت، رسول خداست؟»

امام سجاد علیه السلام با بغض سنگینی در گلو فرمود: «چه دور رفتی ای کاووس! از پدر و مادر و جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سخن مگو که پروردگار سترگ، بهشت را برای بندگان نیکوکار و فرمانبردارش آفریده است؛ چه برده ای سیاه باشد یا

بزرگی از خانـدان قریش. مگر نشـنیده ای که خداونـد می فرمایـد: «پس آن گاه که در صور دمیده شود، خویشاوندی بر جای نمی ماند و از پدران و حسب و نسب پرسش نمی شود (مؤمنون: ۱۰۱)».(۱)

ب) پافشاری بر خواسته ها

ب) پافشاری بر خواسته ها

دیو سـیاه خشک سالی بر حجاز سایه انداخته بود. مردم به سختی روزگار می گذراندند. مزرعه ها خشک شده بود و حیوانات تلف می شدنـد. در کوچه ها جز ناله کودکان به گوش نمی رسـید و بدن های نیمه جان مردمی که از گرسـنگی و تشـنگی به سایه دیوارهای آفتاب خورده گذرها پناه برده بودند، منظره ای دلخراش را ترسیم می کرد. عده ای نزد پیامبر رحمت آمدند و از ایشان درخواست کردند پروردگار باران مهربانی اش را بر آنان فرو فرسـتد. دستان مهربان و پینه بسته پیامبر به سوی آسمان بلند شد و لب های خشکیده اش به حرکت درآمد: «بار خدایا! باران رحمت را بر ما فرو فرست».

نگاه های زخم خورده مردم تشـنه و گرسـنه به آسـمان دوخته شـد و عـده ای نیز آسوده خاطر از اینکه باران خواهـد آمـد، راه خانه خویش را در پیش گرفتند. مدتی گذشت، ولی قطره آبی هم از آسمان نچکید. دوباره مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آلـه وسـلم آمدنـد و درخـواست کردنـد بـار دیگر دعـا فرمایـد. این بـار پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم دست به دعا برداشت و بـا لحنی دگرگونه، بـا خـدای خود راز و نیـاز کرد و از او خواست باران فرو فرسـتد. ابرهای رحمت در حیرت نگاه های منتظر، به هم پیوست و باران تندی باریدن گرفت، به گونه ای که آب در کوچه ها به راه افتاد.

جمعی از اصحاب که نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بودند، از این موضوع

۱- ۱ . محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۲ هـ . ق، ج۴۶، ص ۸۱ .

شگفت زده شدنـد. پس پرسـیدند: «چرا بار اول که دعا فرمودیـد، باران نیامـد،ولی بار دوم باریـد؟» پیامبر فرمود: «من، بار اول دعا کردم، ولی در نیایش خود پافشاری نکردم؛ زیرا تصمیم من بر آن جدّی نشده بود. بار دوم، بر خواسته خود پا فشردم و آن گونه شد که دیدید».(۱)

ج) دعا برای دوستان

ج) دعا برای دوستان

سینه اش لبریز اندوه بود و افسردگی از چهره اش خوانده می شد. نزد امام کاظم علیه السلام رفت که امام برایش دعایی کند تا شایـد مشـکلاتش برطرف شود. نزد امـام رفت و گفت: «ای فرزنـد رسول خـدا! مرا نیز در دعاهای خود فراموش نکنیـد و برای برطرف شدن مشکلاتم دعا کنید.» امام در پاسخش فرمود: «تو از کجا می دانی که من تو را در دعاهای خود فراموش می کنم و برایت دعا نمی کنم؟» حسن بن جهم با خود گفت: آن بزرگوار، امام شـیعیان است و دوستان و شیعیان خود را فراموش نمی کنـد. پس مرا هم که از شـیعیان اویم، فراموش نمی کنـد. سـپس گفت: «نه، شـما مرا فراموش نمی کنیـد.» امام فرمود: «چگونه فهمیدی که فراموشت نمی کنم؟» گفت: «چون من از شـیعیان و دوسـتداران شـما هسـتم و می دانم که شـما برای دوستان خود دعا می کنید.» امام پرسید: «آیا غیر از این مطلب، چیز دیگری را هم می دانی که به خاطر آن دعایت کنم و فراموشت نسازم؟» گفت: «خیر. چیز دیگری نمی دانم.» امـام فرمود: «هرگـاه خواسـتی بـدانی که تو نزد من چگونه ای، ببین من در نظر تو چگونه هستم و چقدر با هم دوستی داریم تا به وسیله آن، بیشتر به یاد هم باشیم».(۲)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۴۷۴.

۲- ۱ . همان، ص ۶۵۲ ، ح ۴.

۴. صلوات؛ برترین نیایش

اشاره

۴. صلوات؛ برترین نیایش

زیر فصل ها

الف) پاداش صلوات

ب) نقش صلوات در برآورده شدن دعا

ج) آسیب صلوات فرستادن: صلوات ابتر

الف) پاداش صلوات

الف) پاداش صلوات

در چشمان علی علیه السلام خیره شد و فرمود: «علی جان! دوست داری به تو مژده ای بدهم؟» علی علیه السلام که همواره مشتاق گوش فرا دادن به سخنان آسمانی پیامبربود، با اشتیاق پاسخ داد: «بله، پدر و مادرم فدایت شوند. شما همواره خوش خبر هستید و مژده بخش». پیامبر فرمود: «جبرئیل امین بر من نازل شد و خبر شگفت انگیزی برایم آورد.» علی علیه السلام شگفت زده پرسید: «آن خبر عجیب چه بود؟» فرمود: «برایم خبر آورد که هر کس از دوستان و دوستداران من، بر من و تو و خاندانم صلوات و درود فرستد، دروازه های آسمان به رویش گشوده می شود و فرشتگان الهی در عوض یک صلوات او بر من و خاندانم، هفتاد صلوات بر او می فرستند و اگر گنه کار باشد، گناهانش مانند برگ درختان پاییز می ریزند. خداوند نیز در پاسخ این دعایش لبیک می گوید و سپس به فرشتگان درگاه خود می فرماید: ای ملایکه من! شما بر او هفتاد صلوات فرستادید، ولی من هفتصد صلوات بر او می فرستم».(۱)

ب) نقش صلوات در برآورده شدن دعا

ب) نقش صلوات در برآورده شدن دعا

در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم و چهره نورانی اش را نگاه می کردم. هر چه او را بیشتر می نگریستم، گویا محبتم به او و خاندانش بیشتر می شد. از او پرسیدم: «ای رسول خدا! در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می فرمایید؟» فرمود: «او جان من است.» عرض کردم: «ای رسول خدا! درباره حسن علیه السلام و حسین علیه السلام چه؟» پیامبر پاسخ داد: «آن دو، روح و ریحان من هستند که مادرشان فاطمه علیهاالسلام است؛ دختر من. هر که او را غمگین کند، مرا غمگین کرده

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۵۶.

است و هر که او را خرسند کند، مرا خرسند کرده است. ای جابر! خدا را گواه می گیرم که من با دشمنان آنان، دشمن و با دوستان آنان، دوست هستم. ای جابر! برای اجابت دعایت اسم های آنان را بخوان و بر آنان درود فرست که نام آنها نزد پروردگار، زیباترین و محبوب ترین نام هاست».(۱)

۱- ۱ . همان، ص ۲۱.

ج) آسیب صلوات فرستادن: صلوات ابتر

ج) آسیب صلوات فرستادن: صلوات ابتر

زائران به طواف خانه خدا مشغول بودند و ابراهیم وار به دور خانه معشوق می گشتند. امام باقر علیه السلام در حجر اسماعیل علیه السلام نشسته بود و با پروردگار مناجات می کرد. صدای مردی که با ناله و زاری به پرده خانه چنگ زده بود، توجه امام را به خود جلب کرد. او پرده کعبه را در دستانش می فشرد و برای برآورده شدن دعایش پیوسته صلوات می فرستاد: «اللهم صل علی محمد.» مرد صلوات را کامل نمی فرستاد. امام باقر علیه السلام به او فرمود: «بنده خدا! تو با این صلوات به ما ستم می کنی. چرا دنباله دعای صلوات را نمی گویی و آن را کامل نمی کنی؟ بگو: اللهم صل علی محمد و آل محمد».(۱)

۵. برآورده نشدن دعا

اشاره

۵. برآورده نشدن دعا

زیر فصل ها

الف) دلایل برآورده نشدن دعاها

ب) افرادی که دعایشان برآورده نمی شود

ج) کارساز بودن دعای مظلوم

الف) دلایل برآورده نشدن دعاها

الف) دلایل برآورده نشدن دعاها

نمازگزاران در صف های طولانی و پیوسته نماز جمعه نشسته بودند و به سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوش می دادند. ناگهان مردی از میان جمعیت برخاست و سخن امام را قطع کرد و پرسید: «یا امیرالمؤمنین! پروردگار در قرآن کریم می فرماید: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را، ولی در بسیاری از موارد دعای ما مستجاب نمی شود. علت آن چیست؟» امام فرمود: «علتش این است که دل های شما در هشت مورد دچار اشتباه و تردید می شود: نخست اینکه خدا را شناختید، ولی حق بندگی او را آن گونه که شایسته اوست، به جا نیاوردید. ازاین رو، آن شناخت، دردی از شما درمان نمی کند. دوم اینکه به پیامبر پروردگارتان ایمان آوردید، ولی از دستورهای او سرپیچی کردید و دین او را تباه ساختید. پس نتیجه این ایمان نیز کارآیی ندارد. سوم اینکه قرآن را خواندید، ولی

۱- ۱ . همان، ص ۴۹۵، ح۲۱.

به آن عمـل نکردیـد و در دل گفتیـد: قرآن را می شـنویم و می پـذیریم، ولی در عمـل با آن مخالفت ورزیدیـد. چهارم اینکه گفتید ما از آتش دوزخ و خشم پروردگارمان می هراسیم، ولی با این حال با گناهان خود به سوی آتش غضب پروردگار گام برداشتیـد. پنجم اینکه گفتیـد به بهشت اشتیاق داریم، ولی در همه حال آن گونه رفتار کرده ایـد که شـما را از بهشت دور می سازد. این علاقه نیز برای رسیدن به بهشت به کار نمی آید. ششم اینکه نعمت پروردگارتان را خوردید، ولی شکرگزار نبودید. هفتم، با اینکه پروردگار به شـما به دشـمنی با شـیطان دسـتور داد و فرمود: شـیطان، دشـمن شـماست، پس شما نیز او را دشمن دارید، ولی شما به زبان با او دشمن بودید، ولی در عمل با او دوستی برقرار کردید. هشتم، عیب های مردم را دیدید و از عیب های خودتان بی خبر مانديـد و دیگران را به خاطر عیب هایشان سـرزنش کردیـد، در حالی که خود بـدان سـرزنش، سـزاوارتر بودیـد. اکنون چگونه می خواهیـد دعایتـان مسـتجاب شود. شـما درهـای نیایش و راه های اسـتجابت دعا را بسـته ایـد. از خـدا بترسید و کردارتان را اصلاح کنید و امر به معروف و نهی از منکر را به پا دارید تا خداوند نیز دعای شما را برآورده کند.»

مرد با شنیدن این حقایق تلخ، سرافکنده بر جای خود نشست.(۱)

ب) افرادی که دعایشان برآورده نمی شود

ب) افرادی که دعایشان برآورده نمی شود

از دور، سیاهی نزدیک آمد؛ مردی ژنده پوش و دریوزه گر بود. کاروان توقف کرد. مرد در چشمان کاروانیان نگاه کرد وامام صـادق علیه السـلام را یافت. نزدیک تر آمـد و از امام کمک خواست. امام به خادم خود فرمود تا به او چنـد سـکه بدهـد. مرد تشـکر کرد و رفت و کـاروان دوبـاره به راه افتـاد. از دور، قامت خمیـده گـدایی دیگر نمایان شـد. او سـراغ بخشـنده ترین مرد کاروان را گرفت. نزد امام صادق علیه السلام رفت و

۱- ۱ . همان، ج ۹۰، ص ۳۷۷.

امام دستور داد تا به او نیز کمک کنند و بار دیگر شتران به حرکت درآمدند. پس از مدتی، گدایی دیگر به سوی کاروان امام آمد. امام صادق علیه السلام را که دید، از او کمک مالی خواست، ولی امام این بار کمکی نکرد و فقط برای آن مرد دعا کرد. مردگرسنه بود و برای رفع گرسنگی از امام کمک خواسته بود، ولی امام گفته بود: خداوند سیرت کند. مرد راه خود را گرفت و رفت. آن گاه امام رو به کاروانیان کرد و گفت: «دوستان! بدانید که اگر می خواستم به این نفر آخر هم کمکی بکنم، توانایی آن را داشتم، ولی می هراسم تا مانند کسانی شویم که دعای آنان مستجاب نمی شود. آنها افرادی هستند که پروردگار از دعای آنان روی برمی تابد که سه نفرند: یا کسی است که خدا به او مال و دارایی می دهد، ولی وی آن را در راه درست مصرف نمی کند و در نتیجه نیازمند می شود و آن گاه که نیازمند شد، دست به دعا برمی دارد و از خدا درخواست مال و دارایی می کند. یا آن شخص کسی است که با زنی ناشایسته و بی ایمان ازدواج می کند، ولی او بدون اینکه از او جدا شود، دعا می کند که پروردگار راهی برای رهایی از مشکلش برای او قرار دهد. یا آن کسی است که پیوسته همسایه خود را به سبب آزارهایش نفرین می کند که خدایا همسایه ام را نابود کن. با اینکه می تواند خانه خود را تغییر دهد، این کار را نمی کند و فقط می خواهد با دعا، مشکل خود را حل کند».(۱)

امام با این سخن به همراهیان خود فهماند که دلیل کمک نکردن به آخرین گدا، ترس از برآورده نشدن دعاست؛ زیرا گدا کسی بوده که مال خود را در راه های بیهوده مصرف کرده و نیازمند شده است. امام نیز به او کمکی نمی کند تا مبادا دعای او نیز مانند دعای مرد گدا اجابت نشود.

ص: ۳۵

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۵۱۰، ح ۱.

ج) کارساز بودن دعای مظلوم

ج) کارساز بودن دعای مظلوم

دیر زمانی بود که بساط ستمگری امویان برچیده شده و سایه سیاه ستمگران عباسی بر جامعه اسلامی افتاده بود. وحشت بر همه جا حکومت داشت و دوستان اهل بیت و شیعیان در وضعیت نابسامانی به سر می بردند. داوود بن علی، فرماندار مدینه که از سوی سفاح، نخستین خلیفه عباسی گمارده شده بود، به تعقیب و شکنجه شیعیان می پرداخت. او، معلی بن خنیس،شاگرد برجسته امام صادق علیه السلام را دستگیر کرده و از او خواسته بود نام شیعیان امام را در اختیار مأموران حکومتی قرار دهد تا آنان گام دیگری در سرکوبی شیعیان بردارند. معلی استوارتر از آن بود که به چنین درخواستی تن دردهد. پس از برآوردن خواسته آنان طفره رفت و گفت: «اگر نام همگی شیعیان زیر پایم باشد، هرگز تا قیامت، قدمم را برنمی دارم.» پاسخ دندان شکن و مخالفت آشکار معلی چنان بر فرماندار مدینه گران آمد که دستور قتل او را داد. معلی را گردن زدند و پیکر پاکش را به دار کشیدند و تمامی دارایی های او را نیز مصادره کردند.

خبر شهادت معلی در شهر پیچید و امام صادق علیه السلام از موضوع آگاه شد. امام در برابر این همه ستم پیشگی و نامردی، با خاطری آزرده فرمود: «یقین داشته باشید که داوود را نفرین خواهم کرد که غلامم آزاد کرده مرا چنین کشته و اموال او را مصادره کرده است.» خبر به وسیله برخی جاسوسان به داوود رسید. او نیز سرمست از باده غرور، با لحنی تمسخرآمیز گفت: آیا او مرا به نفرین خود تهدید می کند؟ سپس برای امام پیامی فرستاد که هرگز از نفرین او هراسی ندارد.

شب هنگام، آن لحظه که چشم ها در خواب فرورفت، چشمانی همیشه بیدار، با زبان اشک، با معشوقی که خواب در او راه نداشت، گفت وگو می کردند. سحرگاه نزدیک شد. امام با دلی پردرد از فراق یاری همراه، سر به سجده گذاشت و گفت: «خدایا! از تو و آن نیروی بی کرانت و آن جلال و جبروتی که بر همه آفریدگان خود داری، درخواست دارم که بر محمد و خاندان پاکش

درود فرستی و داوود بن علی را به عذاب گریزناپذیر خود گرفتار سازی».

انـدکی نگـذشت که روز فرا رسـید. همان روز برای امام صادق علیه السـلام خبر آوردنـد که سـحرگاه، داوود بن علی هلاک شده است.(۱)

ص: ۳۷

۱- ۱ . همان، ص ۵۱۲ ، ح ۴.

فصل دوم: هم نشینی با قرآن

اشاره

فصل دوم: هم نشینی با قرآن

زیر فصل ها

اهمیت هم نشینی با قرآن

اهمیت هم نشینی با قرآن

اشاره

اهمیت هم نشینی با قرآن

زیر فصل ها

الف) مایه رستگاری

ب) ارتقای درجه بهشتیان

ج) کج فهمی، آفت تلاوت قرآن

د) منزلت حافظ قرآن

ه) امامان، بهترین مفسران قرآن

الف) مایه رستگاری

الف) مایه رستگاری

برای اولین بار به زیارت خانه خدا رفته بودم. در و دیوار شهر از دور نمایان شد و آتش عشق به زیارت خانه خدا از دلم زبانه کشید. در مکه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و گفتم: «من زکریا پسر ابراهیم هستم که از دین مسیحیت دست کشیده و به اسلام گرویده ام.» امام فرمود: «از اسلام چه دیدی که به خاطر آن دست از مسیحیت کشیدی و مسلمان شدی؟» گفتم: «آیه ای در قرآن سبب هدایت من گردید که پروردگار در آن به پیامبر می فرماید: پیش از این تو نمی دانستی کتاب و ایمان چیست (از محتوای قرآن آگاه نبودی)، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم، هدایت می کنیم (شورا: ۵۲)». امام فرمود: «به راستی که خدا تو را هدایت کرده است.» آن گاه سه مرتبه در حق من دعا کرد و

فرمود: «پروردگارا! او را هدایت کن».(۱)

ب) ارتقای درجه بهشتیان

ب) ارتقای درجه بهشتیان

برای مطرح کردن چند پرسش، از راه دوری نزد امام کاظم علیه السلام آمده بود. پس از اینکه پاسخ پرسش هایش را شنید، امام از او پرسید: «آیا دوست داری در دنیا

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۴.

عمر طولانی داشته باشی؟» مرد پاسخ داد: «آری.» امام فرمود: «برای چه دوست داری بیشتر در دنیا بمانی؟» پاسخ داد: «برای تلاوت کردن سوره توحید.» امام اندکی ساکت ماند و پس از ساعتی به او فرمود: «هر یک از دوستان ما بمیرد، در حالی که تلاوت قرآن را خوب نمی داند، در عالم قبر (دوزخ) به او خواهند آموخت تا درجه او به خاطر قرآن ارتقا یابد؛ زیرا بهشت به اندازه آیات قرآن است و به او گفته می شود: بخوان و بالا برو. او نیز قرآن می خواند و بالا می رود».(۱)

ج) کج فهمی، آفت تلاوت قرآن

ج) کج فهمی، آفت تلاوت قرآن

شب، پرده سیاه خود را بر چهره شهر انداخته بود. کمیل بن زیاد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را همراهی می کرد. از کنار خانه ای گذشتند که از آن صدای تلاوت قرآن شنیده می شد و قاری این آیه را تلاوت می کرد:

أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیلِ ساجِدًا وَ قائِمًا یحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ یرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یسْتَوِی الَّذینَ یعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یعْلَمُونَ إِنَّما یتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ. (زمر:۹)

[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگار امیدوار است. بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند، یکسانند؟

صدای او به اندازه ای دل نشین و زیبا بود که کمیل به حال او غبطه خورد و در دل خویش بر او آفرین گفت، ولی سخنی بر زبان نیاورد. امام متوجه حالت

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۰۶ .

کمیل شد و بدون مقدمه و پرسشی به او فرمود: «ای کمیل! قرآن خواندن او تو را نفریبد؛ زیرا او اهل دوزخ است. چه بسیارند قاریانی که قرآن، آنها را لعنت می کند. به زودی آنچه را در مورد او گفتم، بر تو آشکار خواهد شد.» کمیل شگفت زده شد؛ زیرا امام او را از اسرار درونی و آنچه در دل داشت، باخبر ساخت. کمیل با خود می اندیشید که مردی با این صدای دل نشین و آوای زیبا، باید اهل دوزخ باشد.

مدتی از این ماجرا گذشت و این پرسش در ذهن کمیل باقی ماند تا اینکه خوارج علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست به شورش زدند و با امام جنگیدند. امام با آنها رویارویی کرد و در آن جنگ بسیاری از آنان کشته شدند، در حالی که حافظان قرآن نیز در میان آنها بودند. آتش جنگ که فرو نشست، امام علی علیه السلام ، کمیل را فرا خواند و با شمشیرش که خون آلود بود، به سر یکی از کشتگان خوارج اشاره کرد و فرمود: «ای کمیل! این همان کسی است که در آن شب قرآن می خواند و تو به حال خوش و تلاوت زیبایش غبطه خوردی».

کمیل که گویی به دریایی از ایمان به خدا در اعتماد رهبر خویش دست یافته بود، دست رهبر فرزانه خویش را بوسید و از کرده خود استغفار کرد.(۱)

د) منزلت حافظ قرآن

د) منزلت حافظ قرآن

آراسته بود و جوان، ولی نزد امام علی علیه السلام به دزدی اقرار کرده بود. امام نگاهی به جوان انداخت و فرمود: «من تو را جوانی می بینم که ظاهری بی عیب و آراسته داری. آیا قرآن هم می خوانی؟» جوان گفت: «آری! سوره بقره را از

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۹.

حفظ دارم.» امام نگاهی عمیق به او کرد و فرمود: «دستت را در مقابل سوره بقره به تو بخشیدم (و آن را قطع نمی کنم)».(۱)

ه) امامان، بهترین مفسران قرآن

ه) امامان، بهترین مفسران قرآن

خستگی، طاقتش را ربوده بود، ولی اشتیاق به دانش، او را به سوی مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می کشاند. وارد مسجد شد و از کسی در زمینه «شاهد» و «مشهود» که در آیه سوم سوره بروج آمده است، پرسش کرد. یکی پاسخ داد: «شاهد، روز جمعه و مشهود، روز عرفه است.» از دیگری پرسید، ولی او گفت: «شاهد، روز جمعه و مشهود، روز عید قربان است.» کودکی که در مسجد مشغول عبادت بود، توجه او را به خود جلب کرد. نزد او رفت و پرسش خود را نزد او نیز مطرح کرد. او در پاسخی دگرگونه گفت: «شاهد، رسول خدا و مشهود، روز قیامت است».

مرد دلیل آن را پرسید. کودک پاسخ داد: «مگر در کلام خدا نخوانده ای که درباره فرستاده اش می فرماید: «إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِدًا وَ مُبَشِّرا وَ نَذیرا؛ ای پیامبر ما تو را گواه و بشارتگر و هشداردهنده، فرو فرستادیم (احزاب: ۴۵)». مگر در قرآن نخوانده ای که پروردگار درباره قیامت می فرماید: «ذلِكَ یوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَ ذلِكَ یوْمٌ مَشْهُودٌ؛ آن روز، روزی است که مردم را برای آن گرد می آورند و روزی است که (جملگی در آن) حاضر می شوند(هود: ۱۰۳)».

مرد در شگفتی ماند و از دیگران، نام آن کودک را پرسید. او حسن بن علی بن ابی طالب بود.(۲)

۱- ۱ . شیخ طوسی، الاستبصار، قم، دار الکتاب الاسلامیه، بی تا، ج ۴، ص ۲۵۲.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۶.

فصل سوم: اخلاص

اشاره

فصل سوم: اخلاص

زیر فصل ها

۱. ویژگی مسلمان راستین

۲. تلاش بی ثمر، نتیجه دوری از اخلاص

۳. کم بودن تعداد

۱. ویژگی مسلمان راستین

۱. ویژگی مسلمان راستین

نامش سفیان ثوری بود و بزرگ گروه صوفیان. روزی شخصی از قبیله قریش از او خواست که وی را نزد امام صادق علیه السلام ببرد. هر دو به سوی خانه امام به راه افتادند و حضرت را سوار بر مرکب و عازم جایی دیدند. سفیان جلو آمد و به امام گفت: «ای ابا عبدالله! خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد خیف را برای من بیان کن.» امام که قصد حرکت داشت، فرمود: «اکنون سوار شده ام؛ بگذار برای وقتی که بازگشتم، آن را برایت خواهم گفت.» سفیان پافشاری کرد: «به حق آن خویشاوندی که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم داری، آن خطبه را برایم بازگو کن.» امام با آرامش و مهربانی از مرکب خویش پیاده شد و سفیان قلم و کاغذ آماده کرد. امام فرمود: بنویس. به نام خداوند بخشایشگر مهرورز. خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد خیف؛ خداوند شاد و سرافراز سازد آن بنده ای را که سخنم را بشنود و آن را درک کند و به کسانی که آن را نشنیده اند، برساند. ای مردم! آنان که هستند به آنان که نیستند، اطلاع دهند؛ چه بسا دارنده علمی که دانشمند نیست و چه بسا رساننده علمی که آن را به داناتر از خود برساند. سه چیز است که هیچ فرد مسلمانی به آن خیانت نکند؛ نخست، اخلاص عمل برای خداوند؛ دوم، خیرخواهی و نصیحت برای مسئولان مردم و سوم، پیوستن به جماعت مسلمانان».

سفیان حدیث را نگاشت و امام نیز بر مرکب خود سوار شد و رفت. سفیان به همراه فردی که از او خواسته بود وی را نزد امام صادق علیه السلام ببرد، بازگشتند. در میانه راه، سفیان به مرد قریشی گفت: «اندکی درنگ کن تا در حدیث پیامبر بیشتر دقت کنم.» مرد که سفیان را بازشناخته بود، به او گفت: «به خدا قسم،

ص: ۴۲

امام صادق علیه السلام چیزی بر گردنت نهاد که تو هرگز توان انجام آن را نداری.» گویا مرد دانسته بود که جماعت صوفیان، افرادی ظاهرساز و ریاکارند و خویش را از جامعه مسلمانان راستین دور کرده اند. سفیان پرسید: «آن چیست که فکر می کنی هرگز توان انجامش را ندارم؟» مرد پاسخ داد: «همان سه چیزی که دل هیچ مسلمان واقعی بدان خیانت نمی کند: خالص کردن عمل برای خدا، خیرخواهی برای پیشوایان مسلمانان و پیوستن به جماعت مسلمانان».(۱)

۲. تلاش بی ثمر، نتیجه دوری از اخلاص

۲. تلاش بی ثمر، نتیجه دوری از اخلاص

اهل مدینه بود و او را «قزمان» می خواندند. هرگاه از وی سخنی به میان می آمد، بسیاری عبادت ها و کارهای شایسته او در نظر مردم جلوه می کرد، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مورد او می فرمود: «او اهل آتش دوزخ است.» مدتی گذشت و آتش جنگ احد برافروخته شد. مسلمانان صف آراستند و قزمان نیز در میدان نبرد، دوشادوش مسلمانان مشغول جنگ شد. او در نبرد از خود شهامت زیادی نشان داد و یک تنه شماری چند از افراد دشمن را به هلاکت رساند و زخم های زیادی برداشت. پس از پایان جنگ، او را به خانه های «بنی ظفر» بردند و بدن خون آلود او را در میان حجره ای از خانه خواباندند. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر بالین او حاضر شد، همگان او را تحسین کردند. برخی نیز از شجاعت های او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سخن گفتند. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله وسلم سر به زیر انداخت و فرمود: «پروردگار هر آنچه اراده کند، انجام خواهد گرفت.» عده ای که در کنار بستر او نشسته بودند، به او گفتند: «بهشت بر تو مژده باد که در راه خدا جان فشانی کردی و از خویشتن گذشتی.» قزمان که هنوز جان در بدن داشت، چهره در هم کشید و با صدای ضعیفی گفت:

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۱، ح ۵ .

«مژده بهشت را برای چه می خواهم؟ به خدا سوگند، فداکاری و جنگم، تنها به خاطر (دفاع از) قبیله و بستگانم بوده است و اگر به خاطر قوم و قبیله ام نبود، هرگز در این نبرد حاضر نمی شدم».

زخم های بسیار، وی را بی تاب کرده بود و از درد به خود می پیچید. پس برای پایان دادن به دردهای جسمانی، خنجرش را کشید و رگ گردن خود را زد و به زندگی خویش پایان داد.(۱)

۳. کم بودن تعداد

۳. کم بودن تعداد

از سرزنش های مردم نسبت به شیعیان به تنگ آمده بود. اگرچه همگی او را دانشمند بلند آوازه ای می دانستند، ولی زخم زبان مردم، او را بی تاب کرده بود. روزی نزد امام و استاد بزرگوار خویش، حضرت صادق علیه السلام نشست و زبان به شکایت گشود و به امام صادق علیه السلام گفت: «چه زخم زبان ها که ما به خاطر شما از مردم نمی شنویم!» امام به او فرمود: «چه زخم زبانی به خاطر ما می شنوید؟» ابوصباح کنافی پاسخ داد: «هرگاه با کسی درگیری لفظی پیدا می کنیم، در پاسخ به ما می گویند: ای جعفری خبیث!» امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا شما را به خاطر من این گونه سرزنش می کنند؟» پاسخ داد: «آری.» امام فرمود: «چقدر کم هستند آنان که از جعفر پیروی می کنند. پیروان من آنانند که عملشان را به خاطر خدا خالص گردانیده اند و به پاداش او امید دارند».(۲)

فصل چهارم: خوش خلقی و نیکو سیرتی

اشاره

ص: ۴۴

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۹۸.
۲- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۷۷، ح ۶ .

فصل چهارم: خوش خلقی و نیکو سیرتی

زیر فصل ها

۱. اهمیت و ضرورت خوش خلقی

۲. آثار خوش خلقی

۳. آداب خوش رفتاری

۱. اهمیت و ضرورت خوش خلقی

۱. اهمیت و ضرورت خوش خلقی

الف) برترین پند

از بیابان های اطراف مدینه به شوق شنیدن پندی از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمده بود. نزد پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله وسلم نشست و گفت: «عربی بیابان گرد هستم. مرا پندی کامل و جامع بیاموزید». پیامبر فرمود: «به تو امر می کنم که اخلاق نیکو داشته باشی و غضب نکنی». مرد عرب برای بار دوم، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خواست تا پندی کامل و جامع به او بیاموزد. پیامبر همان پاسخ را تکرار فرمود. مرد برای سومین مرتبه تقاضای خود را عنوان کرد و پیامبر نیز برای سومین بار همان پاسخ را به او داد. مرد عرب گفت: «دیگر از شما پرسشی نمی کنم؛ چون به من دستوری جز اخلاق نیکو ندادید».(۱)

ب) مولای مهربان

امام صادق علیه السلام خدمت کاری داشت که نافرمانی می کرد. روزی امام او را برای انجام کاری بیرون فرستاد. مدتی گذشت و او بازنگشت. امام صادق علیه السلام ، خود، برای پی گیری آن کار از خانه خارج شد. او را در مسیر راه دید که گوشه ای خوابیده بود. آفتاب به گرمی می تابید و هوا گرم بود. امام بدون اینکه او را

۱- ۱ . همان، ص ۳۰۳.

بیدار کند، در کنارش نشست تا غلام از خواب بیدار شود. وقتی بیدار شد، با مهربانی به او فرمود: «ای غلام! به خدا حق تو نیست که هم شب را بخوابی و هم روز را، بلکه بایستی شب استراحت کنی و روزت را به انجام کارها اختصاص دهی».(۱)

۲. آثار خوش خلقی

۲. آثار خوش خلقی

الف) حل اختلاف

شیفته سعادت و دلداده رستگاری بود. به این منظور خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید و گفت: «ای فرستاده خدا! به من چیزی بیاموز که سبب سعادت و رستگاری من شود.» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به او فرمود: «اخلاق نیکو داشته باش و غضب مکن.» مرد با خوشحالی، پاسخ داد: «همین یک نصیحت برای من کافی است.» بدرود گفت و از پیش پیامبر بیرون رفت.

مدتی گذشت و بین قبیله او رخدادی ناگوار پیش آمد که سبب اختلاف با قبیله ای دیگر شد. اختلاف میان دو قبیله، بالا گرفت تا به آنجا که هر دو قبیله، آماده جنگ شدند. افراد سلاح به دست گرفتند و مقابل هم صف آراستند. مرد نیز با شنیدن خبر جنگ به خشم آمد و لباس جنگ پوشید. شمشیر بر کف گرفت و دوشادوش بستگان خود، برای جنگ با قبیله مخالف آماده شد. در این هنگام، سفارش پیامبر را به خاطر آورد و حرف خودش که گفته بود همین یک نصیحت او را کافی است، در خاطرش زنده شد. شمشیر خود را سریع غلاف کرد و به سوی قبیله مخالف راه افتاد تا آنان را به رأفت و مهربانی در مورد همدیگر دعوت کند. به سوی آنان شتافت و گفت: «ای مردم! هرگونه زیانی که نشانه ای ندارد، جبران می کنم و آن زیان را که نشانه دارد، از متهم باز

ص: ۴۶

۱- ۲ . همان، ص ۵۶ .

پس گیرید تا دعوا پایان یابد و اختلاف بالا نگیرد.» افراد قبیله مخالف در برابر پیشنهاد عاقلانه او آرام شدند وخشمشان فروکش کرد و حتی از حق خود و زیانی که به آنها رسیده بود، گذشتند. بدین گونه آتش کینه و دشمنی میان دو گروه از مسلمانان فروکش کرد.(۱)

ب) هدایت دیگران

هرگاه امام کاظم علیه السلام را می دید، زبان به دشنام می گشود. حتی گاهی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز ناسزا می گفت. روزی امام به همراه یاران خویش از کنار مزرعه او می گذشتند. او مثل همیشه ناسزا می گفت.

یاران امام برآشفتند و از امام خواستند تا آن مرد بد زبان را ادب کنند. امام با این کار مخالفت کرد وآنان را از انجام چنین کاری بازداشت.

روزی امام به سراغ مرد رفت تا او را در مزرعه اش ملاقات کند، ولی مرد عرب، از کار زشت خود دست برنمی داشت و به محض دیدن امام، ناسزا می گفت. امام نزدیک او رفت و از مرکب خود پیاده شد. به مرد سلام کرد. مرد بر شدت دشنام های خود افزود. امام با خوش رویی به او فرمود: «هزینه کشت این مزرعه چه قدر شده است؟» مرد پاسخ داد: «یکصد دینار.» امام پرسید: «امید داری چه اندازه از آن سود ببری و برداشت کنی؟» مرد با گستاخی و طعنه پاسخ داد: «من علم غیب ندارم که چه مقدار قرار است عایدم شود.» امام پرسش خود را چنین تکرار کرد: «من نگفتم چه سودی به تو خواهد رسید، بلکه پرسیدم تو امید داری چقدر سود عایدت شود؟» او که از پرسش های امام گیج شده بود، پاسخ داد: «فکر می کنم دویست دینار محصول از این مزرعه برداشت کنم».

۱- ۱ . همان، ص ۳۰۴، ح ۱۱.

در این هنگام، امام کیسه ای به مبلغ سیصد دینار طلا بیرون آورد و به مرد داد و فرمود: «این را بگیر و کشت و زرعت نیز برای خودت باشد. امیدوارم پروردگار آنچه را امید داری از کشت و کارت سود ببری، عاید تو سازد.» مرد سرافکنده و بهت زده، کیسه سکه های زر را از امام گرفت و پیشانی امام را بوسید و از رفتار زشت خود، پوزش خواست. امام با بزرگواری، اشتباه او را بخشید.

چند روزی گذشت تا اینکه روزی مرد به مسجد آمد و هنگامی که نگاهش به امام کاظم علیه السلام افتاد، گفت: «پروردگار می داند که رسالت خویش را کجا و بر دوش چه کسی قرار دهد.» سخن او موجب تعجب یاران امام شد. می خواستند بدانند چه چیز موجب تغییر رویه او شده است. از او پرسیدند: «چه شد؛ تو که پیش تر غیر از این می گفتی؟» مرد عرب سر به زیر انداخت و گفت: «درست شنیدید و همین است که اکنون گفتم و جز این هرگز چیز دیگری نمی گویم.» آن گاه دست به دعا برداشت و برای امام دعا کرد. مرد از مسجد خارج شد و امام نیز به سوی خانه خویش به راه افتاد. در بین راه، رو به دوستان خود کرد و فرمود: «حال بگویید کدام یک از این دو راه بهتر بود؛ آنچه شما می خواستید یا آنچه من انجام دادم. مشکل او را با آن مقدار پول که می دانید، حل کردم و به وسیله آن، خود را از شر او آسوده ساختم».(۱)

ج) راهنمایی به حق

خانواده ای یهودی در همسایگی امام حسن مجتبی علیه السلام در مدینه زندگی می کردند. دیوار خانه امام که چسبیده به خانه آنان بود، شکافی برداشته بود و نجاست به دیوار خانه امام سرایت می کرد. مرد یهودی از این موضوع خبر

---

۱ - ۲ . محمد بن محمد بن نعمان بغدادی شیخ مفید، الارشاد فی معرفه الحجج الله علی العباد، برگردان: سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸، چ۴، ج ۲، ص ۳۲۷.

نـداشت. روزی زن او برای کاری به خانه امام آمـده و شـکاف دیوار و وضع بـد آن را دیده بود. هنگامی که زن به خانه خود رفت، جریان را برای همسـرش تعریف کرد. مرد یهودی از اینکه امام در این مورد چیزی نگفته بود، شـرمنده شد. نزد امام آمد و از امام پوزش خواست. امام فرمود که اشـکالی ندارد و از جدّش، رسول خدا شنیده است که باید به همسایه احترام گذاشت. مرد با دیدن رفتار خوش امام، دست زن و بچه خود را گرفت، نزد امام آمد و همگی مسلمان شدند.(۱)

د) فشار قبر، عاقبت بدخلقی

نامش سـعد بن معاذ بود و همه او را به جان فشانی و فـداکاری در راه خـدا و رسول او می شـناختند. در جنگ های زیادی در رکاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسلم شمشیر زده و جنگیده بود. برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خبر آوردند که سـعد بن معـاذ از دنیـا رفته است. پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم چهره درهم کشـید و در غم از دست دادن سـرباز فـداکار، درنگی کرد. سـپس از جـای برخاست و به اتفاق یاران و صـحابه خویش به سوی خانه او به راه افتادنـد. وقتی به خانه اش رسـیدند، پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم دسـتور داد برای غسـل و کفن و دفن او آمـاده شونـد. در حـالی که خود نظارت داشت، سـعد را غسل دادند و کفن کردند. پس آن را در تابوتی نهادند و برای دفن، به سوی گورستان حرکت کردند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در تشییع او، کفش در پا و عبا بر دوش نداشت و گاهی سمت راست تابوت و گاه سمت چپ آن را می گرفت. نزدیک قبر که رسـیدند، پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسلم ، خود، داخل قبر او رفت و دستور داد تا مصالح مربوط به ساخت قبر و گذاشـتن لحد را بیاورند. سـپس پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم با دست خود لحد بر قبر نهاد و خاک بر آن ریخت. حتی

۱- ۳ . بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۲.

به دقت خرابی های قبر را تعمیر کرد و پس از آن فرمود: «می دانم که این قبر نیز به زودی فرسوده و کهنه خواهد شد، ولی خداوند دوست دارد که هر گاه مؤمنی کاری انجام می دهد، محکم و استوار و بدون نقص باشد.»

مادر سعد که در بین تشییع کنندگان فرزندش حضور داشت، با دیدن چنین خدمات و تکریم هایی از سوی پیامبر نسبت به فرزند خویش پنداشت که فرزند او برترین خلق بوده و به بهشت خدا روانه شده است. ازاین رو، با صدایی آمیخته با گریه فریاد کشید: «ای سعد! بهشت بر تو گوارا باد!» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «ساکت باش مادر سعد! و این گونه با جزم و یقین از جانب پروردگار خویش سخن مگو که اکنون فرزندت، سعد گرفتار فشار و عذاب قبر است و بر اثر آن در ناراحتی و فشار به سر می برد.» سپس از گورستان بازگشت.

در راه بازگشت، برخی افراد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند: «ای فرستاده خدا! شما کارهایی برای سعد در تشییع پیکر او انجام دادید که تا به حال، ندیده بودیم. چرا پا برهنه و بدون عبا او را تشییع فرمودید؟» پیامبر پاسخ داد: «دیدم که ملایکه خدا نیز بدون ردا و پاافزار بودند. خواستم از آنان پیروی کنم.» پرسیدند: «چرا گاه سمت راست و گاهی سمت چپ او می رفتید؟» فرمود: «چون دستم در دستان جبرئیل بود و گاه سمت راست تابوت و گاه سمت چپ آن را می گرفت.» گفتند: «ای رسول خدا! شما خود بر وی نماز خواندید و با دست خود او را درون قبر گذاشتید و با دست مبارک خویش، قبر او را ساختید، ولی فرمودید که او فشار قبر دارد. چرا؟» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «آری! این کارها را کردم، ولی سعد در خانه، با خانواده اش بداخلاق بود و فشار قبر او نیز به خاطر بدخلقی با خانواده اش است».(۱)

ص: ۵۰

۱- ۴ . همان، ج ۶ ، ص ۲۲۰؛ ج ۲۲، ص ۱۰۷؛ ج ۷۳، ص ۲۹۸ با اندکی تصرف.

۳. آداب خوش رفتاری

۳. آداب خوش رفتاری

الف) احترام به همگان

نزد مولای خود، امام صادق علیه السلام نشسته بود، همچون کسی که پای نخلی نشسته است و فرو افتادن دانه خرما را انتظار می کشد. امام سکوت را شکست و به او که «بحر سقا» می شناختندش، فرمود: «نیک خلقی، موجب آسایش است». سپس فرمود: «دوست داری داستانی را که همه مردم مدینه آن را می دانند، برایت بگویم؟» بحر سقا با خوشحالی پاسخ داد: «آری مولای من.»

امام فرمود: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و گروهی از یاران ایشان نیز گرد او حلقه زده بودند. در این هنگام، کنیزی از مسلمانان مدینه وارد شد و خدمت آن حضرت آمد؛ خم شد و بی آنکه چیزی بگوید، عبای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را گرفت. پیامبر به احترام آن زن از جای خود برخاست، ولی کنیز چیزی نگفت. پیامبر هم سکوت فرمود. زن رفت و دوباره برگشت و همین کار را تکرار کرد و تا سه مرتبه این کار تکرار شد. بار دیگر آمد و از عبای حضرت، رشته ای برگرفت و از آنجا رفت. مردم به او گفتند: «ای زن، خدا تو را چنین و چنان کند. چرا رسول خدا را سه بار نگه داشتی و سخنی نگفتی، ولی رسول خدا بردباری می کرد و چیزی نمی گفت. تو از ایشان چه می خواستی؟» زن گفت: «در خانه بیماری داشتم. اهل خانه مرا فرستادند تا رشته ای از لباس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را برای شفای بیمار، به خانه ببرم. هر بار که می خواستم بدون ایجاد مزاحمت برای پیامبر، رشته ای از لباس ایشان گیرم، آن حضرت از جای خود برمی خاست. من هم نمی خواستم درباره کاری که داشتم، چیزی بگویم. سرانجام موفق شدم که رشته ای از لباس ایشان را برای شفای بیمارم برگیرم».(۱)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۲، ح ۱۵.

ب) پاسخ شایسته تر در برابر خوش رفتاری دیگران

انس بن مالک در خانه امام مجتبی علیه السلام نشسته و با امام گرم گفت وگو بود. در میان صحبت آنها، یکی از کنیزان وارد اتاق شد و شاخه گلی را که در دست داشت، به امام تقدیم کرد. امام گل را گرفت و لبخندی به او زد و با مهربانی فرمود: «تو را در راه خدا آزاد کردم.» انس از سخن امام تعجب کرد و پرسید: «شما چگونه او را در مقابل شاخه گلی بی ارزش، آزاد می کنید؟» چرا که ارزش یک کنیز صدها دینار بوده است. امام با تبسمی برخاست و پاسخ داد: «خداوند بزرگ این گونه بر ما پسندیده است. در قرآن کریم می فرماید: «اذا حییتم بتحیه فحیوا بأحسن منها؛ هرگاه کسی به شما نیکی کرد، او را با نیکی و رفتار شایسته ای پاسخ گویید.» آن کنیز می خواست با کار خود، مرا خوشحال کند. دیدم بهترین چیز که می تواند او را خوشحال کند، آزادی اش است. بنابراین، او را در راه خدا آزاد کردم».(۱)

ج) خوش خلقی در مقابل بدخلقی

از سوی بیابان های مدینه می آمد. از سر و وضعش معلوم بود که بادیه نشین است. او شنیده بود که اموال فراوانی از صدقات و غنیمت نزد پیامبر جمع می شود و پیامبر آن را بین مسلمانان تقسیم می کند. با این حال، تاکنون سهمی را از بیت المال دریافت نکرده بود. با شتاب، شتر خود را می راند و به سوی مسجد پیامبر حرکت می کرد.

به مسجد رسید. از شتر خود پیاده شد و با عجله به سوی مسجد رفت. خود را به پیامبر رساند و گریبان ایشان را گرفت و فریاد کشید: «محمد! دستور بده تا از مال خدا که در دست توست، به من هم بدهند.» او چنان سخت لباس پیامبر را کشید که کناره های ردای پیامبر گردن ایشان را آزرد و اثر آن بر

۱- ۲ . بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۴.

گردن ایشان ماند. با این حال، پیامبر با خوش رویی، در چهره مرد اعرابی نگریست و دستور داد تا سهم اش را به وی پرداخت کنند.(۱)

۱- ۳. همان، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

فصل پنجم: دوری از گناه

اشاره

فصل پنجم: دوری از گناه

زیر فصل ها

۱۷. نگه داری زبان، نشانه مسلمانی

۱۸. ضرورت حفظ زبان

۱۹. حفظ زبان و ورود به بهشت

۲۰. بدزبانی، بدترین گناه

۲۱. دوری از هم نشین دشنام گر

۲۲. نکوهش هم نشینی با فرد بدزبان

۲۳. جلوه زشت ناسزاگویی

۲۴. ضرورت دوری از بدزبانی و فحش

۱. ضرورت دوری از گناهان (کبیره و صغیره)

۱. ضرورت دوری از گناهان (کبیره و صغیره)

کاروان، خسته و تشنه، در بیابانی خشک و بی آب و علف، بار افکند. گویا دستور توقف، بر تشنگی کاروانیان افزوده بود. پیامبر رو به کاروانیان فرمود: «هیزم جمع کنید.» نگاه ها در هم تکرار شد. یکی شگفت زده گفت: «یا رسول الله! اینجا سرزمین خشکی است؛ هیزم در آن یافت نمی شود!» پیامبر فرمود: «بروید و هر کدام هر اندازه که می توانید، هیزم جمع کنید.» یاران، در بیابان پراکنده شدند و پس از گذشت ساعتی، هر کدام با مقداری هیزم بازگشتند و آن را در نقطه ای مقابل پیامبر روی هم انباشتند. پیامبر آنها را برافروخت و به یاران خود فرمود: «گناهان این گونه روی هم جمع می شوند.» پس فرمود: «از گناهان کوچک بپرهیزید که همه آنها جمع و ثبت می شوند؛ زیرا هر چیز بازخواست کننده ای دارد.» سپس تلاوت فرمود: «آنچه را مردم از گناه و ثواب پیش فرستاده اند، می نویسیم و همه چیز را در نامه اعمال شمارش کرده ایم (یس:۱۲)».(۱)

۲. دستورالعملی برای دوری از گناه

۲. دستورالعملی برای دوری از گناه

فکر کردن به گناه و لذت آن، وجود او را تسخیر کرده بود. نزد امام حسین علیه السلام

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۸، ح ۳.

آمد تا چاره ای برای مشکل خویش بیابد. به امام گفت: «یابن رسول الله! من شخص گناه کاری هستم و نمی توانم خود را از بند معصیت رهایی بخشم. مرا پندی دهید تا بتوانم خویش را در برابر گناه نگاه دارم».

امام به او فرمود: «به پنج سفارش عمل کن. آن گاه هر گناهی خواستی، انجام بده: اول، از روزی خدا نخور. دوم، از ولایت و قلمرو سلطنت پروردگار بیرون برو. سوم، جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند. چهارم، آن هنگام که ملک الموت برای ستاندن جان تو آمد، اگر توانستی، او را از خود دور کن و آخر اینکه وقتی، تو را ندا دادند داخل دوزخ شو، داخل آتش نرو. آن گاه هر گناهی که مایلی، انجام بده».(۱)

۳. ضرورت دوری از مجلس گناه

۳. ضرورت دوری از مجلس گناه

مجلسی بزرگ ترتیب داده شده بود. تمامی بزرگان در ساختمانی مجلل جمع شده بودند. منصور دوانیقی در حیره، مجلسی پرزرق و برق به راه انداخته و امام صادق علیه السلام را نیز به آن دعوت کرده بود.

امام برای رعایت مصلحت، در مجلس حاضر شد. سفره گسترده شد و حاضران سر سفره ها فرا خوانده شدند و همگی به خوردن پرداختند. در این لحظه یکی از میهمانان درخواست ظرفی آب کرد، ولی خادمان به جای آب، جامی از شراب به دست او دادند.

امام صادق علیه السلام بی درنگ از جایش برخاست و از مجلس بیرون رفت. هر چه منصور و اطرافیان او به امام اصرار کردند که مجلس را ترک نکند، موفق نشدند. امام در پاسخ آنها تنها یک جمله فرمود: «از رحمت الهی به دور است

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۲۶.

کسی که در چنین مجلسی و بر سر چنین سفره ای بنشیند».(۱)

۴. بهشت، پاداش ترک گناه

۴. بهشت، پاداش ترک گناه

در همسایگی ابو بصیر می زیست. مردی عیاش و هرزه بود. کنیزکان خواننده ای داشت که همه روزه برایش آوازخوانی و دست افشانی می کردند و صدای ساز و آواز آنان به خانه ابوبصیر می رسید. ابوبصیر از این موضوع ناراحت بود. روزی تصمیم گرفت این موضوع را به او گوشزد کند. او را دید و گفت: «صدای ساز و آواز خانه تو موجب ناراحتی ما شده است و سر و صدای شما مانع مطالعه و بحث های علمی ما در خانه می شود.» مرد با بی اعتنایی گفت: «این خانه از آن من است و هر کار که بخواهم، در آن انجام خواهم داد.» ابوبصیر چند بار دیگر نیز به او اعتراض کرد و به امربه معروف و نهی از منکر پرداخت. روزی، مرد با دیدن تلاش او در نهی از منکر، به ابوبصیر گفت: «این کار زشت در من ریشه کرده است و من نمی توانم از آن دست بردارم و بدان عادت کرده ام. از تو خواهش می کنم نزد مولایت، امام صادق علیه السلام بروی و مشکل مرا به عرض ایشان برسانی که چاره ای برای رهایی من از بند آن بیندیشد».

مدتی گذشت و ابوبصیر در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسید و رفتار همسایه خود را به عرض امام رساند. امام در پاسخ فرمود: «وقتی به شهر کوفه برگشتی، همسایه ات برای گرفتن پاسخ مشکل خود نزد تو خواهد آمد. سلام مرا به او برسان و از سوی من به او بگو اگر گوش دادن به موسیقی حرام را کنار بگذاری، من بهشت را برای تو ضمانت می کنم».

ابوبصیر تشکر کرد و از محضر امام مرخص شد و مدتی بعد به سوی شهر

۱- ۱ . همان، ج ۴۷، ص۳۹.

خود بازگشت. همسایه اش به خانه او آمد. وقتی دیدارکنندگان ابوبصـیر رفتند و او با همسایه اش تنها شد، رو به ابوبصـیر کرد و گفت: «ای ابوبصـیر! آیا سخنمرا به امام صادق علیه السلام رسانیدی؟» ابوبصیر سری تکان داد و گفت: «آری!» سپس سخنان امام را برای او بازگفت. مرد همسایه وقتی پیام امام را شنید، منقلب شد. در حالی که می گریست، گفت: «ای ابوبصیر! تو را به خـدا سوگنـد می دهم آیا خود امام این سـخنان را فرمود؟ او پاسخ داد: «آری! به خدا سوگند که امام، خود، در مورد تو چنین فرمود.» مرد اشـک از چشـمانش سـترد و گفت: «به خـدا همین تضـمین امـام برایم کـافی است.» سـپس از جـایش بلنـد شـد و خداحافظی کرد و به خانه خود رفت.

مرد همسایه چنـد روز بعد، ابوبصـیر را به خانه خود دعوت کرد و به او گفت: «ای ابوبصـیر! من از راه خویش بازگشـته و توبه کرده ام و همه دارایی ام را در راه خدا داده ام. اکنون حتی لباسـی برای پوشـیدن ندارم. اگر برایت ممکن است، لباسـی به من قرض بـده.» ابوبصـیر لباسـی به او داد. مرد ترک دنیـا گفته و پیمانی که امام صادق علیه السـلام با او بسـته بود، سـخت او را به بازسازی امر آخرتش وا داشته بود.

مـدت زیـادی نگـذشت که مرد همسـایه در بستر بیمـاری افتـاد. وضع او وخیم شـد و در آسـتانه مرگ قرار گرفت. ابوبصـیر به عیادتش رفت و دید نفس های آخرش را می کشد. مرد به محض دیدن ابوبصـیر، به او گفت: «ای ابوبصـیر! امام به وعده خود عمل کرد.» و پس از ساعتی دیگر از دنیا رفت. ابوبصـیر از ماجرای شـگفت آن مرد انـدوهناک شـد و تصـمیم گرفت به دیدار امام برود. امام به محض دیدن او فرمود: «ای ابوبصیر! ما به پیمان خود وفاداریم.» ابوبصیر گفت: «آری! او نیز به پیمان خود وفا کرد و همه چیز را

کنار گذاشت.» امام با شنیدن این سخن شادمان شد.(۱)

۵. ضرورت ترس از گناه

۵. ضرورت ترس از گناه

ترس از خدا در چهره اش نمایان بود، به گونه ای که هر بیننده ای این را از سیمایش می فهمید. امام در چهره اش نگریست و به او فرمود: «چرا چنین حالی به تو دست داده است؟» گفت: «یا علی! از خدای خویش در هراسم.» امام به او فرمود: «ای بنده خدا! از گناهان خود بترس و از ستم هایی که نسبت به بندگان خدا انجام داده ای یا اینکه از عدالت پروردگار خود بترس. تو آنچه را خدا تو را از آن باز داشته است، انجام مده و نافرمانی او را به جای نیاور. در این صورت، دیگر لازم نیست از خدا بترسی؛ زیرا او به کسی ستم نمی کند و هرگز ستم روا نمی دارد و هیچ گاه کسی را بدون اینکه گناهی مرتکب شده باشد، مجازات نخواهد کرد».(۲)

۶. دوری از گناه، نشانه شجاعت

۶. دوری از گناه، نشانه شجاعت

همگی جوانانی بانشاط و پر تکاپو بودند. آنها سنگی را برای زورآزمایی به نوبت از جایش بلند می کردند تا ببینند کدام یک از آنها توان بیشتری دارد. هر کدام با تلاش زیاد، سنگ را تا اندازه ای که در توانشان بود، از زمین بلند کردند. صدای گام هایی آشنا، آنها را به خود آورد و سبب شد تا لحظه ای دست از مسابقه بکشند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با دیدن مسابقه و رقابت آنها، راه خود را به سوی آنان کج کرده بود تا ببیند چه می کنند.

از آنان پرسید: «چه می کنید؟» گفتند: «زورآزمایی می کنیم تا ببینیم

۱- ۱ . محمد بن یعقوب کلینی، الروضه من الکافی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، بی تا، ج ۵، ص ۱۶.

۲- ۱ . بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۹۲.

کدام یک از ما توان و قدرت بیشتری دارد؟» پیامبر فرمود: «دوست دارید من به شما بگویم که کدامتان نیرومندتر است؟» پاسخ گفتند: «آری یا رسول الله! چه بهتر که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بین ما داوری کند.» پیامبر فرمود: «در بین شما از همه نیرومندتر کسی است که هرگاه از چیزی خوشش آمد، علاقه به آن چیز، او را به گناه و سرکشی وا ندارد و آن گاه که عصبانی شد، توفان خشم، او را از دایره حق خارج نکند و کلمه ای را به ناحق یا دشنام برزبان جاری نسازد و هرگاه قدرت یافت، آن را بیش از اندازه حق خود به کار نگیرد و به دیگران ستم روا مدارد».(۱)

۷. برتری ترک گناه بر کسب ثواب

۷. برتری ترک گناه بر کسب ثواب

با کمال احترام و نهایت فروتنی، در محضر امام صادق علیه السلام ، زانوی ادب به زمین زده و منتظر بود تا از بی کران موج خیز دانش امام، نمی به کام خشکیده او برسد.

سخن از چگونگی اعمال به میان آمد. امام اندکی در مورد اعمال صالح سخن گفت. مفضل سر خود را پایین انداخت و با حسرت گفت: «پس با این حساب، عمل صالح من چه قدر اندك است.» امام نگاهی تند به او کرد و فرمود: «این گونه نیست! از خداوند درخواست بخشایش کن!» سپس به مفضل فرمود: «عمل کمی که با پرهیزگاری از گناه انجام شود، برتر از عمل زیادی است که بدون پرهیزگاری انجام شود.» مفضل مشتاقانه پرسید: «عمل بسیار بدون پرهیزگاری چگونه ممکن است؟» امام پاسخ داد: «مانند عمل کسی که به مردم غذا دهد، به همسایگان خود کمك می کند و در خانه اش به روی همگان باز است، ولی هنگامی که در آستانه انجام گناهی قرار گیرد، خودداری نمی کند و مرتکب گناه می شود. آری! این نمونه عمل بدون پرهیزگاری است. در مقابل، شخص دیگری هم هست که این گونه کارها را انجام نمی دهد، ولی در برابر گناه نیز خویشتن دار است و خود را به گناه

ص: ۵۹

۱- ۱ . همان، ج ۷۵، ص ۲۸.

آلوده نمی کند. به یقین، دومی از اولی، بهتر و نیکوتر است».(۱)

۸. شیطان، زمینه ساز گناه

۸. شیطان، زمینه ساز گناه

در محضر امام باقر علیه السلام نشسته بودم و با امام گفت وگو می کردم که ناگهان حمران بن اعین وارد شد و سلام کرد. برای پرسیدن چند پرسش آمده بود.

پرسش هایش را مطرح کرد و هنگامی که می خواست از جایش برخیزد و مجلس را ترک کند، از امام باقر علیه السلام پرسید: «وقتی که ما در محضر شما هستیم و سخنان ارزشمند شما را می شنویم، دلهایمان نرم و روانمان از بی رغبتی به این دنیا آسوده می شود و آنچه در دست مردم است و مال و ثروت دنیا در نظرمان بی ارزش جلوه می کند، ولی همین که از نزد شما مرخص و مشغول زندگی و دادوستد می شویم، دوباره همان حالت های پیشین به سراغ ما می آید و معنویت در ما کم رنگ می شود. دلیل این تغییر حالت چیست؟»

امام باقر علیه السلام فرمود: «این حالت به دل شما مربوط است که گاه نرم و گاه سخت می شود.» آن گاه با نقل داستانی، پاسخ را برای او بیشتر شفاف کرد. امام فرمود: روزی جمعی از اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گرد آن حضرت نشسته بودند. یکی از آنها پرسید: ای رسول خدا! ما در مورد اینکه مبادا منافق شویم، سخت در هراسیم. پیامبر فرمود: چرا هراسان هستید؟ گفتند: هنگامی که ما در حضور شما هستیم، شما با نصایح خود به ما تذکر می دهید و ما را به آخرت تشویق می کنید. در ما حالت ترس پدیدار می شود و دوستی دنیا را فراموش می کنیم، به گونه ای که بدان بی میل می شویم و گویی دوزخ را با چشم می بینیم، ولی وقتی که از حضور شما مرخص می شویم و به خانه هایمان باز می گردیم، گویا هرگز در حضور شما نبوده ایم و هیچ گونه حالت معنوی در ما

۱- ۱ . همان، ج ۷۰، ص ۱۰۴.

ایجاد نمی شود. آیا شما از اینکه این حالت، نشانه نفاق در ما باشد، نگران نیستید؟ پیامبر با لبخندی سرشار از رضا فرمود: نه، هرگز. این نشانه نفاق در شما نیست، بلکه وسوسه های شیطان است که شما را به سوی دنیا تشویق می کند. به خدا سوگند، اگر شما همان حالت را که می گویید در حضور من پیدا می کنید، نگه دارید و ادامه دهید، به مقامی دست می یابید که فرشتگان دست در دست شما می نهند و روی آب راه می روید. بدانید که مؤمن، همواره درخطر سقوط در پرتگاه گناه است. ازاین رو، بسیار توبه کنید. مگر این سخن خداوند را نشنیده اید که می فرماید: «خداوند توبه کنندگان و پاکان را دوست دارد.» (بقره: ۲۲۲) و خداوند می فرماید: «از پروردگار خویش درخواست آمرزش کنید و به سوی او بازگردید (هود:۹۰)».(۱)

۹. مسئولیت اعضای بدن در برابر گناه

۹. مسئولیت اعضای بدن در برابر گناه

نمی دانست کارش تا چه اندازه اشتباه است. از سوی دیگر شرمندگی نیز به او اجازه نمی داد تا پرسش خود را در محضر امام صادق علیه السلام مطرح کند. سرانجام به خود جرئت داد و گفت: «پدر و مادرم فدایت! در همسایگی من مردی زندگی می کند که کنیزان بسیاری دارد و شب هنگام شروع به خواندن و دست افشانی می کنند. گاه که برای شستن دست و رویم به حیاط خانه ام می روم، برای اینکه صدای ساز و آواز آنان را بیشتر بشنوم، اندکی کارم را طول می دهم. عمل من چگونه است؟» امام چهره درهم کشید و فرمود: «این کار را نکن و از شنیدن صدای ساز و آواز آنان بپرهیز.» مرد گفت: «به خدا سوگند، من به خاطر شنیدن صدای آنان داخل حیاط نمی روم، بلکه صدای آنان بی اختیار به گوشم می رسد.» امام پاسخ او را با آیه ای از قرآن داد و فرمود:

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۳، ح ۱.

«مگر نشـنیده ای که خداونـد می فرمایـد: «اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ اُولئِكَ عَنْهُ مَسْئُولاً»؛ به درستی که گوش و چشم و قلب همگی در برابر اعمال خود بایـد پاسـخ گو باشـند.» مرد سـرش را پایین انداخت و گفت: «آری! به خدا سوگند که حق با شماست. من تاکنون این آیه را از قرآن و از عرب و عجم نشـنیده بودم. از این پس این کار را ترک خواهم کرد.» امام دستی به شانه او زد و فرمود: «برخیز و غسل توبه کن و نماز بگزار؛ زیرا به این گناه عادت کرده ای و اگر در این حالت از دنیا بروی، در بـدترینحال از دنیـا رفته ای. از کـار خود توبه کن و از پروردگـار بخواه که توبه تو را بپـذیرد و دیگر چنین کـاری را انجـام مده».(۱)

۱۰. مسئولیت انسان در برابر گناه

۱۰. مسئولیت انسان در برابر گناه

برای پرسشـی به خدمت امام صادق علیه السـلام رسـید. گفتند: امام خوابیده است. او نیز منتظر نشـست تا امام بیدار شود. همان جا نشسته بود که پسـرکی پنج یا شش ساله را دید. پرسید: این پسربچه کیست؟ گفتند: «او موسی بن جعفر، فرزند امام صادق علیه السـلام است.» پیش خود گفت، بـد نیست پرسـشم را بـا او مطرح کنم تا ببینم پاسـخ او چیست. پرسـید: «ای فرزنـد رسول خدا! نظر شما درباره گناهان بندگان خدا چیست؟ بنده آن را انجام می دهد یا خدا به انجام آن رضایت می دهد؟»

امام کاظم علیه السلام با متانت، چهار زانو روبه روی او نشست و فرمود: «ای ابوحنیفه! سؤال کردی، پس به پاسخ گوش بده و بدان عمل کن. گناه از سه حال خارج نیست: یا خدا آن را انجام می دهد یا بنده آن را انجام می دهد یا هر دو با هم انجام می دهنـد. اگر خـدا انجام می دهـد، پس چرا بنـده را کیفر می کنـد که گناهی مرتکب نشـده است و این از خدای عادل و حکیم پذیرفته نیست. اگر خدا و بنده هر دو انجام بدهند، چرا شریک قوی، شریک ضعیف خود (بنده)

ص: ۶۲

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۴ .

را مجازات می کند، در حالی که خودش به او کمک کرده است.» ابوحنیفه صحبت امام را قطع کرد و گفت: «این دو صورت که محال است.» امام فرمود: «بلی، پس فقط یک صورت باقی می ماند که بنده خود به تنهایی گناه را انجام دهد و خود نیز مسئولیت آن را بر عهده گیرد».(۱)

۱۱. چهره گناه کاران در قیامت

۱۱. چهره گناه کاران در قیامت

بسیاری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن روز در خانه ابوایوب انصاری گرد آمده بودند و از هر دری سخنی می گفتند. اندکی گذشت و معاذ بن جبل که کناررسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود، پرسشی به ذهنش خطور کرد. از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسید: «معنای آیه شریفه «یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا» چیست؟» پیامبر خدا پاسخ داد: «ای معاذ! درباره مطلب بزرگی پرسیدی.» سپس اشک در چشمان پیامبر حلقه زد و فرمود: «ده گروه از امت من در ده صفت گوناگون وارد صحرای محشر می شوند که از دیگر مسلمانان جدا هستند: بعضی شبیه میمون؛ برخی به صورت خوک؛ برخی با صورت به زمین کشیده می شوند؛ برخی نابینا و لال. دسته ای زبانشان را می جوند، در حالی که عفونت از دهانشان خارج می شود و اهل محشر از آنان دوری می کنند. گروهی دست و پا بریده وارد می شوند گونه ای بر شاخه های آتش آویخته می آیند و عده ای بدبوتر از مردار گندیده و تعدادی هم با پوششی از آتش به محشر وارد می شوند. سخن چین شبیه میمون؛ حرام خوار شبیه خوک؛ رباخوار با صورت بر زمین کشیده می شود؛ ستمگران، کور؛ خودپسندها، لال و کر؛ دانشمندان بی عمل و قاضیان ناحق حکم داده، در حال جویدن زبان خود؛ همسایه آزار، دست و پا بریده؛ خبرگزاران ستمگران، آویخته به شعله های آتش؛ شهوت پرستان و عیاشان که حق خدا و مردم را پرداخت نمی کنند، بدبوتر از مردار

۱- ۱ . همان، ج ۴۸، ص ۱۷۵.

گندیده و مغروران و فخرفروشان در پوششی آتشین وارد محشر می شوند».(۱)

۱۲. شراب خواری، بزرگ ترین گناه

۱۲. شراب خواری، بزرگ ترین گناه

با گام هایی استوار وارد مسجد شد. گروهی از قریشیان با دیدن جلال او پرسیدند: این مرد کیست؟ گفتند: امام باقر علیه السلام پیشوای عراقیان است. با خود گفتند: بد نیست از او پرسش کنیم تا از جایگاه علمی او آگاه شویم. به یکی از جوانان قبیله خود گفتند نزد او برود و از او سؤالی بکند.

جوان نزد امام باقر علیه السلام آمد و پرسید: «بزرگ ترین گناه کدام است؟» امام در پاسخ فرمود: «شراب خواری.» جوان پیش دوستان خویش بازگشت و آنان را ازپرسش خود و پاسخ امام آگاه کرد. آنان دوباره او را نزد امام فرستادند. جوان آمد و پرسش خویش را تکرار کرد. امام پاسخ داد: «مگر به تو نگفتم بزرگ ترین گناه، شراب خواری است؛ زیرا شراب، فرد شراب خوار را به دزدی و آدم کشی وا می دارد و سبب کفر به پروردگار بلند مرتبه می شود. انسان شراب خوار کارهایی انجام می دهد که همه آنها گناهانی بزرگ به شمار می آیند».(۲)

۱۳. اهل بیت:، شفیع توبه کاران

۱۳. اهل بیت:، شفیع توبه کاران

از شرم، توان نگاه کردن در چشم پیامبر را نداشت. به خاطر گناهی که انجام داده بود، خود را از پیامبر پنهان می کرد. نمی دانست چگونه باید نزد پیامبر حاضر شود. روزی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را که کودک بودند، در کوچه مشغول بازی دید. فکری به سرش زد و چاره کار خویش را یافت.

آن دو کودک را روی دوش خود سوار کرد و به سوی خانه پیامبر به راه

۱- ۱ . همان، ج ۷، ص ۸۹.

۲- ۱ . همان، ج ۴۶، ص ۳۵۸.

افتاد. خدمت پیامبر رسید و گفت: «ای رسول خدا! من گناهی مرتکب شده ام. در پناه خدا و سایه سر این دو آقازاده، آمده ام تا از گناه من درگذرید و از خدا برای من درخواست بخشش کنید».

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با لبخند نگاهی به مرد کرد، ولی به اندازه ای از این کار مرد خوشش آمد که نتوانست جلوی خنده خود را بگیرد و تبسمش تبدیل به خنده شد. دستش را جلوی دهانش گرفت. سپس به مرد فرمود: «برو در پناه خدا! خدا از گناه تو درگذشت.» آن گاه به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام فرمود: «این مرد به خاطر بخشایش خدا از گناه خود، شما دو نفر را شفیع خود قرار داد و خدا نیز از گناه او گذشت.» در این لحظه این آیه بر پیامبر نازل شد: «و اگر گناه کاران که بر اثر گناه خود ستم کردند، به نزد تو (ای پیامبر) می آمدند و ازخدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند (نساء: ۶۴)».(۱)

۱۴. یاد خدا موجب دوری از شیطان

۱۴. یاد خدا موجب دوری از شیطان

دوان دوان، راه مسجد را در پیش گرفت و با اضطراب وارد شد. نزد پیامبر آمد و گفت: «یا رسول الله! منافق شدم.» پیامبر او را نشاند و گفت: «نه، به خدا سوگند، منافق نشده ای. اگر منافق شده بودی، نزد من نیز نمی آمدی تا مرا بدان آگاه سازی. چه چیز تو را به شک انداخته است؟ گویا شیطان به تو القا کرده که چه کسی تو را آفریده است و چنین شبهه ای برایت به وجود آورده که منافق شده ای. تو هم در پاسخ گفته ای خدا مرا آفریده، ولی او دوباره این پرسش را به ذهنت انداخته که حال خدا را چه کسی آفریده است.» مرد که از غیب گویی پیامبر شگفت زده شده بود، پاسخ داد: «آری، سوگند به کسی که تو را به حق

۱- ۱ . مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۰۰.

مبعوث کرده، همین گونه است که می گویید.» پیامبر فرمود: «شیطان برای ناقص کردن یا جلوگیری از کردار خیر سراغ شما می آید. وقتی در این میدان بر شما پیروز نشد، از راه القای باطل، به ذهن شما هجوم می آورد تا شما را گمراه سازد. هرگاه چنین شد، خدای را به یگانگی یاد کن تا از لغزش هایی که او برای شما به وجود می آورد، در امان باشی».(۱)

۱۵. مراحل توبه حقیقی

۱۵. مراحل توبه حقیقی

از امام علی علیه السلام پرسید: «گاه انسان گرفتار گناه می شود و در پی آن از خدا طلب آمرزش می کند. حد آمرزش گناه چقدر است؟» امام پاسخ داد: «ای کمیل! حد آمرزش هر گناه، توبه است.» دوباره پرسید: «همین مقدار کافی است؟» امام پاسخ منفی داد. کمیل پرسید: «پس چگونه است؟» امام فرمود: «هرگاه بندهمرتکب گناهی می شود، باید با حرکت دادن لب و زبان خود بگوید: استغفرالله، ولی باید به دنبال حقیقت آن هم باشد.» کمیل دوباره پرسید: «مولای من! حقیقت آن چیست؟» فرمود: «دلش پاک باشد و در باطن تصمیم بگیرد و دیگر به گناهی که از آن استغفار کرده است، باز نگردد.» پرسید: «اگر این کارها را انجام دادم، از استغفارکنندگان هستم؟» امام پاسخ داد: «نه؛ زیرا هنوز به اصل آن دست نیافته ای.» کمیل پرسید: «پس اصل و ریشه آن کدام است؟» امام فرمود: «انجام دادن توبه و ترک گناهی که مرتکب شده ای، درجه اول عبادت کنندگان است، ولی برای توبه شش مرحله است: اول، پشیمانی از گذشته؛ دوم، تصمیم بر بازنگشتن به گناه و تکرار نکردن آن؛ سوم، پرداخت کردن حق همه آنهایی که بدان ها بدهکاری؛ چهارم، ادای حق پروردگار در تمام واجبات؛ پنجم، اینکه گوشتی را که از حرام بر بدنت روییده است، آب

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۴، ح ۵ .

کنی و آخر اینکه همان گونه که لذت گناه را به تنت چشانیده ای، مزه عبادت را نیز بچشانی. اگر چنین کردی، از توبه کنندگان به شمار می آیی».(۱)

۱۶. وضو و نماز، عامل آمرزش گناهان

۱۶. وضو و نماز، عامل آمرزش گناهان

ابوعثمان و سلمان فارسی در سایه درخت آرمیده بودند. سلمان شاخه خشکیده ای را که کنارش بر زمین افتاده بود، برداشت. آن را تکان داد و همه برگ های خشکیده اش فرو ریخت. نگاهی معنی دار به ابوعثمان کرد و پرسید: «چرا نمی پرسی چرا چنین کردی؟» ابوعثمان آسوده پرسید: «چرا این کار را کردی؟» سلمان به شاخه درخت نگاه کرد و گفت: «یادم هست با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زیر سایه درختی نشسته بودیم که پیامبر شاخه خشکیده ای مانند این را برداشت و تکان داد. همه برگ هایش فرو ریخت. آن گاه به من روکرد و فرمود: ای سلمان! چرا نپرسیدی که چرا این کار را کردم؟ من گفتم: چرا این کار را انجام دادید؟ پیامبر در پاسخم فرمود: وقتی که فرد مسلمان به خوبی وضو گرفت و نمازهای واجبش را به جای آورد، گناهان او بسان برگ های این شاخه خشکیده فرو می ریزد».(۲)

۱۷. نگه داری زبان، نشانه مسلمانی

۱۷. نگه داری زبان، نشانه مسلمانی

یار و دوستدار امام باقر علیه السلام بود و امام نیز به او بسیار علاقه داشت. سلیمان بن خالد همواره در محضر امام باقر علیه السلام مشغول درس آموختن و پند گرفتن بود. کنار امام نشسته بود که امام سکوت را شکست و به او فرمود: «ای سلیمان! آیا می دانی مسلمان راستین کیست؟» سلیمان که می دانست امام

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۶ ، ص ۲۷ .

۲- ۱ . همان، ج ۷۹، ص ۲۰۸.

می خواهـد درس دیگری به او بیـاموزد و بی صـبرانه منتظر پاسـخ بود، گفت: «فـدایت شوم! شـما بهتر می دانیـد!» امـام فرمود: «مسلمان راستین کسی است که مسلمانان از گزند زبان او در امان باشند».(۱)

۱۸. ضرورت حفظ زبان

۱۸. ضرورت حفظ زبان

آمده بود تا برترین و فراگیرترین پند را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بشنود. وارد مسجد شد. سلام کرد و بی مقدمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسید: «ای رسول خدا! مرا نصیحتی جامع بفرما!» پیامبر فرمود: «زبانت را حفظ کن».

مرد که پاسـخی کوتاه در مقابل پرسش بزرگ خود شنیده بود، فکر کرد ممکن است چیزی مهم تر از آن هم به عنوان برترین نصـیحت باشـد. دوبـاره گفت: «مرا نصـیحت فرمـا.» پیامبر نیز دوباره پاسـخ داد: «زبانت را حفظ کن.» مرد برای بار سوم گفت: «مرا نصیحتی فرما!» پیامبر نگاه تندی به او کرد وفرمود: «زبانت را حفظ کن. وای بر تو! آیا مردم را جز محصول به دست آمده از زبانشان با صورت وارد دوزخ کند؟»(۲)

۱۹. حفظ زبان و ورود به بهشت

۱۹. حفظ زبان و ورود به بهشت

به تمنای دیدار پیامبر نزد ایشان آمده بود. پیامبر برای اینکه او دست خالی باز نگردد و ارمغانی معنوی با خود باز گرداند، به او فرمود: «آیا می خواهی تو را به چیزی راهنمایی کنم که به وسیله آن وارد بهشت شوی؟» مرد مشتاقانه گفت: «بلی، می خواهم یـا رسول الله!» پیـامبر فرمود: «از آنچه پروردگـارت به تو ارزانی داشـته است، به دیگران انفاق کن.» مرد پرسـید: «اگر خودم از دیگران نیازمندتر

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۴،ح ۱۲.

۲- ۱ . همان، ج ۲، ص ۳، ح۳.

باشم و شایسته انفاق دیگران باشم، چه کنم؟» پیامبر فرمود: «ستم دیده را یاری کن.» مرد دوباره پرسید: «اگر خودم ناتوان تر از او بودم، چه کنم؟» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «نادانی را راهنمایی کن.» مرد که در پی پاسخی مناسب با توان خود بود، پرسید: «اگر خودم از او نادان تر بودم، چه کنم؟» فرمود: «در این صورت، زبانت را حفظ کن و جز در موارد خیر، آن را به کار نگیر. حال خوشحال نمی شوی که با داشتن یکی از این صفات وارد بهشت پروردگارت شوی؟»(۱)

۲۰. بدزبانی، بدترین گناه

۲۰. بدزبانی، بدترین گناه

صدای دل نشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد طنین انداخته بود و تشنگان زلال وحی با اشتیاق به سخنان او گوش فرا می دادند. پیامبر مردم را چنین خطاب قرار داد: «آیا می خواهید بدترین شما را به شما معرفی کنم؟» همگان پاسخ دادند: «آری، یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ! بگویید.» پیامبر فرمود: «کسی که معاشرت نیک و بخشش نداشته باشد، به اعضای خانواده اش آزار برساند و همواره تنهابخورد.» نگاه ها درهم تکرار شد و همگی پنداشتند که بدتر از چنین فردی وجود ندارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دوباره بانگ بر آورد: «آیا بدتر از این فرد را به شما معرفی کنم؟» پاسخ گفتند: «آری، بگویید یا رسول الله!» پیامبر فرمود: «بدتر از او کسی است که نه به خیرش امیدی هست و نه از شرش امانی وجود دارد.» دوباره همگان سرها را به نشانه تأیید تکان دادند، ولی پیامبر باز دوباره فرمود: «آیا به شما نگویم بدتر از این شخص کیست؟» پاسخ دادند: «آری، بگویید ای فرستاده خدا.» پیامبر فرمود: «کسی که زیاد فحش می دهد، نفرین می کند؛ وقتی از دیگر مؤمنان

ص: ۶۹

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۹۶.

نزد او به نیکی یاد می کنند، او بدگویی می کند و آنها را ناسزا می گوید و... .(۱)

۲۱. دوری از هم نشین دشنام گر

۲۱. دوری از هم نشین دشنام گر

از همراهـان و دوسـتان امـام صادق علیه السـلام بود. روزی با امام از بازار کفاش ها می گـذشت و گرم گفت وگو و راه رفتن بود. غلامی هنـدی داشت که همراه او به بازار می آمـد و کالاهای خریـداری شـده را به خانه می آورد. همین طور که با امام قـدم می زد، پشت سـرش را نگاه کرد، ولی او را ندید. اندکی به راه خود ادامه داد و دوباره پشت سـرش را نگریست، ولی باز هم او را ندید. این کار تا سه مرتبه تکرار شد. به صـحبتش با امام صادق علیه السـلام ادامه داد و برای چهارمین بار به پشت سر خود نگاه کرد و او را میان مردم یافت. با عصبانیت، سر او فریاد کشید: «کجا بودی زنازاده!»

امام که هرگز انتظار شنیدن چنین ناسزایی را از او نداشت، محکم با دست به پیشانی مبارکش زد و فرمود: «ای وای! به مادرش نسبت نـاروا دادی؟ من تـا کنون خیال می کردم که تو انسان شـریف و پارسایی هستی، ولی اکنون چیز دیگری می بینم!» مرد که از سـرزنش حضـرت به شدت شـرمنده شده و دست و پایش را گم کرده بود، باپشـیمانی به امام گفت: «ای پسر رسول الله! مادر این غلام از اهالی سـند (منطقه ای در هندوسـتان) و مشرک است. بنابراین، این دشنام درباره او چندان عیب به شمار نمی آید.» امام فرمود: «مگر نمی دانی هر امتی نزد خود قوانینی برای ازدواج دارد که به وسـیله آن از زنا جلوگیری می کنند و آنان بین ازدواج مشروع و نامشروع تفاوت می گذارند. پس نمی توان به همه آنها نسبت زنا داد.» پس امام رویش را از او برگرداند و فرمود: «از من دور شو.» مرد بـا دیـدن این برخورد امـام، سـرش را به زیر انـداخت و غلامش را فرا خوانـد و راهش را از امام جدا کرد. از آن

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۰، ح ۷.

روز به بعد دیگر کسی او را با امام ندید.(۱)

۲۲. نکوهش هم نشینی با فرد بدزبان

۲۲. نکوهش هم نشینی با فرد بدزبان

مرد شرور عرب که همگان او را به بدزبانی می شناختند، عُیینَه بن حصین فزاری نام داشت. روزی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خواست با پیامبر دیدار کند.

آن روز پیامبر در حجره عایشه بود. وقتی آگاه شد که عیینه به دیدار او آمده است، فرمود: «هم نشینی با انسان بدزبان چه ناپسند است.» وقتی اجازه خواست که وارد شود، عایشه از جایش برخاست و پیامبر را تنها گذاشت تا با وی دیدار کند. عیینه نشست و با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مشغول گفت وگو شد. پیامبر با چهره ای گشاده با او سخن گفت و مدتی با او نشست. ساعتی گذشت و عیینه خداحافظی کرد و از خانه پیامبر بیرون رفت. عایشه به اتاق خود بازگشت و از پیامبر پرسید: «وقتی به شما گفتند که او به دیدار شما آمده است، شما از هم نشینی با او اکراه نشان دادید و چنین گفتید، ولی وقتی که وارد خانه شد، به گرمی از او استقبال کردید و با او به سخن گفتن نشستید. این دوگانگی در رفتار شما به چه دلیل بود؟» پیامبر فرمود: «بدترین بندگان خدا کسی است کهدیگران به دلیل بدزبانی او از هم نشینی با وی بپرهیزند، ولی وقتی او وارد خانه من شد، من گریزی از برخورد با روی گشاده نداشتم».(۲)

۲۳. جلوه زشت ناسزاگویی

۲۳. جلوه زشت ناسزاگویی

عایشه، پیامبر را زیر نظر داشت که سه یهودی فتنه جو پشت سر هم آمدند و برای مسخره کردن پیامبر و شعایر اسلامی به جای سلام خطاب به پیامبر

۱- ۱ . همان، ص ۳۲۴، ح ۵.

۲- ۱ . همان، ص ۳۲۶، ح ۱.

گفتنـد: «السام علیکم.» عایشه می دانست در عربی سام به معنای مرگ است. آنها توطئه کرده بودند تا با این کار، این فرهنگ را خـدشه دار کننـد، ولی پیـامبر بـا آرامش و بـدون عصـبانیت، فقـط در پاسـخ آنهـا می گفت: «علیکم.» عـایشه بـا دیـدن این برخورد، عصـبانی شد و پس از اینکه نفر سوم به پیامبر چنین گفت، بیرون آمد و بر سر آنها فریاد کشید: «مرگ بر خودتان باد ای یهودیان که برادران خوک ها و میمون ها هستید».

پیامبر از این سـخن همسـر خود ناراحت شد و با چهره ای درهم کشـیده به او فرمود: «ای عایشه! اگر ناسـزا گفتن را به صورتی مجسم می کردنـد و تو آن را می دیـدی، بسیار در نظرت زشت جلوه می کرد. نرمش و مـدارا بـا هیـچ چیز همراه نشـده، مگر آنکه آن را زینت داده است و از هیـچ چیز جـدا نشـده، مگر آنکه آن چیز را زشت و ناپسـند سـاخته است.» عـایشه با ناراحتی گفت: «ای رسول خدا! مگر ندیدید که این یهودیان شـما را چگونه خطاب می کردند؟» پیامبر فرمود: «تو هم مگر نشـنیدی که من در پاسخ آنها چه می گفتم؟ می گفتم علیکم؛ بر شـما باد. هرگاه مسـلمانی بر شـما سـلام کرد، شـما نیز به او بگویید سلام علیکم، ولی اگر کافری بر شما سلام کرد، بگویید علیکم».(۱)

ص: ۷۲

۱- ۱ . همان، ص ۶۴۸ ، ح ۱.

۲۴. ضرورت دوری از بدزبانی و فحش

۲۴. ضرورت دوری از بدزبانی و فحش

پیش از اینکه بنشیند، امام صادق علیه السلام به او فرمود: «ای سماعه! این چه درگیری است که بین تو و ساربانت پیش آمده است؟ همیشه از اینکه به کسی دشنام دهی یا با او بدزبانی کنی، دوری گزین».

سماعه که هنوز نمی دانست چه اتفاقی افتاده است، پیش از نشستن گفت: «به خدا سوگند، همین طور است که شما می گویید. انسان نباید با کسی بدزبانی کند، ولی آن ساربان به من ستم روا داشته بود».

امام که نمی خواست توجیه او را بپذیرد، فرمود: «اگر او به تو ستم کرد، تو نیز به او ستم کردی، بلکه بیشتر به او تاختی. این شیوه، روش ما نیست و من هرگز چنین روشی را نه بر خود و نه بر شیعیانم نمی پسندم. برو و از خدای خود درخواست آمرزش کن. امید که دیگر چنین حرکتی از تو سر نزند».

سماعه که پاسخ خود را گرفته بود، از رفتار و گفتار خود سخت شرمنده شد و گفت: «چشم، از درگاه پروردگار خود طلب بخشایش می کنم و دیگر چنین رفتاری را تکرار نخواهم کرد».(۱)

۱- ۱ . همان، ص ۳۲۶، ح ۱۴.

فصل ششم: اندیشیدن

اشاره

فصل ششم: اندیشیدن

زیر فصل ها

۱. ارزش اندیشه مفید

۲.کم ارزشی عبادت بدون اندیشه

۳. وسواس، زاییده اندیشه نادرست

۱. ارزش اندیشه مفید

۱. ارزش اندیشه مفید

شنیده بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است: «یک ساعت تفکر کردن برتر از یک شب عبادت تا صبح است، ولی پیوسته به این موضوع می اندیشید که منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم چگونه تفکری است. آیا هر تفکری برابر است با یک شب عبادت تا صبح؟»

برای دریافت پاسخ خود نزد امام صادق علیه السلام رفت و پرسش خود را مطرح کرد، ولی آن حضرت به گونه ای کنایه آمیز به پرسش او پاسخ داد. امام فرمود: «انسان هرگاه از کنار خانه ای خراب شده و خالی از سکنه عبور می کند، بگوید کجایند آنان که تو را ساختند و آنان که در تو سکونت داشتند؟ چرا سخنی نمی گویی؟»(۱)

با این پاسخ کوتاه، به او فهماند که تفکری ارزشمند است که با آن آدمی پاسخ این پرسش ها را بیابد که به کجا می رود و هدف او از زندگانی دنیا چیست.

۲.کم ارزشی عبادت بدون اندیشه

۲.کم ارزشی عبادت بدون اندیشه

همسایه ای داشت که به عبادت زیاد و انفاق بسیار در میان مردم مشهور بود و همگان از او به نیکی یاد می کردند؛ زیرا کسی از او خلافی ندیده بود.

رفتار نیک او برای اسحاق بن عمار این پرسش را ایجاد کرد که او با این رفتار، انسان صالحی است یا خیر. او می خواست وظیفه خود را نسبت به همسایه خودبداند. بدین منظور، نزد امام صادق علیه السلام رفت و از امام پرسید: «همسایه ای دارم که

بسیار نماز می خواند؛ انفاق می کند و بسیار به حج می رود و از او خلافی هم نسبت به خاندان اهل بیت عصمت علیهم السلام دیده نشده است. او چگونه انسانی است؟»

ص: ۷۴

۱- ۱ . همان، ج ۲، ص ۵۴ ، ح ۲.

امام صادق علیه السلام پرسید: «آیا اهل اندیشه در مسایل دینی و عبادی نیز هست؟» اسحاق پاسخ داد: «خیر، با اینکه بسیار عبادت می کند، ولی اهل اندیشه نیست.» امام فرمود: «پس با این حساب، کردار نیک او سبب بالا رفتن او نمی شود».(۱)

۳. وسواس، زاییده اندیشه نادرست

۳. وسواس، زاییده اندیشه نادرست

چند بار وضو می گرفت، ولی در آن شک می کرد و دوباره وضو می گرفت. پیش از وضو، چندین بار اعضای وضو را می شست و بعد وضو می گرفت، ولی باز هم در آن شک می کرد.

عبدالله بن سنان که وضو ساختن او را دیده بود، نزد امام صادق علیه السلام آمد و از امام پرسید: «او با اینکه انسان عاقل و اندیشمندی است، ولی در وضو دچار وسواس است. تفکر و وسوسه چگونه با هم سازگارند؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «وسوسه از شیطان است و کسی که وسواس دارد، از شیطان پیروی می کند. این اصلاً با تفکر هم خوانی ندارد.» عبدالله پرسید: «چگونه این پیروی از شیطان است؟» امام صادق علیه السلام پاسخ داد: «اگر او انسانی اندیشمند باشد، اگر از او بپرسی این وسواس تو از کجا پدید آمده است، پاسخ خواهد داد: از شیطان است؛ زیرا انسان متفکر، می داند که وسوسه از ناحیه شیطان به او رسیده است، ولی هنگام عمل بر اثر بی فکری و ضعف اراده، قادر به جلوگیری از آن نیست. خداوند نیز می فرماید: «مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ، الَّذی یوَسْوِسُ فی صُدُورِ النّاسِ؛ (پناه می برم) از گزند وسوسه های شیطان مرموز که در سینه انسان ها وسوسه می کند (ناس: ۴ و ۵)».(۲)

ص: ۷۵

۱- ۱ . همان، ج ۱، ص ۲۴، ح ۱۹.

۲- ۱ . همان، ص ۱۲، ح ۱۰.

فصل هفتم: دانش اندوزی

اشاره

فصل هفتم: دانش اندوزی

زیر فصل ها

۱. دانش واقعی

۲. حقیقت علم

۳. بی ارزشی علم بدون عمل

۴. ضرورت مراجعه به دانایان

۵. ضرورت وجود کارشناس دین

۶. امام، کانون علم الهی

۷. نشانه های دانشمند دینی

۸. پاداش عالمان دینی

۹. ارزش جلسه های علمی

۱۰. ارزش تعلیم به دیگران

۱۱. جایگاه معلم

۱۲. احترام به اهل علم

۱۳. جوینده حق، یابنده است

۱۴. شیوه پرسشگری علمی

۱. دانش واقعی

۱. دانش واقعی

گرد او حلقه زده بودند و به سخنانش گوش می دادند. طنین صدای او فضای مسجد را پر می کرد. دیگر هیچ کس سخن نمی گفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم وارد مسجد شد و مردم را دید که دور او حلقه زده اند. پرسید: این شخص کیست؟ پاسخ گفتند: او علامه است. پیامبر پرسید: «علامه یعنی چه و به چه کسی گفته می شود؟» گفتند: «علامه کسی است که از همه مردم بیشتر به نسب های عرب و رخدادهای انسانی آگاهی دارد و حوادث دوران جاهلیت و مردم آن روزگار را از همه بهتر می داند».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «این دانش برای کسی که بدان آگاه است، هیچ گونه سود و زیانی ندارد و همچنین برای مردم. بدانید که دانش بر سه دسته است:

الف) دانستن آیات قرآن و تفسیر آن؛

ب) دانش اخلاق که بر انسان واجب است آن را فرا گیرد؛

ج) دانستن سنت های دین و احکام.

پس هر چه غیر از این سه است، علم نیست، بلکه فضیلت است».(۱)

ص: ۷۶

۱- ۱ . همان، ص ۳۲، ح ۱.

۲. حقیقت علم

۲. حقیقت علم

از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسید: «دانش یعنی چه؟» پیامبر بی درنگ پاسخ داد: «سکوت کردن.» مرد پرسید: «دیگر چه معنا دارد؟» پیامبر فرمود: «گوش فرا دادن.» باز پرسید: «پس از آن چه؟» فرمود: «به خاطر سپردن.» پرسید: «بعد از به خاطر سپردن چه؟» پاسخ فرمود: «عمل کردن به آن.» در آخر پرسید: «ای رسول خدا! بعد از عمل کردن به آن چه معنی دارد؟» پیامبر پاسخ داد: «انتشار دادن آن».(۱)

۳. بی ارزشی علم بدون عمل

۳. بی ارزشی علم بدون عمل

شتابان نزد امام سجاد علیه السلام آمد و با شور و اشتیاق ویژه ای چند پرسش مطرح کرد. امام با دقت به پرسش های او پاسخ گفت. مرد که از شنیدن پاسخ پرسش هایش شادمان شده بود، از امام خداحافظی کرد و رفت، ولی هنوز چند قدمی نرفته بود که چند پرسش دیگر به خاطرش آمد. دوباره بازگشت و پرسش خود را مطرح کرد.

مرد تلاش می کرد پاسخ های بیشتری برای پرسش های خود دریافت کند. با تمام شدن هر پرسش، پرسش دیگری را آغاز می کرد. وقتی پرسش های او از حد فراتر رفت، امام سجاد علیه السلام برای اینکه به او بفهماند تنها پرسیدن ملاک نیست و انسان باید عمل هم بکند، به او فرمود: «در کتاب مقدس عیسی علیه السلام ، انجیل نوشته شده به دنبال علمی که بدان عمل نمی کنید، نباشید، در حالی که به آنچه می خواهید، عمل می کنید؛ زیرا موجب افزایش ناسپاسی شما و دور شدن شما از پروردگارتان می شود».(۲)

ص: ۷۷

۱- ۱ . همان، ص ۴۸، ح ۴.

۲- ۱ . همان، ص ۴۴، ح ۴.

۴. ضرورت مراجعه به دانایان

۴. ضرورت مراجعه به دانایان

در برابر امام صادق علیه السلام ایستاد و شروع به سخنرانی کرد. او لابه لای سخنان خود، به گوشه هایی از سخنان پدر امام، حضرت باقر علیه السلام اشاره می کرد و برای تأیید حرف خود از آن کمک می گرفت. امام صادق علیه السلام نیز سکوت اختیار کرده بود و فقط به سخنان حمزه بن طیار گوش فرا می داد.

اندکی گذشت و حمزه همچنان مشغول به سخن گفتن بود تا اینکه در فرازی از سخنرانی، امام صادق علیه السلام به او اشاره کرد که سخنش را قطع کند و به او فرمود: «همین جا توقف کن و دیگر چیزی مگو!» حمزه از این سخن امام تعجب کرد، ولی پیش از آنکه بخواهد دلیل آن را بپرسد، امام به او فرمود: «به اموری رسیدید که حکمتش را نمی دانید و برایتان پوشیده است. این جا وظیفه شماست که درنگ اختیار کنید و آن را از پیشوایان راه و دانایان طریقت بپرسید. آنان به وظیفه خود، عمل و شما را به راه راست هدایت می کنند، همان گونه که خداوند بلندمرتبه می فرماید: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ؛ اگر مسئله ای را نمی دانید، از دانایان بپرسید» (نحل: ۴۳ و انبیاء: ۷)».(۱)

۵. ضرورت وجود کارشناس دین

۵. ضرورت وجود کارشناس دین

از فرقه دیصانیه بود و خدا را قبول نداشت. او را ابوشاکر لقب داده بودند. قرآن را گشود و با دیدن آیه ای، فکر کرد که می تواند با تأویلی دیگرگونه، از آن برای عقاید باطل خود سود جوید. آیه را به خاطر سپرد و سراغ شاگرد چیره دست امام صادق علیه السلام ، هشام بن حکم رفت. وقتی او را دید، با پوزخندی شیطنت آمیز گفت: «در قرآن شما آیه ای وجود دارد که مرا درباره وحدانیت خدا به شک انداخته

۱- ۱ . همان، ج ۱، ص ۵۰، ح ۱۰.

است.» هشام که می دانست توطئه ای در کار است و هیچ آیه ای از قرآن چنین دلالتی ندارد، گفت: «کدام آیه را می گویی؟» ابوشاکر گفت: «آنجا که نوشته است: «وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ اِلَهٌ وَ فِی الْأَرْضِ اِلهٌ» بنابراین، در آسمان یک خدا وجود دارد و در زمین هم خدای دیگری هست».

هشام مدتی اندیشید و به او گفت که به پرسش او پاسخ خواهد داد. به فکر فرو رفت. مطمئن بود که هرگز چنین نیست و ابوشاکر تأویلی واژگونه از آیه به کار برده است. نمی دانست که مراد آیه چیست و چگونه بایستی به او پاسخ گوید. او چند روزی به این موضوع فکر کرد، ولی نتوانست پاسخی مناسب بیابد. ازاین رو، برای انجام حج و شرف یابی به محضر استاد بی همتای خویش امام صادق علیه السلام بار سفر بست و به مکه آمد و از آنجا ره سپار دیدار با امام صادق علیه السلام شد. وقتی خدمت امام رسید، ماجرا را بیان کرد.

امام پس از پذیرایی از هشام، به او فرمود: «این سخن تنها از یک انسان پست و بی دین برمی آید. هنگامی که به کوفه بازگشتی، از او بپرس تو را در کوفه به چه نام می خوانند. پاسخ خواهد داد فلان نام. دوباره از او بپرس تو را در بصره به چه نام می خوانند. پاسخ خواهد داد فلان نام. سپس به او بگو پروردگار ما نیز چنین است. نام او در آسمان «اله» است و در زمین نیز «اله» است. همچنین در هر مکان او اله است».

هشام خرسند از اینکه پاسخ مناسبی به دست آورده است، پس از اندکی درنگ در مدینه، راه شهر خود را در پیش گرفت. هنگامی که به کوفه رسید، نزد ابوشاکر رفت و پاسخ را با او در میان گذاشت و او را قانع کرد. ابوشاکر به او گفت: «من مطمئن هستم که این پاسخ از خودت نبود و آن را از حجاز برای من آورده ای».(1)

۱- ۱ . همان، ص ۱۲۸، ح ۱۰.

۶. امام، کانون علم الهی

۶. امام، کانون علم الهی

هر دو از زندیقان و منکران وجود خدا بودند و هر جا بساط بحث علمی می گستردند، از انکار خدا دم می زدند. نام ابن مقفّع و ابن ابی العوجاء، شهره نشست های علمی شده بود. از سوی دیگر، آن دو در مباحث علمی زبردست بودند. سالی به مکه رفتند و در کنار خانه خدا جمعیت زیادی را مشغول طواف دیدند. در میان زائران خانه خدا، امام صادق علیه السلام نیز دیده می شد که در حجر اسماعیل مشغول عبادت بود. ابن مقفّع، نگاهی به حاجیان انداخت و به دوست خود ابن ابی العوجاء گفت: «این مردم را می بینی که دور این خانه مشغول طواف هستند. هیچ یک از آنها را شایسته انسانیت نمی دانم، جز آن مردی که آنجا نشسته است» و به امام صادق علیه السلام اشاره کرد و ادامه داد: «غیر از او بقیه این مردم مانند چهارپایان گمراهند.» ابن ابی العوجاء از سخن دوستش تعجب کرد و پرسید: «تو چگونه از میان این همه انسان فقط همین یک نفر را دارای کمال می دانی؟» پاسخ داد: «زیرا با او دیدار کرده ام. وجود او سرشار از دانش است و من هیچ کس را مانند او ندیده ام.» ابن ابی العوجاء گفت: «لازم است نزد او بروم و با او بحث کنم و سخن تو را درباره او بیازمایم تا ببینم چقدر درست می گویی؟» ابن مقفّع که تجربه ای در این مورد داشت، دست او را گرفت و به او گفت: «این کار را نکن؛ زیرا می ترسم در برابر او درمانده شوی و باورهای او عقیده تو را از بین ببرد.» ابن ابی العوجاء که به گونه ای دیگر می اندیشید، نگاهی به او کرد و گفت: «نه، مقصود واقعی تو این نیست. تو ترس این را داری که من با او به بحث بنشینم و او را در بحث با خود شکست دهم و سخن تو راست از آب درنیاید.» ابن مقفّع که نصیحت را بی فایده می دید، به او گفت: «اگر واقعاً این گونه فکر می کنی، برخیز و نزد اوبرو و با او

بحث کن، ولی من به تو سفارش می کنم که حواس خود را خوب جمع کنی، تا مبادا سخنان او در تو تأثیر بگذارد. مراقب باش تا نلغزی و سرافکنده نشوی. مهار سخن خود را محکم نگه دار و مواظب باش زمام آن را از دست ندهی».

ابن ابی العوجاء برخاست و با گام هایی مطمئن، به سوی امام حرکت کرد. امام با خوش رویی او را پذیرفت و با او به مناظره نشست. ساعتی گذشت و ابن ابی العوجاء شرمنده و شکست خورده از نشست علمی برخاست و سرافکنده به سوی دوستش برگشت، ولی او بیشتر از خجلت زدگی، شگفت زده بود. به ابن مقفّع گفت: «این شخص بالاتر از بشر است و اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود یا بخواهد پنهان گردد، همین مرد خواهد بود.» ابن مقفّع پرسید: «او را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «نزد او نشستم و هنگامی که همگان رفتند و من و او تنها ماندیم، سخن آغاز کرد و گفت: اگر حقیقت آن چیزی باشد که این حاجیان گفتند و رفتند، آن گونه که حق هم همین است، پس در این صورت، آنان رستگارند و شما در هلاکت هستید. اگر حق با شما باشد که چنین نیست، آن گاه شما با این مسلمانان برابرید. پس در هر دو صورت، مسلمانان زیانی نکرده اند. من به او گفتم: خدایت تو را رحمت کند. مگر ما چه می گوییم و این مسلمانان چه می گویند؟ سخن ما با آنها یکی است. او پاسخ داد: چگونه سخن شما که به خدا ایمان ندارید، با مسلمانان یکی است. در حالی که شما به خدا، روز جزا و وجود فرشتگان معتقد نیستید و همه آنها را انکار می کنید.

گویا نوبت من شده بود تا اعتقاداتم را بیان کنم. پس گفتم: اگر مطلب همان است که مسلمانان می گویند و به خدا ایمان و اعتقاد دارند، چه مانعی وجود

ص :۸۱

دارد که خدای آنها خود را بر آنان پدیدار سازد و سپس آنان را به پرستش خود فرا خواند؟ چرا خود را از آنان مخفی می دارد؟ از آنان می خواهد که خدای ندیده را پرستش کنند و به جای خود، فرستادگانش را به سوی مردم روانه داشته است. اگر او خود را به بندگانش نشان می داد که مردم بیشتر ایمان می آوردند و به او نزدیک تر می شدند.

او نگاهی به من کرد و فرمود: وای بر تو، چگونه خدا بر تو پنهان شده با وجود اینکه قدرت خود را در وجود و خلقت تو نشان داده است. تو که پیش تر هیچ نبودی و سپس پیدا شدی، کودک شدی، بزرگ گشتی و پس از ناتوانی، توان مند گردیدی. بیمار شدی و او تو را سلامتی داد و تندرست شدی. خشمگین شدی و دوباره آرامش یافتی و... او پشت سر هم نشانه های خدایش را برایم برشمرد، به گونه ای که دیگر توان پاسخ دادن نداشتم. من سکوت اختیار کرده بودم و او مرتب دلایل محکم و پیچیده می آورد. پس از مدتی من یقین کردم که دیگر قدرتی بر پیروزی بر او ندارم و او به زودی بر من چیره می شود. ازاین رو، سخنش را قطع و خداحافظی کردم. بازگشتم تا مبادا چیرگی او بر من ثابت شود». (۱)

۷. نشانه های دانشمند دینی

۷. نشانه های دانشمند دینی

امام باقر علیه السلام نشسته بود و افراد گوناگونی نزد امام می آمدند و درباره مسائل گوناگون پرسش های خود را مطرح می کردند. فردی نزد امام آمد و مسئله ای را پرسید. امام پاسخ او را داد، ولی مرد قانع نشد. اندکی فکر کرد و به امام گفت: «دانشمندان دینی به گونه های دیگری پاسخ این پرسش را ارائه داده اند».

۱- ۱ . همان، ص ۷۲، ح ۲.

امام به او فرمود: «وای بر تو! آیا تو هرگز دانشمند دینی دیده ای؟ دانشمند دینی کسی است که نسبت به دنیا بی رغبت، شیفته آخرت و عمل کننده به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باشد. آیا آن دانشمندانی که تو از آنان سخن می گویی، این گونه اند؟»(۱)

۸. پاداش عالمان دینی

۸. پاداش عالمان دینی

هیچ کدام کوتاه نمی آمدند. یکی از آنها مطلبی می گفت، دیگری در پاسخش مطلب دیگری بیان می کرد. آن قدر مشاجره آن دو زن به درازا کشید که بر آن شدند تا برای حل مشکل نزد فردی داناتر از خود بروند. یکی از آنها زنی مؤمن و دیگری زنی کافر و دشمن اسلام بود.

برخاستند و برای حل اختلاف به خانه حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام آمدند و موضوع را با حضرت در میان گذاشتند. زن مؤمن، دلایل خود را مطرح کرد و زن کافر نیز دلایل خودش را بیان کرد، ولی چون حق با زن مؤمن بود، پیروز شد. زن مؤمن با شادمانی به حضرت زهرا علیهاالسلام نگاه کرد. زن کافر برخاست و بیرون رفت. حضرت زهرا علیهاالسلام با دیدن خوشحالی زن به او فرمود: «فرشتگان خدا به دلیل پیروزی حق بر باطل، بیشتر خوشحال شدند و غم و اندوه ابلیس و پیروانش بیشتر از خود آن زن شد».

بعدها امام عسکری درباره این مناظره فرمود: «به پاس داشت خدمت حضرت فاطمه علیهاالسلام به این زن مؤمن، بهشت و نعمت هایش را به فرمان خداوند، هزار هزار برابر بیشتر از آنچه بود، قرار دادند و از آن پس هر دانشمندی که در بیان حق بر کافری پیروز شود، ثواب و اجرش را هزار هزار

ص: ۸۳

۱- ۱ . همان، ص ۷۰، ح ۸ .

مرتبه بیشتر گردانید».(۱)

۹. ارزش جلسه های علمی

۹. ارزش جلسه های علمی

گروهی گرد هم نشسته بودند و با یکدیگر گفت و گو می کردند. کمی آن سوتر، جلسه دیگری برپا بود و دسته ای دور هم نشسته و مشغول عبادت و نیایش بودند. هیچ کس متوجه ورود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به مسجد نشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در کنار در مسجد ایستاد و نگاهی به هر دو گروه انداخت. سپس فرمود: «کار هر دو گروه خوب است و من هر دو کار را دوست دارم. آن دسته دعا می کنند و این دسته در وادی دانش ره می پویند و به دیگران آموزش می دهند، ولی کار این گروه که به بحث علمی مشغولند، پسندیده تر است؛ زیرا من از سوی پروردگارم برای تعلیم به دیگران برانگیخته شده ام.» سپس آرام به گروهی که مشغول بحث علمی بودند، نزدیک شد و به آنان سلام کرد. آنان پاسخ گفتند و برخاستند، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آنان را در جایشان نشانید و خود نیز به آنان پیوست.(۲)

۱۰. ارزش تعلیم به دیگران

۱۰. ارزش تعلیم به دیگران

با احترام در محضر فاطمه علیهاالسلام نشست و اجازه خواست تا مطلبی را بیان کند. زن پرسید: «مادری دارم ناتوان که در احکام نمازش مشکلی دارد و از من خواسته است تا خدمت شما برسم و پرسش او را مطرح کنم.» سپس پرسش خود را بیان کرد و حضرت فاطمه علیهاالسلام به او پاسخ داد. آن گاه مسئله دیگری پرسید. حضرت پاسخ آن مسئله را نیز بیان کرد. زن ده پرسش را مطرح کرد و برای هر یک، پاسخی روشن شنید. پس از مدتی، زن احساس کرد

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۲، ص ۸ .

۲- ۱ . همان، ج ۱، ص ۲۰۶.

پرسش هایش سبب ناراحتی حضرت فاطمه علیهاالسلام شده است. ازاین رو، خجالت زده شد و به حضرت گفت: «ای دختر رسول خدا! مرا ببخشید، دیگر نمی پرسم.» حضرت با چهره ای گشاده فرمود: «هیچ نگران نباش و باز همبپرس. من با کمال میل همه آنها را پاسخ خواهم داد. آیا اگر کسی مبلغ صد هزار سکه بگیرد که بار سنگینی را بر بالای بام ببرد، از حمل آن بار خسته می شود؟» زن پاسخ داد: «خیرخسته نمی شود؛ زیرا در برابر این کار اندک، دستمزدی سترگ می ستاند.» حضرت فرمود: «خدا در برابر پاسخ گفتن به هر مسئله ای، حتی بیشتر از اینکه میان زمین و آسمان آکنده از درّ باشد، به من پاداش خواهد داد. با این حال، چگونه از پاسخ دادن به مسئله ای خسته شوم». آن گاه حضرت سخنی را از پدر بزرگوار خود نقل کرد و فرمود: «از پدرم شنیدم که فرمود: دانشمندان امت من در روز رستاخیز محشور می شوند و پروردگار به اندازه دانش هر یک و اندازه تلاش شان در راه هدایت مردم برایشان ثواب و پاداش در نظر می گیرد و به هریک از آنان هزار هزار لباس از نور ارزانی می دارد. سپس منادی پروردگار ندا درمی دهد: ای کسانی که پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را با دانش خود سرپرستی کردید. در آن هنگام که دست آنان از پیشوایشان کوتاه بود، به یاری آنان شتافتید و آنان را در پرتو دانش خود به حق و حقیقت رهنمون شدید و دین دارشان کردید! اکنون دستور می دهم به همان اندازه که به آنان یاری رساندید، به شما از نور خلعت بدهند. به هر یک از آنان هزاران خلعت داده می شود. سپس پروردگار دستور می دهد تا باز هم به آنان پاداش دهند تا دو برابر شود. همچنین از سوی خداوند خطاب می رسد حال به اندازه شاگردانشان نیز که آنان را تربیت کرده اند، به آنها پاداش بدهید».

حضرت فاطمه علیهاالسلام ادامه داد: «ای بنده خدا! یک نخ از آن خلعت ها از هزار هزار برابر آنچه خورشید بر آن می تابد پرارزش تر است؛ زیرا دارایی های دنیایی همراه با

سختی است، ولی نعمت های اخروی از هر عیب و کاستی و رنجی خالی است».(۱)

۱۱. جایگاه معلم

۱۱. جایگاه معلم

کودک دوباره سوره حمـد را از حفظ خوانـد و معلم به او آفرین گفت. ظهر شد و همه کودکان مکتب خانه را ترک گفتند و به سوی خانه شان رفتند. کودک امام حسـین علیه السـلام نیز به خانه بازگشت و به پدرش گفت که امروز توانسـته سوره حمد را از حفظ، نزد معلم بخواند و برای پدر نیز یک بار دیگر سوره حمد را خواند.

امام حسـین علیه السـلام از معلم او که عبدالرحمن سـلمی نام داشت، خواست تا نزد او بیاید. امام به او هزار سـکه طلا به همراه چند دست لباس ارزانی داشت. سپس از او خواست دهانش را بگشاید. حاضران تعجب کردند. سپس امام برخاست و دهان او را پر از درّ کرد. عبدالرحمن خرسند از بخشش بی شمار امام، خداحافظی کرد و بیرون رفت.

برخی حاضران به امام گفتند: «این همه بخشش در مقابل این کار کوچک به چه سبب است؟» امام فرمود: «پاداش من کجا می تواند در مقابل کار سترگ او قرار گیرد.» سـپس اشعاری با این مضمون خواند: «هنگامی که دنیا به تو دارایی بخشید، تو نیز از آن به مردم ببخش پیش از آنکه از دسـتت برود؛ زیرا نه بخشـش آن را از بین می برد، وقـتی که دنیـا به تو رو کرده است و نه بخل آن را باقی می گذارد، هنگامی که دنیا از تو روی گردانیده است».(۲)

۱۲. احترام به اهل علم

۱۲. احترام به اهل علم

مجلس آکنده از بستگان امام و علویانی بود که به دیدار امام هادی علیه السلام آمده

ص: ۸۶

۱- ۱ . همان، ج ۲، ص ۳.

۲- ۱ . همان، ج ۴۴، ص ۱۹۱.

بودند. دانشـمندی از شیعیان راستین امام وارد مجلس شد. او پیش از این، در مناظره ای با دشمنان اهل بیت علیهم السلام، آنان را رسـوا سـاخته بـود. به محض ورود او به مجلس، امـام از جـایش برخـاست. به سویش رفت و دست او را گرفت و بـا خود به بالای مجلس آورد. سپس در کنـار خود نشانیـد و بـا او سـرگرم صـحبتشد. این موضوع، ناراحتی عـده ای از نزدیکان امام را برانگیخـت و بـا هـم شـروع به زمزمه کردنـد. یکی از بسـتگان امـام بـا نـاراحتی زمزمه کرد: «چرا به او بیشـتر از مـا احـترام می گذارید؟» امام فرمود: «اگر با قرآن داوری کنم، راضـی می شوید؟» گفتند: «آری!» امام این آیه را تلاوت کرد: «ای کسانی که ایمـان آورده ایـد! هنگامی که به شـما گفتنـد در مجلس جا برای دیگران باز کنیـد، باز کنیـد تا خداونـد (رحمتش را) برایتان گسترده سازد و چون گفته شـد برخیزیـد، برخیزیـد تا خداوند به مراتبی (منزلت) مؤمنان و کسانی که علم یافته اند را بالا برد.» (مجادله: ۱۱) و نیز فرموده است: «آیـا کسـانی که می داننـد بـا آنان که نمی داننـد برابرنـد؟» (زمر:۹) سـپس فرمود: «خداوند، مـؤمن دانشـمند را بر مـؤمن غیردانشـمند مقـدم داشـته است. همچنـان که مؤمن را بر غیرمؤمن برتری داده است. پس چرا شـما انکار و اعتراض می کنیـد؟ خدا به این مؤمن دانشـمند برتری داده است. شـرف مرد به دانش اوست، نه به حسب و نسب او. او نیز با بیان دلایلی محکم که خدا به او آموخته، دشمنان ما را شکست داده است. پس ما چرا به او احترام نگذاریم؟»(۱)

۱۳. جوینده حق، یابنده است

۱۳. جوینده حق، یابنده است

نام او بریهه بود. دانشمند بزرگ مسیحی بود که مسیحیان به سبب وجود او، بر خود می بالیدند، ولی به تازگی، زمزمه هایی از مردم شنیده می شد. چندی بود

۱- ۱ . احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، الاحتجاج، قم، انتشارات اسوه، ۱۴۱۶ هـ . ق، چ۲، ج۲، ص ۲۵۹.

که او نسبت به عقاید خود دچار تردید شده بود و در جست وجوی رسیدن به حقیقت، از هیچ تلاشی خسته نمی شد. گاه با مسلمانان درباره پرسش هایی که در ذهنش ایجاد می شد، بحث می کرد، ولی هنوز فکر می کرد به هدف خود دست نیافته است و آنچه را می خواهد، بایستی جای دیگری جست وجو کند.

روزی از روی اتفاق، شیعیان، او را به یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام به نام هشام بن حکم که در مباحث اعتقادی، چیره دست بود، معرفی کردند. هشام در کوفه دکانی داشت. بریهه با چند تن از دوستان مسیحی خود به دکان او رفت. هشام در دکان خود به چند نفر قرآن یاد می داد. وارد دکان او شد و هدف خود را از حضور در آن جا بیان کرد. بریهه گفت: «من با بسیاری از دانشمندان مسلمان بحث و مناظره کرده ام، ولی به نتیجه ای نرسیده ام. اکنون آمده ام تا درباره مسائل اعتقادی با تو گفت وگو کنم».

هشام با رویی گشاده گفت: «اگر آمده اید و از من معجزه های مسیح علیه السلام را می خواهید، باید بگویم من قدرتی بر انجام آن ندارم.» شوخ طبعی هشام آغاز خوبی برای شروع گفت وگو میان آنان شد. ابتدا بریهه پرسش های خود را درباره حقانیت اسلام مطرح کرد و هشام با حوصله و صبر، آنچه در توان داشت، برای او بیان کرد. سپس نوبت به هشام رسید. هشام چند پرسش درباره مسیحیت از بریهه پرسید، ولی بریهه درماند و نتوانست پاسخ قانع کننده ای به آنها بدهد.

فردا دوباره به دکان هشام رفت، ولی این بار تنها وارد شد و از هشام پرسید: «آیا تو با این همه دانایی و برازندگی، استادی هم داری؟» هشام پاسخ داد: «البته که دارم!» بریهه پرسید: «او کیست و کجا زندگی می کند؟ شغلش چیست؟» هشام دست او را گرفت و کنار خودش نشاند و ویژگی های اخلاقی و منحصر به فرد امام صادق علیه السلام را برای او گفت. او از نسب امام، بخشش، دانش، شجاعت و عصمت او بسیار سخن گفت. سپس به او نزدیک شد و گفت: «ای بریهه! پروردگار هر حجتی را که بر مردم گذشته آشکار کرده است،

بر مردمی نیز که پس از آنها آمدند، آشکار می سازد و زمین خدا هیچ گاه از وجود حجت خالی نمی شود».

بریهه آن روز سراپا گوش شده بود و آنچه را می شنید، به خاطر می سپرد. او تا آن روز این همه سخن جذاب نشنیده بود. به خانه بازگشت، ولی این بار، با رویی گشاده و چهره ای که آثار شادی و خرسندی در آن پدیدار بود، همسرش را صدا زد و به او گفت که هر چه سریع تر آماده سفر به سوی مدینه شود. فردای آن روز به سوی مدینه حرکت کردند. هشام نیز در این سفر آنان را همراهی کرد. سفر با همه سختی هایش به شوق دیدن امام آسان می نمود.

سرانجام به مدینه رسیدند و بی درنگ به خانه امام صادق علیه السلام رفتند. پیش از دیدار با امام، فرزند ایشان، امام کاظم علیه السلام را دیدند. هشام داستان آشنایی خود با بریهه را برای امام کاظم علیه السلام تعریف کرد. امام به او فرمود: «تا چه اندازه با کتاب دینت، انجیل آشنایی داری؟» پاسخ داد: «از آن آگاهم.» امام فرمود: «چقدر اطمینان داری که معانی آن را درست فهمیده ای؟» گفت: «بسیار مطمئنم که معنای آن را درست درک کرده ام.» امام برخی کلمات انجیل را از حفظ برای بریهه خواند. شدت اشتیاق بریهه به صحبت با امام، زمان و مکان و خستگی سفر را از یادش برده بود. او آن قدر شیفته کلام امام شد که از باورهای باطل خود دست برداشت و به اسلام گروید. هنوز به دیدار امام صادق علیه السلام شرف یاب نشده بود که به وسیله فرزند او مسلمان شد. آن گاه گفت: «من پنجاه سال است که در جست وجوی فردی آگاه و دانشمندی راستین و استادی فرهیخته مانند شما هستم».(۱)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۷، ح ۱.

۱۴. شیوه پرسشگری علمی

۱۴. شیوه پرسشگری علمی

صـدای علی علیه السـلام در مسـجد کوفه طنین انـداخته بود و مردم را به دانش اندوزی تشویق می کرد. او به مردم فرمود: «ای مردم! پیش از آنکه از میـان شـما بروم ودیگر میان شـما نباشم، از من بپرسـید. به خـدا سوگنـد که هر پرسشـی کنیـد، پاسـخی مناسب به آن خواهم داد».

امام می کوشـید گرد و غبار نادانی را از چهره مردم پاک کند. صدایی از میان جمعیت برخاست. امام رویش را به سـمت صدا چرخاند. سـعد بن وقاص بود. برای دهن کجی به این سـخن امام پرسـید: «یا علی! بگو بدانم چند عدد تار مو در سـر و صورت من روییده است؟» پرسش او امام را ناراحت کرد. علی علیه السلام به او نگاهی کرد و فرمود: «به خدا سوگند، دوست صمیمی ام، رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم به من فرموده بود که تو این پرسش را در پاسخ این گفته من خواهی پرسید. اگر من پاسـخ حقیقی تو را بـدهم، مطمئنم که از من نمی پـذیری، ولی همین قـدر بـدان که زیر هر موی سـر و صورتت، شـیطانی لانه کرده و در خانه ات، گوساله ای است (فرزندش عمر بن سعد) که فرزند مرا خواهد کشت».(۱)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

فصل هشتم: موفقیت در آزمون های الهی و سختی های زندگی

اشاره

فصل هشتم: موفقیت در آزمون های الهی و سختی های زندگی

زیر فصل ها

۱. دنیا، کانون ابتلا و آزمون

۲. گستردگی بلایا

۳. بلا، هدیه الهی

۴. فلسفه امتحان الهی

۵. پاداش موفقیت در آزمون الهی

۶. دلداری دادن مصیبت دیدگان

۷. مضمون نوحه ها نباید باطل باشد

۱. دنیا، کانون ابتلا و آزمون

۱. دنیا، کانون ابتلا و آزمون

اهل کوفه بود. زندگی بر او بسیار سخت می گذشت. نزد امام صادق علیه السلام رفت و از سختی های زندگی شکایت کرد. امام به دقت به سخنان مرد گوش می داد و به زمین خیره شده بود. سپس نگاهی به چهره خسته مرد انداخت و فرمود: «صبر کن، به زودی گشایشی در زندگی تو پدید خواهد آمد.» پس از لحظه ای سکوت، از او پرسید: «به من از زندان کوفه خبر بده که چگونه است.» مرد که دلیل پرسش امام را نمی دانست، پاسخ داد: «زندان کوفه! زندان کوفه، زندانی است تنگ، تاریک و متعفن و زندانیان آن در بدترین شرایط به سر می برند.» امام به نشانه تأیید سری تکان داد و فرمود: «تو نیز اکنون در زندان این دنیا هستی. آیا می خواهی در زندان، رفاه و گشایش داشته باشی؟ مگر نمی دانی که دنیا برای مؤمن به منزله زندان می ماند. کدام انسان در زندان به خوشی و گشایش می رسد که تو دنبال آن هستی؟»(۱)

۲. گستردگی بلایا

۲. گستردگی بلایا

همه مغیره بن سعید و افکار منحرف او را می شناختند. یک بار گفته بود: «مؤمن به بیماری های سخت مانند جذام و پیسی

مبتلا نمی شود؛ زیرا از عدل خدا به دور

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۰، ح ۶ .

است.» سخن او به گوش امام باقر علیه السلام رسید. امام در پاسخ به فرد پرسش کننده در مورد گفته مغیره پاسخ داد: «گوینده این سخن، حتما داستان حبیب نجار را که مؤمنی پاک و شایسته در زمان حضرت عیسی علیه السلام بود، نشنیده است. او به دلیل یک بیماری سخت دستش از کار افتاده و معیوب شده بود. با این حال، با همان وضع، قوم خود را به خداپرستی و دوری از شرک راهنمایی می کرد. در مقابل، مردم سرکش و طغیان گر قومش، وی را سرزنش می کردند و آن قدر از سخنان او به تنگ آمدند که دست به خون او آغشتند و او را به شهادت رساندند. گویا هم اینک دارم او را در این وضع می بینم که قوم خود را ارشاد می کند و آنان او را سرزنش می کنند. بدانید که مؤمن، به هر گونه بلا گرفتار می شود و امکان دارد به هر گونه مرگی بمیرد...».(۱)

۳. بلا، هدیه الهی

۳. بلا، هدیه الهی

با اصرار، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را برای پذیرایی به خانه اش دعوت کرد. پیامبر پذیرفت و با هم راه خانه را در پیش گرفتند. به خانه رسیدند. پیامبر وارد حیاط خانه شد. دید مرغی که بالای دیوار نشسته بود، تخم گذاشته است. تخم مرغ غلتید و از بالای بلندی بر زمین افتاد، ولی نشکست. پیامبر تعجب کرد و به مرد فرمود: «دیدی چگونه تخم مرغ از بالای دیوار روی زمین افتاد، ولی نشکست؟» مرد گفت: «آری! آیا شما از این تعجب می کنید؟ سوگند به خدایی که تو را به پیامبری برانگیخته است، هرگز زیانی به من نرسیده است. اینکه چندان زیانی هم نبود».

پیامبر با شنیدن این سخن بدون اینکه پذیرایی شود، از خانه مرد بیرون رفت و هیچ چیزی هم در خانه آن مرد نخورد. وقتی که از در خانه بیرون

۱- ۱ . همان، ص ۲۵۴، ح ۱۲.

می رفت، می فرمود: «کسی که هرگز زیانی به او نمی رسد، خدا به او توجهی ندارد و لطف خود را از او دور داشته است».(۱)

۴. فلسفه امتحان الهی

۴. فلسفه امتحان الهی

هیچ چیز از شنیدن سخنان گهربار پیامبر برای آنان دل نشین تر نبود. پیامبر گفت: «بدانید هر مالی که زکات آن داده نشود، از برکت خدا به دور است و هر بدنی هم که زکات آن پرداخته نشود، از رحمت خدا به دور خواهد بود.» رسم بود هر کس هر پرسشی داشت، همان جا از پیامبر می پرسید تا مسئله برای او و دیگران شفاف شود. مردی پرسید: «زکات مال درست، ولی زکات بدن چیست؟» فرمود: «زکات بدن این است که آفت و آسیبی ببیند.» گفته پیامبر سبب شگفتی و پرسش همه شد، به گونه ای که خود پیامبر پیش از پرسش کسی بدان پاسخ داد و فرمود: «آیا می دانید منظورم چه بود؟» پاسخ دادند: «نه، ای رسول خدا!» فرمود: «گاه انسان زخمی برمی دارد و آسایش از او دور می شود. گاه پایش به سنگی می خورد، بیمار می شود، خاری به پایش فرو می رود، به او آسیبی می رسد و او را به خود می آورد. آن گاه درمی یابد که در برابر پروردگار ضعیف است».(۲)

۵. پاداش موفقیت در آزمون الهی

۵. پاداش موفقیت در آزمون الهی

هر روز نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می رفت و با ایشان دیدار می کرد. تا پیامبر را نمی دید، آرام نمی گرفت. روزی به او خبر دادند که پسرش از دنیا رفته است. خبر بر سینه او سنگینی کرد؛ زیرا او فرزندش را بسیار دوست می داشت و به اندازه ای سوگ او برایش ناراحت کننده بود که حتی نمی توانست از خانه بیرون رود.

۱- ۱ . همان، ص ۲۵۶، ح ۲۰.

۲- ۱ . همان، ص ۲۵۸، ح ۲۶.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم متوجه نبودن او شد. از یاران خود درباره او پرسید. پاسخ گفتند: به سوگ فرزندش نشسته است. پیامبر دستور داد او را به مسجد بیاورند. سراغ مرد رفتند و وی را به مسجد آوردند. پیامبر او را در آغوشگرفت و به او تسلیت گفت و فرمود: «بدان که بهشت برین، هشت در دارد و دوزخ، هفت در. آیا دلت نمی خواهد که فرزند تو جلوی تمام هشت در بهشت ایستاده باشد و بگوید من وارد بهشت نمی شوم مگر اینکه با پدر و مادرم داخل شوم».

مرد با شنیدن این سخن برق شادی در چشمانش درخشید و خرسند شد و غم خویش را فراموش کرد. همه حاضران نیز به حال او رشک بردند. یکی پرسید: «ای رسول خدا! این فرمایش شما فقط برای این مرد است یا هر که چنین کند، همین پاداش را می بیند؟» پیامبر به آنان رو کرد و فرمود: «این که گفتم برای تمام مردم است».(۱)

۶. دلداری دادن مصیبت دیدگان

۶. دلداری دادن مصیبت دیدگان

غمگین، کنار کوچه، روی سکوی مسجد نشسته بود. آن قدر در افکار خود غرق شده بود که متوجه حضور امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشد. دست مهربان علی علیه السلام بر شانه اش نشست و او را به خود آورد. امام از او پرسید: «چرا غمگین هستی؟» با دیدن امام از جایش برخاست و معذرت خواست. گفت: «ای امیر مؤمنان! در مصیبتی سترگ فرود آمده ام که نزدیک است دق کنم. پدر، مادر و برادرم از دنیا رفته اند».

امام در چشمان او خیره شد و با مهربانی فرمود: «تو را به رعایت پارسایی و پرهیزگاری سفارش می کنم. بردباری پیشه ساز تا نتیجه نیک آن را ببینی و

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۴۰.

این را بدان که صبر در سختی ها و مصیبت ها همانند سر در بدن است. هرگاه در پیکری سر نباشد، ارزشی هم در آن نیست و مرداری بیش نخواهد بود. درمراحل گوناگون زندگی نیز اگر انسان بردباری نداشته باشد، آن را تباه خواهد ساخت و بهره لازم را برای آخرت خود، از آن برداشت نخواهد کرد».(۱)

۷. مضمون نوحه ها نباید باطل باشد

۷. مضمون نوحه ها نباید باطل باشد

خدیجه، نوه امام سجاد علیه السلام بود. فرزندش از دنیا رفت و مردم با چهره های غمگین، دسته دسته برای گفتن تسلیت به خانه اش آمدند. زنی از میان زنان برخاست و به زن دیگری که نوحه سرایی می دانست، گفت: «برخیز و نوحه خوانی کن».

زن اشعار غم انگیزی در سوگ فرزند خدیجه خواند.

خدیجه در اشعار زن دقت کرد و به او گفت: «از عمویم امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: زن در مصیبت ها نوحه گر می خواهد که اشکش جاری شود، ولی برای زن شایسته نیست که در مصیبت ها و نوحه گری های خود سخن بیهوده و خلاف رضای خدا سر دهد؛ زیرا او با این نوحه گری باطل خود، فرشتگان الهی را می آزارد. پس مراقب باشید در نوحه گری های خود فرشتگان الهی را نرنجانید».(۲)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۹۱، ح ۱۳.

۲- ۱ . همان، ج ۱، ص ۳۵۸، ح ۱۷.

فصل نهم: حیا، عفت و حجاب

اشاره

فصل نهم: حیا، عفت و حجاب

زیر فصل ها

۱. ضرورت جلوگیری از اختلاط زن و مرد

۲. ضرورت حجاب زن

۳. پرهیز از شوخی با نامحرم

۴. رعایت حریم خانوادگی افراد

۵. پسندیده ترین صفت زن مسلمان

۶. الگوی عفاف و عفت

۷. فاطمه علیهاالسلام ، الگوی عفاف زن مسلمان

۸. زشتی چشم چرانی

۱. ضرورت جلوگیری از اختلاط زن و مرد

۱. ضرورت جلوگیری از اختلاط زن و مرد

در خانه را به صدا درآورد و اجازه ورود خواست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به او اجازه داد تا وارد شود. مرد دستانش را به دیوار می گرفت و آرام آرام پیش می آمد. پیری نابینا بود که برای درخواست کمک وارد خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شده بود. فاطمه علیهاالسلام در کنار پدر ایستاده بود. پیش از اینکه مرد نابینا پرده را کنار بزند و وارد شود، فاطمه علیهاالسلام برخاست و درون حجره رفت.

مرد نابینا دقایقی نزد پیامبر نشست و خداحافظی کرد و رفت. پیامبر دخترش را صدا زد. فاطمه علیهاالسلام بیرون آمد. پیامبر از او پرسید: «چرا خود را از آن مرد نابینا پوشانیدی؛ او که تو را نمی دید؟» فاطمه علیهاالسلام پاسخ داد: «او مرا نمی دید، ولی من که او را می دیدم. او بوی مرا استشمام می کرد و متوجه حضور من می شد».

پیامبر می خواست فاطمه علیهاالسلام خویش را بیازماید و پاسخ را از خود او بشنود. پس او را تحسین کرد و فرمود: «شهادت

می دهم که تو پاره تن من هستی».(1)

۲. ضرورت حجاب زن

۲. ضرورت حجاب زن

پیـامبر در دهلیز خانه کنار همسـران خود ام سـلمه و میمونه نشسـته بود. ابن ام مکتوم که فردی نابینا بود، در آسـتانه خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ایستاد و اجازه ورود خواست.

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۱؛ ج ۱۰۴، ص ۳۸.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به زنان خود فرمود: «حجاب خود را در برابر او کامل کنید.» ام سلمه با تعجب پرسید: «همگان می دانند که او نابیناست و هیچ جا را نمی بیند. حجاب ما در برابر او چه معنایی دارد؟» پیامبر فرمود: «او نابیناست، ولی آیا شما هم نابینا هستید و او را نمی بینید؟ زنان نیز بایستی چشمان خود را از نامحرمان بپوشانند».(۱)

۳. پرهیز از شوخی با نامحرم

۳. پرهیز از شوخی با نامحرم

زن با حجاب کامل، نگاه خود را به آیه های قرآن دوخته بود و به سخنان ابوبصیر درباره تفسیر آیه ها و قرائت او گوش فرا می داد. اندکی گذشت و هر دو خسته شدند. در این لحظه، ابوبصیر به شوخی، سخنی با زن گفت تا خستگی شان رفع شود و درس را به پایان رساند. پس از مدتی ابوبصیر در مدینه به دیدار امام باقر علیه السلام رفت. امام با دیدن ابوبصیر، وی را سرزنش کرد و فرمود: «کسی که در خلوت گناه کند، پروردگار نظر لطفش را از او برمی دارد. این چه سخن زشتی بود که تو به آن زن در آن روز گفتی؟»

ابوبصیر که می دانست امام به خوبی از چند و چون جریان اطلاع دارد، هیچ نگفت و سرش را پایین انداخت. عرق شرم به پیشانی ابوبصیر نشست و خجالت زده شد. امام با دیدن شرمندگی ابوبصیر و بیداری و توبه او بیشتر از این به سرزنش ادامه نداد و فقط فرمود: «مراقب باش دیگر این اشتباه را تکرار نکنی».(۲)

۴. رعایت حریم خانوادگی افراد

۴. رعایت حریم خانوادگی افراد

سمره بن جندب تنها یک نخل خرما داشت که در میان باغ مرد نصارا قرار

۱- ۱ . همان، ج ۱۰۴، ص ۳۷.

۲- ۱ . همان، ج ۴۶، ص ۲۴۷.

گرفته بود. گاهی برای سرکشی به نخل خود، به باغ مرد نصارا می آمد. سمره مردی چشم چران بود و همه این را می دانستند.

او سرزده وارد باغ می شد و سراغ درخت خود می رفت. نه اجازه ای می گرفت و نه هنگام ورود دیگران را آگاه می کرد. مرد نصارا از این رفتار سمره به تنگ آمده بود. روزی جلو او را گرفت و گفت: «ای سمره! اینجا ملك و حریم من است، ولی تو مرتب ناگهانی وارد باغ می شوی و این کار تو اصلاً خوشایند من نیست. از این به بعد، هرگاه خواستی وارد شوی، بایستی اول اجازه بگیری.» سمره با بی اعتنایی پاسخ داد: «این راه به درخت من منتهی می شود و از آن من است. حق دارم هر گونه که می خواهم وارد شوم».

مرد که سخن و اعتراض خود را بی نتیجه می دید، نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رفت و از این کار او شکایت کرد و گفت: «ای رسول خدا! سمره بدون اجازه من وارد باغ می شود و خانواده من از تیررس چشم چرانی او در امان نیستند. شما به او بفرمایید بدون اعلام وارد حریم من نشود».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستور داد سمره بن جندب را بیاورند. او را خدمت پیامبر آوردند. وقتی سمره نزد پیامبر آمد، حضرت به او فرمود: «صاحب باغ از تو شکایت دارد و می گوید تو بی خبر و سرزده وارد باغ او می شوی و بدون اجازه وارد حریم او می شوی به طوری که خانواده او فرصت نمی کنند خود را از تو بپوشانند. از این پس، هنگام ورود اجازه بگیر و بدون اطلاع وارد نشو!» سمره پاسخ خود را تکرار کرد و دستور پیامبر را نپذیرفت و گفت این حق اوست که از راه خود بدون اجازه عبور کند. پیامبر به او فرمود: «پس درخت خود را به او بفروش.» سمره نپذیرفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم قیمت را تا چند برابر بالا- برد، ولی او باز هم راضی به فروش نمی شد. حضرت با آرامی و نرمش به او فرمود: «اگر از این درخت در مقابل قیمتی که به تو پیشنهاد کردم، بگذری، در بهشت خانه ای را برای تو تضمین می کنم.» سمره باز هم با بی شرمی

نمی پذیرفت و می گفت نه حاضر است درخت را بفروشد و نه حاضر است هنگام ورود اجازه بگیرد.

پیامبر از پافشاری او بر اشتباه خود ناراحت شد و فرمود: «تو انسان زیان رسان و انعطاف ناپذیری هستی. در اسلام هم نه زیان دیدن مورد قبول است و نه زیان رساندن.» سپس به صاحب باغ گفت: «برو درختش را از ریشه بکن و جلویش بینداز».

مرد به کمک چند نفر درخت را از جای درآورد و آن را چند نفری آوردند و پیش پای سمره انداختند. پیامبر به سمره فرمود: «حالا برو درختت را هر جا که می خواهی، بکار».(۱)

۵. پسندیده ترین صفت زن مسلمان

۵. پسندیده ترین صفت زن مسلمان

اصحاب گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جمع شده بودند و به سخنان ایشان گوش فرامی دادند. پیامبر پرسید: «چه کسی می داند بهترین و پسندیده ترین ویژگی یک زن مسلمان چیست؟»

هیچ کس نتوانست پاسخ صحیح و روشنی بدهد. پرسش بی پاسخ گذاشته شد. همه پراکنده شدند. علی علیه السلام در راه بازگشت به خانه به پرسش پیامبر می اندیشید. وارد خانه شد و به همسرش، فاطمه علیهاالسلام سلام کرد. او پرسش را با فاطمه علیهاالسلام در میان نهاد و فاطمه علیهاالسلام در پاسخ گفت: «بهترین ویژگی برای یک زن مسلمان این است که به مردهای نامحرم نگاه نکند و مرد نامحرم نیز به او نگاه نکرده باشد».

امام علی علیه السلام به نشانه تأیید سر تکان داد و فاطمه علیهاالسلام را تحسین کرد. امام برخاست و نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رفت و گفت که آمده است تا پاسخ پرسشایشان را بگوید. پاسخ را بیان کرد و گفت که این پاسخ را فاطمه علیهاالسلام به این پرسش

۱- ۱ . همان، ج ۲۲، ص ۱۳۵.

داده است. پیامبر بسیار خرسند شد و فرمود: «فاطمه علیهاالسلام ، پاره تن من است».(۱)

۶. الگوی عفاف و عفت

۶. الگوی عفاف و عفت

علی علیه السلام ، غم زده به فاطمه علیهاالسلام که در بستر آرمیده بود، نگاه می کرد. ناراحتی و رنج از رخسار فاطمه علیهاالسلام خوانده می شد. اسماء بنت عمیس کنار بستر حضرت نشست. حضرت متوجه او شد و به چهره اسماء نگاه کرد و با ناراحتی فرمود: «ای اسماء! این رفتار برای من سنگین و ناراحت کننده است که پس از مرگم مرا روی تخته ای بخوابانند و پارچه ای روی من بکشند؛ زیرا می ترسم حجم اندام من در معرض دید نامحرم قرار گیرد. این موضوع سخت مرا پریشان کرده است».

اسماء راه حلی به نظرش رسید. گفت: «من در حبشه تابوتی دیده ام که این مشکل را ندارد. اطراف آن دیواره هایی هست و مانند جعبه ای، میت را در میان می گیرد و حجم بدن او نمایان نمی شود. اکنون حالت آن را به شما نشان می دهم». سپس رفت و چند شاخه درخت آورد و تابوتی شبیه آنچه در حبشه دیده بود، برای حضرت درست کرد. حضرت به دقت به آنچه اسماء ساخته بود، نگاه کرد. سپس با خوشحالی از اینکه دیگر حجم بدن او پس از مرگ در تابوت بر کسی نمایان نمی شود، فرمود: «چه چیز خوبی درست کردی که در آن مشخص نمی شود جنازه مرد است یا زن».(۲)

۷. فاطمه علیهاالسلام ، الگوی عفاف زن مسلمان

۷. فاطمه علیهاالسلام ، الگوی عفاف زن مسلمان

در خانه به صدا درآمد و صدایی آشنا به اهل خانه سلام گفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم وارد خانه شد و دختر خود فاطمه علیهاالسلام را تنها یافت. کنار او نشست، ولی متوجه شد

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۵۴؛ ج ۱۰۳، ص ۲۳۸. با اندکی تصرف

۲- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۱۸۹.

فاطمه علیهاالسلام غمگین است. پیامبر از او پرسید: «دخترم! چرا اندوهگین هستی؟» فاطمه علیهاالسلام پاسخ داد: «پدر جان! از روز قیامت می هراسم که همه در آن روز برهنه محشور می شوند. من از این مسئله بسیار اندوهگین و ناراحت هستم و از برهنگی روز رستاخیز بسیار نگرانم».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم سرش را پایین انداخت و فرمود: «آری دخترم! به راستی روز رستاخیز روزی هولناک و سهمگین است.» پس از اندکی سکوت دوباره فرمود: «ولی دخترم! اکنون فرشته وحی بر من نازل شد و از سوی پروردگار برایم پیغام آورد. آن روز که زمین شکافته و مانند پشم حلاجی می شود، نخستین کسی که از خاک برمی خیزد، من خواهم بود. پس از من، جدّت، ابراهیم علیه السلام و پس از ابراهیم علیه السلام ، همسر ارجمند تو، علی علیه السلام . سپس پروردگار مهربان، جبرئیل امین را با هزار فرشته به سوی تو می فرستد و بر فراز آرامگاه تو هفت فراز از نور برمی آورد. سپس اسرافیل با سه جامه نورانی در بالای سرت می ایستد و با نهایت احترام می گوید: ای دختر گران قدر محمد! برخیز که هنگام برانگیخته شدن تو فرا رسیده است. و تو در کمال آرامش و امنیت از هر نگاه در پوششی کامل برمی خیزی. اسرافیل جامه هایی را که با خود آورده است، به تو می دهد و تو آن را بر تن می کنی».(۱)

۸. زشتی چشم چرانی

۸. زشتی چشم چرانی

اسلام آوردنش مصلحتی بود. پس از اینکه مکه فتح شد، از ترس جان اسلام آورد. او حکم بن العاص، پدر مروان بن حکم و عموی عثمان بن عفان بود. روزی پیامبر در حجره یکی از همسران خود بود. حکم که مردی چشم چران و بی حیا بود، از شکاف در خانه، درون را نگریست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم متوجه

۱- ۱ . همان، ص ۲۲۵.

شد و میله ای آهنی که کناری افتاده بود، برداشت و به سرعت بیرون دوید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به اندازه ای از این رفتار زشت و بی شرمانه حکم خشمگین بود که دنبال او دوید تا او را بگیرد و مجازات چشم چرانی اش را به او نشان دهد. حکم با دیدن رخسار برافروخته و عصبانی پیامبر پا به فرار گذاشت. پیامبر فرمود: «اگر دستم به او می رسید، چشمانش را با این میله از کاسه سرش بیرون می کشیدم. چه کسی مرا به دستگیری این سوسمار دور شده از رحمت خدا کمک می کند؟» عده ای در پی او رفتند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم او و فرزندش، مروان را به سرزمین طائف راند و به آنجا تبعید کرد، ولی پس از پیامبر، آن دو دوباره به مدینه بازگشتند.(۱)

در حکایتی دیگر نقل شده است فردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت: «فلانی، چشم چران است و همواره به زنان نامحرم می نگرد و حتی اگر امکان گناه هم برایش فراهم شود، از آن روی گردان نیست.» رنگ چهره پیامبر به سرخی گرایید و به اندازه ای عصبانی و خشمگین شد که فریاد زد: «بروید او را نزد من آورید».

وقتی او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند، برخی دوستانش میانجی شدند تا بتوانند او را نجات دهند. سپس برای کارهای او بهانه های گوناگون می آوردند. یکی از آنها گفت: «ای رسول خدا! او از شیعیان شماست و شما و علی بن ابی طالب را بسیار دوست می دارد و با دشمنان شما نیز دشمن است.» پیامبر رویش را از آنان برگرداند و فرمود: «نگو او از شیعیان ماست. هرگز چنین نیست و این ادعای دروغی است؛ زیرا شیعه ما کسی است که از ما پیروی کند و این کار که او انجام

ص: ۱۰۲

۱- ۱ . ابوالحسن علی بن محمد بن اثیر جزری، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۹ هـ . ق، ج ۱، ص ۵۱۴.

می دهد، هرگز از کردار ما نیست».(1)

ص: ۱۰۳

۱- ۲ . بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۰۷.

فصل دهم: امانت داری

اشاره

فصل دهم: امانت داری

زیر فصل ها

۱. لزوم رد امانت به صاحبانش

۲. امانت داری حتی برای دشمن

۳. خدا، برترین امانت دار

۴. وصیت پیامبر: رعایت امانت

۱. لزوم رد امانت به صاحبانش

۱. لزوم رد امانت به صاحبانش

خسته، گرسنه و فرتوت از فشار فقر و مشکلات وارد مسجد شد و سراغ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را گرفت. ایشان را در گوشه ای از مسجد مشغول عبادت یافت. نزدیک رفت و کنار پیامبر نشست. سلام کرد و سفره دلش را پیش ایشان گشود. پیامبر با دقت به سخنان پیرمرد گوش داد. سپس به او فرمود: «بنشین. پروردگار، بزرگ و تواناست.» در همین میان، فرد دیگری هم از راه رسید و از حضرت مقداری غذا خواست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به او نیز فرمود: «بنشین. پروردگار، بزرگ و تواناست.» هنوز سخن پیامبر با او تمام نشده بود که نفر سومی هم آمد و تقاضای کمک کرد و پیامبر همان جواب را دوباره تکرار کرد.

اندکی گذشت و مردی با کیسه ای گندم وارد مسجد شد. به پیامبر و حاضران سلام کرد و گفت: «یا رسول الله! این چهار صاع گندم، زکات مال من است که خدمت شما آورده ام.» کیسه گندم را داد و رفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نیز به هر کدام از فقیران، یک صاع گندم داد و یک صاع را پیش خود نگه داشت تا به مستحق دیگری بدهد. پس از نماز مغرب و عشا، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «هر کس مستحق است، یک صاع گندم نزد من است. بیاید و تحویل بگیرد»، ولی کسی نیامد. به ناچار، شب هنگام، آن را به امانت به خانه خود برد، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آن شب را تا صبح نخوابید. عایشه با دیدن پریشانی حضرت،

دلیل آن را از ایشان پرسید. پیامبر فرمود: «می ترسم شب بمیرم و این امانت به عهده من بماند و به دست صاحبش نرسد».(۱)

۲. امانت داری حتی برای دشمن

۲. امانت داری حتی برای دشمن

پس از نماز، امام صادق علیه السلام را دید که رو به قبله نشسته و سرگرم راز و نیاز است. نمی خواست خلوت امام را به هم بزند، ولی از پرسش خود نیز نمی توانست درگذرد.

جلو رفت و به امام سلام کرد، امام در چهره عبدالله بن سنان نگریست و با دیدن او خوشحال شد و سلامش را پاسخ گفت. عبدالله عرض کرد: «برخی از افرادی که با حکومت طاغوت کنونی در تماس هستند، گاه پیش من می آیند و امانتی را نزد من به ودیعه می گذارند. من می دانم که آنها انسان های سرکشی هستند. نه اهل خمس هستند و نه دیانت. آیا باز هم بر من واجب است که در حفظ امانت آنها کوشا باشم؟»

امام به خاطر حساسیت پاسخ، سه مرتبه با دست به سوی قبله اشاره کرد و فرمود: «سوگند به خدای این قبله! سوگند به خدای این قبله! سوگند به خدای این قبله! حتی ابن ملجم که قاتل پدرم، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، اگر به من امانتی واگذار کند، امانتش را صحیح و سالم به او بازمی گردانم».(۲)

۳. خدا، برترین امانت دار

۳. خدا، برترین امانت دار

امام صادق علیه السلام آهنگ سفر کرد. عده ای از دوستان و نزدیکان امام خواستند تا

۱- ۱ . محمد هاشم بن محمد علی خراسانی، منتخب التواریخ، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۷۸ ه_ . ق، ص ۱۳۵.

۲- ۱ . بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۱۵.

ایشان را در این سفر همراهی کنند. کاروان به راه افتاد و از مدینه خارج شد. در بین راه به امام خبر دادند که راهزنانی در بین راه کمین کرده اند تا اموال کاروانیان را چپاول کنند و احتمال حمله آنها به کاروان امام نیز وجود دارد.هم سفران امام از شنیدن این خبر ناگوار هراسان شدند و به خود لرزیدند. خدمت امام آمدند و گفتند که شاید حرامیان به خاطر پاس داشت مقام فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متعرض امام نشوند و بهتر است که همگی اموال خود را به امام امانت دهند تا از دستبرد در امان بماند. امام به آنها فرمود: «شما از کجا می دانید. شاید آنان می خواهند فقط اموال مرا تصاحب کنند و با شما کاری نداشته باشند. بنابراین، بهتر است که همه اموال خود را زیر خاک پنهان کنید تا پس از رفتن دزدان، آن را از خاک بیرون آورید و به راه خود ادامه دهید».

همه به هم نگاهی کردند و پیشنهاد امام به نظرشان مناسب آمد و همه پسندیدند. امام دوباره به آنها فرمود: «البته بهترین راه این است که اموالمان را به کسی بسپاریم که امانت داری او از همه بهتر است.» این سخن، تعجب همه کاروانیان را برانگیخت. چه کسی است که امانت داری اش حتی از امام هم بهتر است. پرسیدند: «یابن رسول الله! آن شخص کیست؟» امام با آرامش فرمود: «او پروردگار متعال و تواناست؛ اموالتان را به او بسپارید، ولی با خود شرط کنید که اگر اموالتان در پناه خدا امان یافت، پس از بازگشتن به وطن، یک سوم آن را در راه او انفاق کنید.» همگی پذیرفتند و با خدای خویش عهد کردند که اگر اموالشان به سلامت از دست دزدان در آمد، یک سوم آن را انفاق کنند.

در این میان، سوارانی تیزتک به قافله یورش بردند و به تاخت، قافله را محاصره کردند. آنان تا امام صادق علیه السلام را در میان کاروانیان دیدند، با احترام بسیار گفتند: دیشب خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دیده اند که به آنان دستور داده است خدمت امام صادق علیه السلام برسند و هر دستوری امام به آنها داد، اطاعت کنند.» سپس از امام خواستند برای حفظ امنیت ایشان و همراهانشان

از دستبرد دیگر راهزنان، آنان را تا مقصد همراهی کنند.

امام رو به آنها کرد و فرمود: «خدا پشتیبان ماست. شما از همین جا بازگردید.» طراران خداحافظی کردند و راه خود را در پیش گرفتند. در کاروان، افرادی نیز به قصد تجارت آمده بودند. در آن سفر، سودی بالغ بر ده برابر سرمایه خود به دست آوردند و همان گونه که عهد کرده بودند، وقتی به مدینه رسیدند، یک سوم آن را به فقیران دادند.(۱)

۴. وصیت پیامبر: رعایت امانت

۴. وصیت پیامبر: رعایت امانت

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در بستر بیماری آرمیده بود و آخرین لحظه های عمر خویش را سپری می کرد. همه در کنار بستر ایشان نشسته بودند و اشک حسرت و زاری می افشاندند. حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم هر لحظه بدتر می شد و دقایق را به سختی می گذراند.

پس از مدتی، حال پیامبر اندکی بهبود یافت. به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رو کرد که در کنار بسترش، غمگنانه اشک می ریخت. دست او را فشرد و فرمود: «ای ابوالحسن! همواره امانت را به صاحبش بازگردان؛ خواه صاحب امانت، نیک یا بد باشد و امانتی که نزد تو دارد، خواه کم باشد و خواه بسیار. حتی اگر این امانت یک نخ و سوزن بی ارزش باشد».(۲)

۱- ۱ . علی بن الحسین بابویه قمی شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ هـ . ق، ج ۲، ص ۵.
۲- ۱ . بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۷۳.

فصل یازدهم: قناعت

اشاره

فصل یازدهم: قناعت

زیر فصل ها

۱. ضرورت قناعت

۱. ضرورت قناعت

آفتاب به گرمی می تابید و ابوینزر مشغول بیل زدن مزرعه بود. از دور مولای خود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید که به سوی او می آمد. بیلش را در زمین فرو کرد و به استقبال امام شتافت. امام به او فرمود: «آیا غذایی برای خوردن داری؟» ابوینزر مقداری از کدوهایی را که محصول همان مزرعه بود، در روغن سرخ کرده و نصف آن را خورده بود. مقداری از آن نیز در ته ظرف باقی مانده بود، ولی شرم داشت که بگوید غذا هست. گفت: «چیزی هست، ولی شایستگی پذیرایی از شما را ندارد که بیاورم.» علی علیه السلام فرمود: «هر چه هست بیاور».

ابوینزر با شرمندگی، غذای نیم خورده خود را پیش روی امام گذاشت. امام برخاست و کنار نهر آب رفت و دست های خود را شست و مشغول خوردن غذا شد. اندکی از آن خورد. سپس دوباره سر جوی آب رفت و چربی دست های خود را با گل و آب شست. آمد کنار ابوینزر نشست. سپس با دست به شکم خود اشاره کرد و فرمود: «شکمی که با این غذای اندک پر می شود و قانع است، هرگز شایسته نیست صاحب خود را به خاطر قانع نبودن به غذاهای ساده وارد آتش دوزخ کند.» سپس بیل را برداشت و فرمود می خواهد در ازای غذایی که ابوینزر به او داده است، مقداری در مزرعه او کار کند.(۱)

۱- ۱ .میرزا حسین محدث نوری، مستدرک الوسائل، قم، مؤسسه آل البیت، ۱۴۰۸ ه_ . ق، ج۱۶، ص ۳۳۰.

۲. برکت آور بودن قناعت

۲. برکت آور بودن قناعت

روزی پیامبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «این دوازده درهم را بگیر و برای من پیراهنی تهیه کن.» امیرالمؤمنین علی علیه السلام کیسه را ستاند و برخاست تا به بازار برود. مدتی بعد با لباسی در دست نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت و لباس را به پیامبر نشان داد. پیامبر نگاهی به آن کرد و فرمود: «این لباس اندکی گران است. برو و ببین اگر فروشنده حاضر است آن را پس بگیرد، لباسی ارزان تر برایم بخر. علی علیه السلام به دکان فروشنده بازگشت و فروشنده با کمال میل پذیرفت که لباس را پس بگیرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام پول را پس گرفت و خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد. سپس هر دو با هم به بازار رفتند تا لباس ساده تر و ارزان تری خریداری کنند.

در بازار دیدند کنیزی گوشه ای نشسته است و گریه می کند. پیامبر نزدیک رفت و به او سلام کرد و پرسید: «چرا گریه می کنی؟» کنیز ایستاد و اشک هایش را پاک کرد و پاسخ داد: «اربابم به من چهار درهم داده است تا از بازار چیزی بخرم، ولی من سکه ها را گم کرده ام. اکنون نیز جرئت بازگشت به خانه را ندارم.» رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که چهار درهم از کیسه دوازده درهمی به او بدهد و به کنیز فرمود: «این چهار درهم را بگیر و هر چه قرار است بخری، خریداری کن و به خانه ات بازگرد».

آن گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خوشحال از اینکه توانسته بود انسانی را شاد کند، خدا را شکر کرد و به راهش ادامه داد. جلوی دکانی ایستاد و داخل رفت و پیراهنی ارزان قیمت، به بهای چهار درهم خریداری کرد و پوشید. وقتی به سوی خانه بازمی گشت، در راه فردی را دید که سرش برهنه است و آفتاب بر آن می تابد. در گوشه ای، آن جامه تازه را بیرون آورد و به او داد و دوباره با

ص: ۱۰۹

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به بازار بازگشت و جامه ای دیگر به چهار درهم خرید و آن را پوشید.

در راه بازگشت، دوباره همان کنیز را دیدند که گریه می کند. پیامبر از او پرسید: «چرا به خانه ات بازنگشتی؟» عرض کرد: «ای رسول خدا! مدت زیادی است که به بازار آمده ام و دیر کرده ام. می ترسم به خاطر دیر کردنم مرا بزنند.» پیامبر فرمود: «بیا با هم برویم. خانه تان را به من نشان ده».

هر سه به سوی خانه کنیز حرکت کردند. کوچه های مدینه را پشت سر گذاشتند. کنیز ایستاد و گفت: «همین خانه است.» رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در را به صدا درآورد و با صدای بلند گفت: «سلام خدا بر شما اهل خانه باد.» پاسخی نشنید. برای بار دوم در زد و به اهل خانه سلام کرد، ولی باز هم پاسخی نیامد. پیامبر برای بار سوم به اهل خانه سلام داد. مردی از خانه بیرون آمد و تعظیم کرد. پاسخ داد: «سلام و درود خدا بر فرستاده خدا باد!» پیامبر به او فرمود: «چرا اول پاسخ ندادید! آیا صدای مرا نمی شنیدید؟» مرد پاسخ داد: «چرا یا رسول الله! صدای شما را می شنیدیم و همان ابتدا متوجه شدیم که شما هستید.» پیامبر با تعجب پرسید: «پس چرا همان بار اول پاسخ ندادید؟» مرد گفت: «دوست داشتیم سلام شما را به خود مکرر بشنویم.» پیامبر فرمود: «این کنیز شما مدت زیادی است به بازار آمده و دیر کرده است. من اینجا آمده ام تا از شما درخواست کنم او را به خاطر دیر کردنش بازخواست نکنید.» مرد که علاقه بسیاری به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم داشت، دست بر سینه نهاد و گفت: «ای رسول خدا! به میمنت قدوم شما به خانه ما، این کنیز از همین لحظه در راه خدا آزاد است».

پیامبر لبخند زد و به فکر فرو رفت. از اینکه قناعت او در پوشیدن یک لباس، سبب آزادی یک کنیز و پوشانیدن یک برهنه شده بود، احساس

خرسندی کرد. سپس دستش را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدا را شکر! چه دوازده درهم بابرکتی بود. دو برهنه را پوشانید و یک کنیز را در راه خدا آزاد کرد».(۱)

۳. قناعت موجب بی نیازی است

۳. قناعت موجب بی نیازی است

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دید که با کسی گفت وگو می کند. به سوی حضرت رفت. وقتی نزدیک شد، پیامبر مشغول گفتن این جمله با دوست خود بود: «هر که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم، ولی اگر قناعت پیشه خود سازد، خدا او را بی نیاز خواهد ساخت.» مرد با شنیدن این جمله، از گفتن خواسته خود صرف نظر کرد و بدون آنکه خواسته خود را بیان کند، بازگشت. روز بعد دوباره نزد پیامبر آمد، ولی باز هم بدون گفتن چیزی بازگشت. روز سوم مشکلات مالی آن قدر به او فشار آورد که او را وادار کرد خواسته خود را به پیامبر بگوید، ولی در میان راه به ذهنش رسید که تیشه ای به امانت بگیرد و هیزم بیابان را جمع کند و بفروشد.

تیشه ای به امانت گرفت و به صحرا رفت و مقداری هیزم جمع کرد و آن را به بازار برد و در مقابل نیم صاع جو فروخت. به خانه بازگشت و آن را به همسرش داد تا با آن نانی درست کند. او این کار را چند روز ادامه داد و توانست با فروش هیزم ها یک تبر بخرد. پس از آن به شکستن هیزم های بزرگ مشغول شد و توانست برای حمل آن، دو شتر جوان و یک برده نیز بخرد. رفته رفته به این کار خود ادامه داد تا آنجا که دیگر به کسی نیاز نداشت.

روزی نزد پیامبر رفت. داستان را برای او تعریف کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «به تو نگفتم هر که از ما چیزی بخواهد، به او می دهیم، ولی اگر قناعت

۱- ۱ . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۴.

پیشه خود سازد، خدا او را بی نیاز خواهد گردانید».(۱)

۴. پاداش قناعت

۴. پاداش قناعت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را دیدند و دسته جمعی خدمت پیامبر رسیدند و به پیامبر سلام کردند. یکی از آنها به نمایندگی گفت: «ای رسول خدا! ما از شما خواسته ای داریم.» پیامبر فرمود: «بگویید.» گفتند: «آخر خواهش زیادی است.» حضرت گفت: «هر قدر هم که بزرگ باشد، بگویید بدانم چیست؟» گفتند: «شما نزد خداوند ضمانت کنید که همگی از اهل بهشت شویم».

پیامبر سرش را به زیر افکند و اندکی تأمل کرد. بعد گفت: «من حاضر هستم که بهشت را برای شما ضمانت کنم، ولی شرط آن این است که همواره به آنچه دارید، قانع باشید و هیچ گاه از کسی چیزی نخواهید».

پاسخ پیامبر آن قدر رسا و گویا بود که همگان ارزش قناعت را دانستند و بدون آنکه چیزی بگویند، شرط پیامبر را پذیرفتند.(۲)

۵. قناعت، بهترین ثروت

۵. قناعت، بهترین ثروت

گله شترها آرام از میان صحرا می گذشت. پیامبر به یکی از اصحاب فرمود: «نزد ساربان آن گله شتر برو و مقداری شیر از او بگیر.» او نزد ساربان آمد و مقداری شیر درخواست کرد. شتربان گفت: «شیر این شترها که در پستانشان است، صبحانه قبیله و آنچه در ظرف ها دارم، شام آنهاست.» او برگشت و آنچه را شنیده بود، گفت. پیامبر فرمود: «خدا بر مال و فرزندان او بیفزاید».

کاروان به راه خود در صحرا ادامه داد تا به گله گوسفندی رسید. حضرت،

۱- ۱ . همان، ج ۷۵، ص ۱۰۸.

۲- ۱ . همان، ج ۲۲، ص ۱۲۹.

شخصی را نزد چوپان گله فرستاد تا مقداری شیر از او بگیرد. او نزد چوپان آمد. وقتی چوپان از درخواست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آگاه شد، بی درنگ، شیر گوسفندان را در ظرفی دوشید و همه آن را برای پیامبر فرستاد. چوپان به اندازه ای خوشحال شده بود که یکی از گوسفندان خود را نیز به فرستاده پیامبر داد تا برای ایشان ببرد و غذایی برای پیامبر تهیه کند. در پایان نیز عذرخواهی کرد که بیش از این گوسفند و شیر چیز دیگری در بساط ندارد تا برای ایشان بفرستد. فرستاده پیامبر به سوی کاروان خود بازگشت و ظرف شیر و گوسفند را به پیامبر داد. پیامبر از این رفتار چوپان خوشش آمد و دست به دعا برداشت و فرمود: «پروردگارا به او بسندگی و قناعت ارزانی دار».

یکی از اصحاب جلو آمد و پرسید: «ای رسول خدا! شما در مورد آن شتربانی که از دادن شیر به ما دریغ ورزید، دعایی فرمودید که همه ما دوست داریم آن دعا را در مورد ما نیز بکنید و از خدا خواستید که پروردگار مال و فرزندانش را بیشتر کند، ولی درباره این چوپان که هم شیر به ما داد و هم گوسفندی برای شما هدیه فرستاد، دعایی می کنید که حتی ما نیز آن را ناخوش می داریم. دلیل آن چیست؟» پیامبر فرمود: «بدانید اگر انسان مال کمی داشته باشد، ولی بدان قانع باشد، بهتر است از اینکه مال زیادی داشته باشد و آن مال سبب غفلت او گردد.» سپس دست به دعا برداشت و فرمود: «بار خدایا! به محمد و دودمان او بسندگی در زندگی عنایت بفرما».(۱)

ص: ۱۱۳

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۴۰، ح ۴.

فصل دوازدهم: ساده زیستی

اشاره

فصل دوازدهم: ساده زیستی

زیر فصل ها

۱. ضرورت ساده زیستی

۲. ساده زیستی در دنیا

۳. ضرورت دوری از تجمل گرایی

۴. ساده زیستی رهبران دینی

۵. نقش زمان در ساده زیستی

۷. نهایت ساده زیستی برای خاندان پیامبر

۸. توصیه به ساده زیستی

۹. پرهیز از تجمل گرایی

۱۰. افراط و تفریط در ساده زیستی

۱. ضرورت ساده زیستی

۱. ضرورت ساده زیستی

مردم دسته دسته برای خواندن نماز جمعه به سوی مسجد کوفه می آمدند و صف ها کامل می شد. امام علی علیه السلام وارد مسجد شد و سلام و صلوات، فضای مسجد را عطرآگین کرد. امام می خواست خطبه های نماز جمعه را بخواند. او با یک دست بر شمشیر خود تکیه کرده بود و با دست دیگر لباس خود را تکان می داد.

ابواسحاق سبیعی که همراه پدرش به نماز جمعه آمده بود، از پدرش پرسید: «چرا امام لباسش را تکان می دهد؟» این حرکت برای پدرش هم پرسش ایجاد کرده بود. پس از خواندن نماز، نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتند و از امام پرسید: «ای امیرالمؤمنین! چرا در بین خطبه ها لباس خود را تکان می دادید؟ آیا به خاطر گرمای هوا بود؟» امام فرمود: «خیر، بلکه من همین یک پیراهن را دارم و آن را پیش از آمدن به نماز شسته بودم، ولی چون خشک نشده بود، آن را تکان می دادم که

زودتر خشک شود».(۱)

۲. ساده زیستی در دنیا

۲. ساده زیستی در دنیا

برای اینکه پیامبر را از خواب بیدار نکند، آرام وارد حجره ایشان شد. پیامبر روی حصیری خوابیده بود. اندکی در اتاق نشست تا پیامبر، خود، از خواببیدار شود. ساعتی نگذشته بود که پیامبر بیدار شد و ابن مسعود را در اتاق خود دید. وقتی پیامبر سرش را از روی زمین برداشت، جای حصیر خشک روی دست و صورت ایشان مانده بود.

۱- ۱ . همان، ج ۳۴، ص ۳۵۲.

ابن مسعود پس از سلام و احوال پرسی، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «ای رسول خدا! چرا خود را آزار می دهید. به ما اجازه دهید تا اتاق خوابی با همه امکانات و وسایل آن برای شما فراهم سازیم.» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با تبسمی شیرین فرمود: «ابن مسعود! وسایل آسایش این دنیا برای من اهمیتی ندارد؛ زیرا من مسافری هستم که از استراحتی کوتاه در سایه درختی برمی خیزم و به سوی مقصد خود به راه می افتم».(۱)

۳. ضرورت دوری از تجمل گرایی

۳. ضرورت دوری از تجمل گرایی

پیش از ورود مانند همیشه به اهل بیت خود سلام داد و وارد خانه شد. فاطمه علیهاالسلام ، خوشحال به استقبال پدر دوید و پاسخ سلام او را گفت. پیامبر حال او و اهل خانه را پرسید. پیامبر در گردن دختر خود گردن بندی از طلا دید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را از درآمد و دست رنج کار خود در مزرعه تهیه کرده بود. اهل خانه دیدند که خنده از چهره پیامبر محو شد و فرمود: «دختر من نباید به گونه ای باشد که دیگران بگویند فاطمه علیهاالسلام ، دختر محمد، خود را به تجملات و زیور و زینت های شاهان آراسته است».

فاطمه علیهاالسلام که توان دیدن لحظه ای ناراحتی پیامبر را نداشت، بی درنگ گردن بند را از گردن خویش باز کرد و فردای آن روز، آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد تا آن را بفروشد و با پول آن بنده ای در راه خدا آزاد گرداند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به بازار رفت و گردن بند را فروخت و همان روز، برده ای خرید و آزاد کرد. خبر به پیامبر رسید و با شنیدن آن بسیار خرسند شد.(۲)

۱- ۱ . همان، ج ۱۶، ص ۲۸۳؛ صص ۲۵۶،۲۶۳ و ۲۸۲؛ ج ۷۳، صص ۱۲۳ و ۱۲۶؛ ج۷۹، ص۳۲۲.

۲- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۲۶.

۴. ساده زیستی رهبران دینی

۴. ساده زیستی رهبران دینی

روز به نیمه رسیده بود. او برای کاری به خانه امام علی علیه السلام رفت. هنگام ناهار بود. تکه ای نان جو خشک سبوس دار و ظرف کوچکی شیر، سفره غذای علی علیه السلام را تشکیل داده بود. نان جو آن قدر سخت شده بود که گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را به سر زانوی خود می زد و خرد می کرد و داخل کاسه شیر می ریخت. ظرف شیر را وسط گذاشت و به سوید بن عقله فرمود: «بیا جلو تو هم از این غذا بخور.» سوید پاسخ داد: «من روزه هستم.» امام سر تکان داد و فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود هر کس به خاطر روزه از غذای مورد علاقه خویش دست بکشد و نخورد، خداوند، او را از خوردنی های بهشتی می خوراند و از نوشیدنی های آن می نوشاند».

سوید با دیدن غذای ساده امام ناراحت شد و بیرون رفت و فضه خدمت کار آن حضرت را صدا کرد و گفت: «وای بر تو! چرا در مورد رفتارتان با امام که پیر شده است، از خدا نمی ترسید و رعایت حال او را نمی کنید. این چه غذایی است و آن چه نانی که از آرد الک نکرده پخته اید؟» فضه سرش را پایین انداخت و گفت: «به خدا سوگند، ما بی تقصیریم. خود امیرالمؤمنین فرموده است که نانش از آرد الک نکرده باشد.» سوید نزد امام بازگشت و گفت: «سن شما بالا رفته و این غذا برای شما مناسب نیست. من این مطلب را به فضه گفتم. او گفت شما خود دستور داده اید نانتان از آرد الک نشده باشد.» امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «پدرم و مادرم فدای پیشوای بزرگ اسلام باد که نانش از آردی الک نشده بود و تا هنگام مرگ هرگز دیده نشد سه روز پشت سر هم از نان گندم بخورد».(۱)

ص: ۱۱۶

۱- ۱ . همان، ج ۴۰، ص ۲۳۱؛ ج ۴۱، ص ۱۳۸؛ ج ۶۶ ، ص ۳۲۲. با اندکی تصرف.

همچنین در حکایتی دیگر آورده انـد در روزهای بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السـلام ، مردم مانـند «شتر تشـنه به سوی آب» هجوم آورده بودند. خانه علی علیه السلام پس از سالیان سال رونق گرفته بود و مردم دسته دسته به دیدار امام می آمدند. چند روزی گذشت و سوید بن عقله با تنی چند از دوسـتان خود به دیدار امام علی علیه السـلام آمد. او را در اتاقی دید که جز یک حصیر که کف آن افتاده بود، هیچ چیز دیگری دیده نمی شد. پس از اندکی صحبت، سوید به امام علی علیه السلام گفت: «یا امیرالمـؤمنین! چرا ایـن قـدر خـانه شـما سـاده است و من جز این حصـیر که روی آن نشسـته ایـد، چیزی دیگری نمی بینم. چرا مقداری وسایل برای خود تهیه نمی کنید؟»

امام علی علیه السـلام فرمود: «ای پسـر عقله، انسان عاقل در خانه ای که باید از آنجا کوچ کند، اسـباب و وسایل آسایش جمع نمی کنـد. ما خانه امن و راحتی پیش روی داریم که بهترین اسـباب و وسایل خود را به آنجا می فرستیم. دیری نمی گذرد که از اینجا می رویم و در آن سرا اقامت می گزینیم».(۱)

۵. نقش زمان در ساده زیستی

۵. نقش زمان در ساده زیستی

لباسـی نو و تمیز به سـفیدی برف از پارچه ای مرغوب برتن داشت و از کوچه ای می گذشت. سـفیان ثوری از زهّاد و صوفیان زمانه، ایشان را دید. نزد امام آمد و از روی اعتراض، به طعنه به امام صادق علیه السـلام گفت: «این لباس شـما نیست و از مقام پارسـایی به دور است.» امـام نگـاهی به او کرد و فرمـود: «خـوب به سـخن من گوش فرا ده و به خـاطرت بسپار؛ شایـد موجب سعادت دنیا و سـربلندی آخرت تو بشود. اگر می خواهی در راستای سنت پیامبر خدا بمیری، نه در راه بدعت های منحرفان، به تو خبر می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

ص: ۱۱۷

۱- ۲ . همان، ج ۶۷، ص ۳۲۱.

در زمانی زندگی می کرد که مردم فقیر بودند و فقر و بیچارگی همه جا را فراگرفته و دامن گیر همگان شده بود. وقتی که مواهب دنیایی از سوی پروردگار شامل همگان شد، نیکان نیز از آن بهره می گیرند، نه اینکه این آراستگی و زینت فقط مخصوص منحرفان و گنه کاران باشد؛ زیرا مؤمنان نیز شایسته نعمت های خدا هستند و آراستگی نیز نعمتی است الهی. ای ثوری! یقین بدان من با این سر و وضع و با این کار، هرگز حق الهی را زیر پا ننهاده ام».(۱)

۶. امام علی علیه السلام ، الگوی ساده زیستی

در گوشه ای از بازار کوفه ایستاد. ذوالفقار را از نیام کشید و فریاد برآورد: «چه کسی حاضر است این شمشیر را از من خریداری کند.» صدا آشنا بود. لحظه ای همهمه دادوستدهای مردم در بازار فروکش کرد و سرها به طرف صدا چرخید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که به بازار آمده بود. افراد دور امام جمع شدند. یکی جلو آمد و پرسید: «ای امیرالمؤمنین! چه شده است که به خاطر آن می خواهید شمشیرتان را بفروشید؟» امام فرمود: «به خدا سوگند، اگر به اندازه خرید یک پیراهن پول داشتم، هرگز شمشیرم را نمی فروختم».

مرد بسیار تعجب کرد که آیا به راستی خلیفه مسلمانان توان خریدن یک پیراهن را ندارد و مجبور است شمشیرش را بفروشد تا پیراهنی تهیه کند. گفت: «ای امیرمؤمنان! من حاضرم به صورت نسیه، پیراهنی به شما بفروشم و شما هر وقت سهم خود را از بیت المال دریافت داشتید، پول آن را به من برگردانید.» امام پذیرفت و پیراهنی نسیه از مرد خریداری کرد و پس از تقسیم بیت المال به مردم، مبلغ پیراهن را از سهم خود به مرد پرداخت.(۲)

۱- ۱ . سید محسن امین عاملی، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، بی تا، ج ۱، ص ۶۶۰.

۲- ۲ . بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۳۶.

۷. نهایت ساده زیستی برای خاندان پیامبر

۷. نهایت ساده زیستی برای خاندان پیامبر

خستگی راه و مسافرت طولانی را از یاد برد و مانند همیشه تصمیم گرفت خستگی اش را با دیدار دختر خود برطرف سازد. با تعدادی از اصحاب خود ابتدا به خانه فاطمه علیهاالسلام رفت. پیامبر داخل خانه شد و اصحاب دم در منتظر شدند تا پیامبر دختر خود را ملاقات کند و بیرون بیاید. چندی طول نکشید که پیامبر با چهره ای درهم کشیده بیرون آمد و به مسجد رفت. اصحاب تا مسجد همراه پیامبر آمدند. سپس خداحافظی کردند و به خانه هایشان رفتند. پیامبر با همان حالت ناراحتی وارد مسجد شد و کنار منبر خویش بر زمین نشست.

فاطمه علیهاالسلام اندکی وسایل خانه و لوازم زینتی برای خانه و خود خریده و پیامبر با دیدن آنها خانه او را ترک گفته بود. فاطمه علیهاالسلام که نمی توانست ناراحتی پدرش را ببیند، آنچه را خریده بود، داخل کیسه ای گذاشت و برای پیامبر فرستاد. فاطمه گفته بود: «سلام مرا به پیامبر خدا برسانید و به او بگویید این وسایل را می فروشم و در راه خدا مصرف می کنم.» هنگامی که فرستاده فاطمه علیهاالسلام به مسجد آمد و پیام را رساند، پیامبر خوشحال شد و فرمود: «فاطمه علیهاالسلام وظیفه خود را انجام داد. پدرش به فدایش باد!» آن گاه به قاصد رو کرد و گفت: «دنیا و زینت های آن برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خاندان او قرار داده نشده است. اگر دنیا برای خدا به اندازه پر پشه ای ارزش داشت، کافران در دنیا حتی یک جرعه آب هم نمی نوشیدند.» سپس از جایش برخاست و به خانه فاطمه علیهاالسلام رفت.(۱)

۸. توصیه به ساده زیستی

۸. توصیه به ساده زیستی

آتش جنگ به سردی گرایید و مسلمانان به استراحت پرداختند. رسول خدا

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۲۰.

صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود که گروهی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند. پیامبر در سیمایشاننگریست و پرسید: «اینها کیستند؟» پاسخ دادند: «گروهی از مؤمنان هستند.» پیامبر به آنها رو کرد و فرمود: «ایمان شما به چه پایه ای رسیده است؟» پاسخ گفتند: «ایمان ما بدان جا رسیده است که در مقابل روزها استقامت می کنیم و آن گاه که آسایش روزی مان شود، شکر به جای می آوریم و هرآنچه پروردگار بر ما مقدر سازد، می پذیریم».

پیامبر با شنیدن سخنان آنان، خوشحال شد و در وصفشان فرمود: «اینان بردباران و دانایانی هستند که به خاطر این رفتارشان به پیامبران الهی شباهت یافته اند.» سپس به آنها رو کرد و فرمود: «اگر این گونه هستید که می گویید، پس از این، باید به خاطر داشته باشید هرگز خانه ای را که در آن سکونت نمی کنید، نسازید و مالی را که نیازی به آن ندارید، نیندوزید. شما زندگی ساده برای خود مهیا کنید و همواره از خدایی که همگی به سوی او بازمی گردیم، بترسید و پرهیزگار باشید».(۱)

۹. پرهیز از تجمل گرایی

۹. پرهیز از تجمل گرایی

همه آماده سفر شدند و مرکب های خود را آماده کردند، ولی دیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام سوار نمی شود و ایستاده است. دلیلش را از امام پرسیدند و فهمیدند که امام اصلًا مرکبی ندارد که سوار شود. یکی از یاران به سرعت از اسب خود پیاده شد و افسار آن را کشید و نزد امام آورد. سپس رکاب اسب را گرفت تا امام سوار شود و خود بر مرکب دیگری سوار شود.

امام هنگامی که خواست سوار اسب شود، زین اسب را گرفت و پای در رکاب کرد، ولی دست امام از روی زین سر خورد. امام نگاهی به زین اسب

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۴۸، ح ۴.

کرد و از صاحب آن پرسید: «آیا جنس زین اسب تو از دیباج است؟» مرد پاسخداد: «بله یا امیرالمؤمنین!» امام به دلیل قیمتی بودن زین اسب، از آن روی گرداند و سوار آن نشد و مرکبی دیگر انتخاب کرد.(۱)

۱۰. افراط و تفریط در ساده زیستی

۱۰. افراط و تفریط در ساده زیستی

ثروت زیادی داشت و از ارادتمندان و دوستداران امام علی علیه السلام بود. روزی به امام خبر دادند علاء بن زیاد، دوستدار شما بیمار شده و در خانه آرمیده است. خانه او در بصره بود. امام برای عیادت او به سوی بصره حرکت کرد. امام به بصره رسید. از مردم نشانی خانه او را پرسید و خانه وی را به امام نشان دادند. امام در زد و اجازه ورود خواست. در را به روی امام گشودند و ایشان را به داخل راهنمایی کردند.

خانه علاء، بزرگ و مجلل بود. امام کنار بستر علاء نشست و از احوال او پرسید. پس از ساعتی، امام به او فرمود: «ای علاء! تو خانه ای به این بزرگی را در این دنیا برای چه می خواهی، در حالی که به خانه آخرت خود محتاج تری؟» علاء سخنان امام را شنید و پذیرفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! من برادری به اسم عاصم دارم که به کلی ترک دنیا گفته و لباس خشن می پوشد، به قدری که به خانواده اش فشار می آورد و زندگی را بر آنان تلخ می کند. شما فرمودید کار من درست نیست، آیا کار او درست است؟»

امام دستور داد فردی را دنبال عاصم فرستادند. عاصم نزد امام آمد. وقتی وارد شد، به امام و برادرش سلام کرد. امام پاسخ سلامش را داد، در چهره او نگاه نکرد و چهره درهم کشید. پس از اندکی به او فرمود: «ای دشمن جان خویش! شیطان عقلت را برده و تو را به این کار کشانیده است. تو از اهل و

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۲۴.

عیالت خجالت نمی کشی؟ چرا به آنان رحم نمی کنی و نسبت به آنان دل سوزنیستی؟ آیا می پنداری پروردگاری که این همه نعمت پاک و حلال را بر تو ارزانی داشته است، دوست ندارد تو از آن استفاده کنی؟ بدان که تو بسیار کوچک تر از آن هستی که بخواهی در برابر خدای خویش این گونه بیندیشی!»

عاصم خجالت زده پاسخ داد: «ای پیشوای مؤمنان! من از شما پیروی می کنم. شما چرا لباس خشن به تن می کنید و غذای ساده می خورید و به زندگی ساده بسنده کرده اید؟» امام فریاد کشید: «وای بر تو! تو خود را با من مقایسه می کنی؟ من مانند تو نیستم و وظیفه ای دیگر دارم. من پیشوای مسلمانان هستم. باید خوراکم و پوشاکم را تا حد ضعیف ترین و فقیرترین آنهایی که در دورترین نقاط سرزمین اسلام زندگی می کنند، پایین بیاورم تا او بگوید رهبر و پیشوای من نیز مانند من می خورد و می پوشد. این وظیفه رهبری و زمام داری من است و تو هرگز چنین وظیفه ای نداری.» سخنان امام سخت در عاصم تأثیر گذاشت و از آن پس شیوه درست ساده زیستی را برگزید.(۱)

۱- ۱ . همان، ج ۴۰، ص ۳۳۶.

فصل سیزدهم: سخت کوشی برای گذران زندگی

اشاره

فصل سیزدهم: سخت کوشی برای گذران زندگی

زیر فصل ها

۱. اهمیت کار و تلاش

۲. ارزش و اهمیت شغل و حرفه

۳. تلاش برای رفع حوایج خانواده

۴. پاداش کار و تلاش

۵. برتری مزد کار بر صدقه

۶. کار، مایه بی نیازی

۷. کار و تلاش، سیره معصومان

۸. مسئولیت مرد در تأمین مخارج

۹. کسب و کار، سبب استجابت دعا

۱۰. لزوم بستن قرارداد با کارگر

۱۱. احترام به کارگر

۱. اهمیت کار و تلاش

۱. اهمیت کار و تلاش

سپاه از دور نمایان شد. فریاد تکبیر به آسمان برخاست و مردم به استقبال پیامبر خدا دویدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از جنگ تبوک باز می گشت. سعد انصاری جلو دوید و پیامبر را در آغوش کشید و پیروزی را تبریک گفت.

پیامبر دستان فرتوت و پینه بسته سعد را در دست فشرد. آن گاه به او فرمود: «چه آسیبی به دستت رسیده است که این قدر دستت خشن شده است؟» سعد گفت: «ای رسول خدا! من با طناب و بیل کار می کنم و به سختی برای خانواده ام امرار معاش

می کنم. کار زیاد با بیل و طناب، دست مرا خشن کرده است».

پیامبر دستان سعد را گشود و خوب به پینه های دست او نگاه کرد. آن گاه دست سعد را بوسید و فرمود: «این دستی است که به آتش دوزخ نمی سوزد».(۱)

در روایتی دیگر آمده است فردی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید که کیسه ای بر دوش گرفته و آن را به خانه می برد. بازار شلوغ بود و همهمه زیادی به گوش می رسید. از میان شلوغی ها، خود را به امام رسانید و سلام کرد. امام کیسه را بر زمین گذاشت و با او گرم گفت وگو شد. از امام پرسید: «داخل اینکیسه چیست و کجا می برید؟» امام فرمود: «خرماست و آن را به خانه می برم.» امام از او پرسید: «آیا خرما می خوری؟» عرض کرد: «خیر! میل ندارم.» به امام گفت: «اجازه دهید آن را من تا خانه برای شما بیاورم.» سپس خم شد تا کیسه

۱- ۱ . ابوالحسن علی بن محمد بن اثیر جوزی، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، بیروت، داراحیاءالتراث العربی، ۱۳۹۳ ه . ق، ج ۲، ص ۲۶۹.

را بردارد و آن را تـا خـانه امام حمل کنـد. امام دسـتش را گرفت و فرمود: «خیر! سـرپرست خانواده شایسـته تر است که آن را برای خانواده خود حمل کند و خود را به خاطر آنان به زحمت بیاندازد».(۱)

۲. ارزش و اهمیت شغل و حرفه

۲. ارزش و اهمیت شغل و حرفه

ابن عباس در جمعی نشسـته بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سخن می گفت. او گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه کسی را می دید و توجه ایشان به او جلب می شد، می فرمود: آیا او شغل و حرفه ای دارد؟ اگر در پاسخش می گفتند: نه! می فرمود: از نظرم افتاد! وقتی از ایشان دلیل آن را می پرسـیدند، می فرمود: به خاطر اینکه اگر انسان خداشناس شغلی نداشته باشد، دین خدا را وسیله دنیای خود قرار می دهد و از این راه به کسب و درآمد می پردازد».(۲)

۳. تلاش برای رفع حوایج خانواده

۳. تلاش برای رفع حوایج خانواده

کیسه آذوقه سـنگین بود و به سـختی آن را حمل می کرد. انـدکی می برد و بعـد روی زمین می گذاشت و دوباره آن را برمی داشت. از دور امام صادق علیه السـلام را در بازار دیـد که به سوی او می آیـد. مرد از اینکه امام او را با آن کیسه آذوقه ببیند، خجالت کشـید. ابتـدا کوشـید خود را در گوشه ای پنهان کنـد تا با امام روبه رو نشود، ولی امام، او را دیـد و جلو آمـد و به او سلام کرد.

۱- ۲ . ابراهیم بن محمد الثقفی، الغارات، قم، مؤسسه دارالکتاب، ۱۴۱۰ ه .ق، ج ۱، ص ۵۸.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۹.

امام با دیدن حالتش متوجه شد وی از اینکه در حال حمل بار امام را ملاقات کرد، خجالت می کشد و برای اینکه مرد احساس خجالت نکند، گفت: «برای خانواده ات آذوقه خریده ای و به خانه می بری؟ به خدا سوگند، اگر اهل مدینه نبودند و بر من خرده گیری نمی کردند، من نیز دوست داشتم چیزی برای خانواده ام از بازار بخرم و با دست خود آن را به خانه ببرم».(۱)

۴. پاداش کار و تلاش

۴. پاداش کار و تلاش

هنوز آفتاب برنیامده بود که امام سجاد علیه السلام را دید از خانه خارج می شود. تعجب کرد. از خود پرسید: «در این تاریکی هوا امام به کجا می رود؟» نزدیک آمد و به امام سلام و از ایشان احوال پرسی کرد. سپس پرسید: «یابن رسول الله! در این هوای تاریک کجا می روید؟»

او قصد داشت کاری کند تا امام مجبور نباشد از خانه خارج شود. امام در پاسخش فرمود: «از خانه بیرون آمدم تا برای خانواده ام صدقه ای بدهم.» مرد پرسید: «چگونه می خواهید برای خانواده تان صدقه بدهید؟» امام فرمود: «هر کس برای امرار معاش خانواده خود تلاش کند تا روزی حلالی به دست آورد، این کار و تلاش برای او در پیشگاه پروردگار، صدقه به شمار می آید».(۲)

۵. برتری مزد کار بر صدقه

۵. برتری مزد کار بر صدقه

فشار زندگی و مشکلات مالی توانش را ربوده بود. روزها برایش ماه و ماه ها بر او چون سال می گذشت. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و از مشکلات زندگی خود با ایشان درد دل کرد. پیامبر از او پرسید: «برو در خانه هر وسیله ای حتی اگر

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۱۰.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷.

کم ارزش است، بیاور.» مرد انصاری به خانه خود بازگشت و نگاهی به خانه ساده خود انـداخت و چشـمش به گلیمی افتاد که کف حجره پهن بود و کـاسه اینیز در گوشه اتاق بود. گلیم را زیر بغلش زد و کاسه را هم برداشت و نزد پیامبر آورد. حضـرت که بیرون مسـجد در جمع یاران و اصـحاب خود بود، فرمود: «چه کسی حاضر است اینها را خریداری کند؟» مردی از اصحاب گفت: «یـا رسـول الله! من حاضـرم آنهـا را به یـک درهم بخرم.» پیـامبر نگـاهی به جمع کرد و فرمود: «کسـی نیست که بیشـتر بخرد؟» مرد دیگری گفت: «ای رسول خـدا! من آنها را به دو درهم می خرم.» پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم ، کاسه و گلیم را در مقابل دو درهم به او فروخت و دو درهم را به مرد انصاری داد و فرمود: «با یک درهم آن غـذایی برای خانواده ات تهیه کن و با درهم دیگر، تبری بخر و با آن کار کن».

مرد غذایی خرید و تبری و تبر را نزد پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسلم آورد. حضرت به او فرمود: «حال با این تبر به بیابان برو و هیزم جمع کن و آن را در بازار بفروش.» مرد تبر را گرفت و خـداحافظی کرد و همان روز به صـحرا رفت و کنـدن هیزم را آغـاز کرد. او پـانزده روز به کـار و تلاـش خود ادامه داد و در نتیجه آن، انـدکی وضع زنـدگی اش بهبود یـافت. پس از آن خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رسید تا نتیجه کار خود را به او اعلام کند. پیامبر از بهبود وضع او خوشحال شد و فرمود: «این کار و تلاش بهتر از آن است که روز رستاخیز بیایی، در حالی که زخم صدقه بر چهره ات باشد».(۱)

۶. کار، مایه بی نیازی

۶. کار، مایه بی نیازی

هنگـام ظهر بود و آفتاب سوزان، همه را وادار کرده بود به خانه هایشان برونـد. در این گرمای سوزان، محمـد بن منکـدر، امام باقر علیه السلام را دید که با کمک دو غلام خود، در مزرعه به کار مشغولند و زمین را بیل می زنند. عرق از سر و روی امام

۱- ۱ . همان، ج ۷۲، ص ۱۳.

جاری بود و به سختی کار می کردند. محمد بن منکدر با خود گفت: «پیرمردی از بزرگان قریش را ببین که چگونه در این هوای سوزان در پی مال دنیاست.» تصمیم گرفت نزد امام برود و او را نصیحت کند. نزدیک آمد و به امام سلامکرد و گفت: «آیا سزاوار است مرد شریفی مثل شما در این هوای گرم، در پی طلب دنیا باشد؟ اگر در این حال، مرگت فرا برسد، خدای خود را چگونه دیدار خواهی کرد؟» امام دست از کار کشید و عرق خود را سترد و فرمود: «به خدا سوگند، اگر در این حال بمیرم، در حال فرمانبرداری و عبادت خدای خود جان سپرده ام. آیا تو فکر می کنی عبادت فقط نماز و ذکر و دعاست؟ کار و تلاش و تأمین مخارج زندگی از راه حلال خود نوعی عبادت است؛ زیرا من می خواهم با این کار و کوشش، خود را از تو و دیگران بی نیاز سازم. آری! فقط آن گاه از فرا رسیدن مرگ باید بترسم که در حال انجام گناه باشم و در حالت نافرمانی خدای خود از دنیا بروم. پروردگار مرا موظف ساخته است که باری روی دوش دیگران نباشیم. اگر کار نکنیم باید دست نیاز به سوی دیگران دراز کنیم.» محمد بن منکدر که سرافکنده شده بود، گفت: «خدایت رحمت کند! من می خواستم شما را موعظه کنم، ولی شما مرا موعظه کردید».(۱)

۷. کار و تلاش، سیره معصومان

۷. کار و تلاش، سیره معصومان

از دور امام صادق علیه السلام را دید که در مزرعه خود مشغول کار کردن است. امام، بیلی در دست داشت و زمین را شخم می زد. نزدیک تر رفت و دید امام چنان مشغول کار است که عرق تمام لباس او را خیس کرده است. سلام کرد و گفت: «فدایت شوم! بیل را به من بدهید و اجازه دهید من این کار را انجام دهم.» امام نفس زنان فرمود: «خیر، من دوست دارم که مرد برای به دست آوردن روزی

ص: ۱۲۷

۱- ۱ . همان، ج ۴۶، ص ۲۸۷.

خود و خانواده اش کار کند و زحمت بکشد و حتی از گرمای هوا رنج ببرد».(۱)

۸. مسئولیت مرد در تأمین مخارج

۸. مسئولیت مرد در تأمین مخارج

عرصه زندگی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام تنگ شده بود، ولی عزت نفس به او اجازه نمی داد تا وقتی توان کار دارد، از کسی پولی قرض کند. بچه ها گرسنهبودند. برای جست وجوی کار از خانه خارج شد. ابتدا به سراغ نخلستان ها رفت، ولی هیچ کس برای نخلستان خود نیازی به کارگر نداشت. روز به نیمه رسیده بود و امام نتوانست کاری پیدا کند. تصمیم گرفت به حومه مدینه برود تا بلکه بتواند بیرون از شهر کاری بیابد.

از مدینه بیرون آمد و راه نخلستان های اطراف را در پیش گرفت و به هر کس که می رسید، در مورد خواستن کارگر پرسش می کرد، ولی کاری نمی یافت. بیش از یک فرسنگ بیرون از مدینه آمد تا به نخلستانی رسید. وارد نخلستان شد و دید زنی مقداری خاک غربال کرده و منتظر کارگری است که با آن گل درست کند و دیوارهای نخلستان را ترمیم کند. امام اعلام آمادگی کرد و زن در برابر مبلغی، امام را به کار در نخلستان خود پذیرفت.

امام با سطل از چاه آب می کشید و گل درست می کرد و خود دیوار باغ را می چید. کار به اتمام رسید و امام مزد خود را به همراه مقداری خرما از پیرزن ستاند. سپس به مدینه بازگشت و برای خانواده خود مقداری آذوقه فراهم کرد.(۲)

۹. کسب و کار، سبب استجابت دعا

۹. کسب و کار، سبب استجابت دعا

عمر بن مسلم نام داشت و ارادتمند راستین امام صادق علیه السلام بود. بسیار نزد امام

۱- ۱ . همان، ج ۴۷،ص ۵۷.

۲- ۱ . همان، ج ۴۱، ص ۳۳.

می آمد و از ایشان درس زندگی می آموخت، ولی امام مدتی او را ندید. از احوال او پرسید. گفتند او تجارت را رها کرد و به گوشه ای خلوت رفته و مشغول عبادت شده است.

امام برآشفت و فرمود: «وای بر او، آیا نمی داند کسی که در طلب روزی حلال خود کوشش نکند، دعایش مستجاب نمی شود و عبادتش پذیرفته نیست؟» سپس فرمود: «گروهی از اصحاب پیامبر هنگامی که آیه ۲و۳ طلاقنازل شد، دست از کار کشیدند و به گوشه خانه ها خزیدند و گفتند خدا روزی ما را می رساند.» آیه نیز چنین بود: «وَ مَنْ یتَّقِ اللّهَ یجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ یرْزُقْهُ مِنْ حَیثُ لا یحْتَسِبُ؛ و هر کس از خدا پروا کند، (خدا) برای او راه بیرون شدنی قرار می دهد و از جایی که حسابش را نمی کند، به او روزی می رساند.» (طلاق: ۲و۳) وقتی پیامبر شنید، فرمود: هر کس چنین کند، دعایش مستجاب نمی شود. به همین دلیل، شما نیز باید در راه زندگی خود تلاش کنید».(۱)

۱۰. لزوم بستن قرارداد با کارگر

۱۰. لزوم بستن قرارداد با کارگر

برای کاری نزد امام رضا علیه السلام رفته بود و ساعتی را در محضر امام گذراند. سپس از امام اجازه خواست که از محضر ایشان مرخص شود. امام به او فرمود: «امشب را نزد ما برای شام بمان و مهمان ما باش!» آن گاه به اتفاق هم به خانه امام رفتند. تعدادی از غلامان امام مشغول بنایی در حیاط خانه ایشان بودند و دیواری می ساختند. امام به آنها سلام کرد. در بین آنها غلامی را دید که از غلامان امام نبود و کار می کرد. از یکی از آنان پرسید: «این کیست؟» پاسخ داد: «به ما کمک می کند. پس از پایان کار چیزی به او خواهیم داد.» امام پرسید: «مزد او را تعیین کرده اید؟» عرض کرد: «نه سرورم! لازم به این کار نبود. هر

۱- ۱ . همان، ج ۲۲، ص ۱۳۱.

چه به او بدهیم، راضـی می شود.» امام برآشـفت و با ناراحتی گفت: «مگر من بارها نگفته ام که هر کس را خواستید برای کار بیاوریـد، ابتـدا مزد او را تعیین کنیـد و قرارداد ببندیـد. سـپس او را به کار بگیریـد. کسـی که بـدون قرارداد قبلی کار می کند، امکـان دارد کـه سـه برابر مزد هم به او بدهیـد و او هنـوز خیـال کنـد مزدش را کم داده ایـد، ولی اگر مزدش را پیش تر تعیین کنیـد، وقـتی که مزدش را بپردازی، از تو خشـنود خواهـد شـد؛ زیرا به وعـده خود عمـل کرده ای و اگر بیشـاز مقـدار قرارداد، چیزی به او بدهی، هر چه کم و ناچیز باشد، خوشحال می شود و سپاس گزار خواهد بود».(۱)

۱۱. احترام به کارگر

۱۱. احترام به کارگر

اهل بلخ بود و امام رضا علیه السـلام را در سفرش از مدینه به خراسان همراهی می کرد. هنگام ظهر، امام دستور داد کاروان را برای اقامه نماز و صرف غذا نگه دارند.

امام به نماز ایسـتاد و همگان نماز ظهر و عصر به جای آوردند. سپس سفره ای گستردند تا غذا بخورند. امام دستور داد همگی سر یک سفره بنشینند. همه همراهان امام حتی سیاهان و غلامان سر آن سفره نشستند. مرد بلخی با دیدن این منظره، آرام، کنار گوش امام گفت: «فدایت شوم! بهتر است برای اینها سـفره ای جدا انداخته شود و اینان سر آن سفره بنشینند.» امام از سخن مرد بلخی نـاراحت شـد و فرمود: «هرگز! پروردگـار همه مـا یکی است و پـدر و مادرمان نیز یکی است و پاداش هر فرد به عمل او بستگی دارد.» ایشان قبول نکرد که سفره خود را از آنان جدا کند.(۲)

۱- ۱ . همان، ج ۴۹، ص ۱۰۶.

۲- ۱ . همان، ص ۱۰۱.

فصل چهاردهم: دوری از بخل و تنگ نظری

اشاره

فصل چهاردهم: دوری از بخل و تنگ نظری

زیر فصل ها

۱. دوری از بخل

۱. دوری از بخل

پیامبر خسته و زخمی از غزوه حنین بازمی گشت و سپاه اسلام پیروزمندانه او را همراهی می کرد. پیامبر به مدینه نزدیک شد و مردم به استقبال ایشان دویدند. عده ای از عرب های بادیه نشین، جلو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را گرفتند و از چند و چون غنایم پرسیدند.

آنـان بـا پافشاری بر درخواست سـهم خود از غنایم، پیامبر را زیر نخلی متوقف کردنـد و از خواسـته خود دست برنمی داشـتند. پیـامبر آنها را به صبر دعوت کرد، ولی آنان نمی پذیرفتنـد. گسـتاخانه با پیامبر سـخن می گفتنـد و می خواسـتند هر چه زودتر سهم خود را بسـتانند. عربی گسـتاخ و بی شـرم عبا را از دوش پیامبر کشید و گفت تا سـهمش داده نشود، عبا را پس نمی دهد. پیامبر به نخل تکیه کرد و فرمود: «عبایم را پس بدهیـد! سوگنـد به خدایی که جانم در دست اوست، اگر به تعداد این خارهای بیابان، شتر داشتم، همه آنها را بین شما تقسیم می کردم و هرگز بخل نمی ورزیدم و شما نیز هرگز مرا بخیل نمی یافتید».(۱)

۱- ۱ . محجه البیضاء، ج ۶، ص ۱۰۵.

۲. ارزش دوری از بخل

۲. ارزش دوری از بخل

پس از پایان یافتن جنگ تعـدادی اسـیر را به خدمت رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم آوردند. پیامبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رو کرد و به او فرمود همه را بکشد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، بی چون و چرا اطاعت کرد، ولی وقتی خواست یکی از آنها را به قتل برساند، پیامبر به او فرمود: «دست نگه دار!» امام علی علیه السـلام شمشـیر را از سـر او برداشت و پرسـید: «چه شده است؟» پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: «او را نکش؛ زیرا اکنون جبرئیل بر من نازل شد و گفت که این مرد انسانی بخشنده است و بخل را ناخوش می دارد و خیر و مال خود را به همه می رساند. از کشتن او درگذر».(۱)

۳. حقیقت بخل

۳. حقیقت بخل

پرده خانه خدا را گرفته بود و به شدت می گریست و از خدا بخشش می خواست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نزد او آمـد و از او پرسـید: «ای مرد! گنـاهت چیست؟» بـا اشـک و نـاله پاسـخ داد: «ای رسول خـدا! گناهم بزرگ تر از آن است که بخواهم برای شـما توصـیف کنم.» پیـامبر بـا ناراحتی فرمود: «وای بر تو! گناه تو بزرگ تر است یا وسـعت خشـکی ها؟» گفت: «گنـاه من بزرگ تر است.» فرمود: «ای وای! آیـا گنـاه تو بزرگ تر است یـا گستره دریاها؟» دوباره گفت: «گناه من! ای رسول خدا!» پیامبر پرسید: «گناه تو بزرگ تر است یا آسمان ها؟» پاسخ داد: «گناهم بزرگ تر از آسمان هاست.» باز پرسید: «آیا گناه تو بزرگ تر است یا عرش خدا؟» باز همان پاسخ را داد.

پیـامبر بـا عصـبانیت فرمود: «وای بر تو! بگو بـبینم چه کرده ای؟» عرض کرد: «ای رسول خـدا! من مردی ثروتمنـد هسـتم، ولی هرگاه فقیری نزد من می آید و

ص: ۱۳۲

۱- ۱ . همان، ص ۸۹ .

از من کمکی می خواهد، گویی پاره ای آتش به جانم افتاده است و او را از خود می رانم.» پیامبر بی درنگ فرمود: «از من دور شو که به آتش عذاب تو نسوزم! به خدایی که مرا به هدایت و کرامت برانگیخت، سوگند اگر دو هزار سال بین رکن و مقام گریه کنی، آن قدر که اشک چشمانت، درختان را سیراب کند، ولی در حالت بخل بمیری، خدا تو را با صورت به آتش می افکند. وای بر تو مگر نمی دانی که بخل، کفر است و کفر در آتش. وای بر تو، مگر نمی دانی که خدا فرموده است: «هر کس بخل ورزد، به خود بخل کرده است.» (محمد: ۳۸) و نیز در جای دیگر می فرماید: «کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص خویش بازداشته است، از رستگارانند.»(حشر: ۱۰) از من دور شو».(۱)

۴. بخل، بدترین درد

۴. بخل، بدترین درد

گروهی از قبیله بنی سلمه نزد پیامبر آمدند و مسائلی را با ایشان مطرح کردند. پس از اندکی سخن گفتن، پیامبر از آنان پرسید: «بزرگ قبیله شما کیست؟» پاسخ دادند: «بزرگ قبیله ما، جد بن قیص است، ولی او مردی بسیار بخیل و تنگ نظر است.» پیامبر با ناراحتی فرمود: «آه و چه دردی درمان ناپذیرتر از بخل است». سپس سرش را بلند کرد و فرمود: «بزرگ قبیله شما عمرو بن جموح است.» او مردی بخشنده از همان قبیله بود که پیامبر او را می شناخت.(۲)

۵. پاداش دوری از بخل

۵. پاداش دوری از بخل

از یمن آمده بودند تا با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دیدار کنند. پیامبر از آنان پذیرایی کرد و با آنها سرگرم گفت وگو شد. در میان آنان مردی پرگو و چاپلوس بود. او مهار

۱- ۱ . همان، ص ۱۰۹.

۲- ۱ . همان، ص ۱۰۷ ؛ بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۹۳. با اندکی تصرف

سخن را در دست گرفت و بدون اینکه به کس دیگری اجازه سخن گفتن بدهد، بی درنگ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بسیار تعریف و تمجید کرد. ناگهان رنگ پیامبر به سرخی گرایید و رگ های پیشانی اش از ناراحتی متورم شد. حضرتخواست تا به او اشاره ای کند که دیگر بس کند یا او را سرزنش کند که در این لحظه، جبرئیل امین بر پیامبر نازل شد و به پیامبر گفت: «پروردگار سلامت رساند و فرمود او مردی است که هرگز بخل نمی ورزد و هر چه دارد، با گشاده دستی به دیگران می دهد».

خشم پیامبر با شنیدن این جمله فرو نشست. نگاهش را از زمین برداشت و به او فرمود: «اگر جبرئیل به من خبر نداده بود که تو مردی بخشنده و دوری گزین از بخل هستی، تو را از خود می راندم و عبرت دیگران می کردم.» مرد پرسید: «ای رسول خدا! آیا پروردگار از این صفت بی زار است؟» فرمود: «آری.» مرد گفت: «قسم به خدایی که یگانه است و تو را به پیامبری برگزیده، حال که چنین است، هرگز هیچ کس را از مال خود محروم نخواهم ساخت».(۱)

۶. پی آمد بخل ورزی

۶. پی آمد بخل ورزی

به پیامبر سلام کرد و مقابل ایشان نشست. گفت: «ای رسول خدا! از پروردگار بخواه که به من ثروتی بدهد.» پیامبر در صورت او نگریست و فرمود: «ای ثعلبه! قناعت پیشه کن! اگر مال کمی داشته باشی و شکر آن را به جای آوری و به همان قانع باشی، بهتر است از ثروت زیادی که نتوانی از عهده شکرش به درآیی.» ثعلبه سری تکان داد و اجازه خواست مرخص شود. برخاست و آرام راه خانه را در پیش گرفت.

چند روزی گذشت و دوباره نزد پیامبر آمد و همان خواسته را تکرار کرد.

ص: ۱۳۴

۱- ۱ . ملا احمد نراقی، معراج السعاده، قم، انتشارات هجرت، ۱۳۷۹، ص ۴۰۰.

پیامبر که از پرسش دوباره او تعجب کرده بود، به او فرمود: «ای ثعلبه! مگر من الگو و سرمشق تو نیستم؟ آیا دوست نداری مانند پیامبر خدا باشی. به خدا سوگند، اگر بخواهم کوه های زمین برای من به طلا و نقره تبدیل می شود و هر جا بروم، دنبالمن می آیند، ولی همان گونه که می بینی، به آنچه دارم، راضی و قانع هستم.» ثعلبه سکوت کرد و چیزی نگفت. پس از اندکی از جایش برخاست و خداحافظی کرد و رفت.

مدتی بعد برای بار سوم با همان قیافه نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت: «ای رسول خدا! اگر دعا کنید که خدا ثروتی به من بدهد، من حتماً در راه خدا انفاق هم می کنم و به فقیران و مستمندان هم می دهم.» پیامبر که می دید ثعلبه دست بردار نیست و از خواسته خود درنمی گذرد، با بی میلی به او نگریست. دست به دعا برداشت و گفت: «پروردگارا! به ثعلبه ثروتی رحمت فرما!» برق شادی در چشم ثعلبه درخشید و سپاس گزاری کرد و از پیش پیامبر رفت.

به زودی گوسفندی خرید و خدا به آن برکت داد. گوسفند او در مدت کوتاهی زیاد شد و تا آنجا پیش رفت که خانه او گنجایش آن همه گوسفند را نداشت. ازاین رو، مجبور شد مدینه را ترک گوید و به اطراف شهر برود. پیش تر او اهل نماز جماعت بود و تمام نمازهایش را پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به جای می آورد، ولی زیادی گوسفندان و زحمت نگه داری و چرای آنان به گونه ای وقت و توان او را می گرفت که دیگر نمی توانست از بیرون شهر، خود را به نماز جماعت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برساند. تنها روزهای جمعه فرصت می کرد داخل شهر بیاید و در مسجد، پیامبر را دیدار کند.

وضع دگرگون شد و گوسفندان او همین طور بیشتر می شدند. گله او به قدری بزرگ شد که ثعلبه حتی در کنار مدینه هم امکان ماندن نداشت و به بیابان های دوردست کوچ کرد. این گونه شد که ثعلبه فرصت نماز جمعه را هم از دست داد و ارتباط او با پیامبر خدابه طور کلی قطع شد. پیامبر که احوال او

را پیوسته از دور و نزدیک زیر نظر داشت، کسی را فرستاد تا همان گونه کهثعلبه هنگام بیان درخواست خود شرط گذاشته بود، حق محرومان و زکات ثعلبه را بگیرد و نزد پیامبر آورد.

وقتی قاصد پیامبر نزد ثعلبه رفت و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را به او ابلاغ کرد. ثعلبه جمله زشتی گفت و آن را انکار کرد. او گفت: «مگر ما کافریم که بایستی از مال مان جزیه به دیگران بدهیم.» او از پرداختن حق محرومان شانه خالی کرد و زکاتش را نپرداخت.

پیک پیامبر نزد ایشان آمد و آنچه شنیده بود، خدمت پیامبر عرض کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چهره درهم کشید و از این نامردی ثعلبه ناراحت شد و زیر لب گفت: «وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!» در همین هنگام آیه ای بر پیامبر نازل شد: «بعضی از آنان با خدا پیمان بستند که اگر خدا به آنها ثروتی از کرم خود بدهد، حتما صدقه و زکات می دهند و هر آینه از نیکوکاران خواهیم شد، ولی همین که لطف او شامل حال شان گردید، بخل ورزیدند و از دین خدا روی برتافتند. به خاطر این پیمان شکنی و دروغ گویی، نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جای گزین شده است (توبه:۷۵)».

ثعلبه به مال اندک خود قناعت نورزید و مال بیشتری خواست، ولی این زیاده خواهی او را نابود کرد. دیری نگذشت که زندگی ثعلبه دگرگون شد. گوسفندانش از میان رفتند و او در فقر و بدبختی، دنیا را بدرود گفت.(۱)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۰.

فصل پانزدهم: بهداشت فردی

اشاره

فصل پانزدهم: بهداشت فردی

زیر فصل ها

۱. ضرورت آراستگی و بهداشت فردی

۲. پرهیز از بوی نامطبوع

۳. آراستگی، مایه عفاف همسران

۴. آثار آراستگی

۱. ضرورت آراستگی و بهداشت فردی

۱. ضرورت آراستگی و بهداشت فردی

امام باقر علیه السلام مانند همیشه نزد آرایشگر مخصوص خود آمد و بر تختی که در دکان او بود، نشست. مرد آرایشگر قیچی و شانه را در دست گرفت و از امام پرسید که میل دارد چگونه موی سر و روی خود را اصلاح کند. امام به او فرمود: «اطراف محاسن را گرد کن و زیادی های آن را بگیر.» آرایشگر شروع به کار کرد و آن گونه که باب میل امام بود، موی سر و صورت امام را اصلاح کرد.(۱)

۲. پرهیز از بوی نامطبوع

۲. پرهیز از بوی نامطبوع

دوست داشت غذای متبرک شده با دست پیامبر را بخورد. ظرفی پر از غذا به خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد تا وقتی پیامبر اندکی از آن را خورد، او برای شفا گرفتن، مانده غذای ایشان را بخورد.

غذا را به خانه پیامبر بردند و بازگرداندند. ابوایوب انصاری بسیار تعجب کرد. هر چه در غذا نگریست، اثری از دست خوردگی ندید. خدمت پیامبر رفت و گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد! چرا از این غذا نخوردید تا آن را برای برکت و شفای دردهایمان بخوریم و از گزند آسیب ها در امان باشم؟» پیامبر فرمود: «زیرا این غذا سیر و پیاز داشت و چون می خواستم در جمعی از

۱- ۱ . همان، ج ۴۶، ص ۲۹۹.

مسلمانان حاضر شوم و مردم با من به سخن بنشینند و من نیز برایشان صحبت کنم، از خوردن آن معذور بودم.»

ابوایوب از آن غذا خورد و از آن پس غذایی که در آن سیر و پیاز فراوان باشد، برای پیامبر نفرستاد.(۱)

۳. آراستگی، مایه عفاف همسران

۳. آراستگی، مایه عفاف همسران

خدمت امام کاظم علیه السلام رسید و با امام سلام و احوال پرسی کرد. خوب در چهره امام نگاه کرد و دید امام محاسن خود را با خضاب سیاه، آراسته و آن را رنگ کرده است، به گونه ای که چهره امام بسیار جوان تر شده بود. از امام پرسید: «فدایت شوم، آیا محاسن خود را خضاب کرده اید؟» امام پاسخ داد: «آری! زیرا آراستگی نزد خدا پاداش دارد. از آن گذشته خضاب و آراستگی ظاهری موجب افزایش عفت زنان و پاک دامنی همسران می شود. زنانی بودند که به سبب ناآراستگی همسران خود، به فساد و گناه و تباهی دچار شدند».(۲)

۴. آثار آراستگی

۴. آثار آراستگی

امام رضا علیه السلام لباس زیبا و آراسته ای پوشید. آن گاه به سلیمان بن یحیی گفت: شانه مرا بیاور. سپس جلوی آینه ای ایستاد و با دقت مشغول شانه کردن موی سر و محاسن خود شد.

پس از آنکه موی خود را شانه زد، عمامه بر سر نهاد و با هم نزد مأمون رفتند. امام در راه به سلیمان بن یحیی گفت: «پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای من نقل کرده اند که ایشان فرموده است: هر کس در روز هفت بار موی سر و

۱- ۱ . ابن هشام، السیره النبویه سیره ابن هشام، بیروت، داراحیاءالتراث العربی، بی تا، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۱۰۰.

صورت خود را شانه بزند، برخی از بیماری ها از او دور می شوند».(۱)

ص :۱۳۹

۱- ۱ . همان، ص ۱۱۵.

فصل شانزدهم: گذشت و عفو

اشاره

فصل شانزدهم: گذشت و عفو

زیر فصل ها

۱. مؤمنان اهل گذشت هستند

۲. ارزش گذشت

۳. گذشت، مایه هدایت

۴. امنیت آوری عفو

۵. گذشت از خطاکار

۶. عفو، سیره معصومان

۷. زیبایی گذشت از دیگران

۱. مؤمنان اهل گذشت هستند

۱. مؤمنان اهل گذشت هستند

یکی از غلامان امام مجتبی علیه السلام مرتکب اشتباهی شد که مستحق مجازات بود. امام او را نزد خود فراخواند. غلام، اشتباه خود را پذیرفت. سپس برای فرار از مجازات، گفت: «مولای من! الکاظمین الغیظ؛ (مؤمنان) فروخورندگان خشم اند.»(آل عمران: ۱۳۴) امام حسن علیه السلام در پاسخ او فرمود: «من خشم خود را فرو می خورم.» غلام خوشحال شد و دنباله آیه را تلاوت کرد و گفت:« والعافین عن الناس؛ و (مؤمنان) در گذرندگان از (اشتباه) مردم هستند.» امام مجتبی علیه السلام پاسخ داد: «من نیز از گناه تو گذشتم.» غلام دوباره گفت: «والله یحب المحسنین؛ و پروردگار نیکوکاران و احسان کنندگان را دوست می دارد.» امام مجتبی علیه السلام از تیز هوشی و ذکاوت غلام خود به سرور آمد، تبسمی کرد و فرمود: «تو را در راه خدا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیش تر از من می ستاندی، به تو می بخشم».(۱)

۲. ارزش گذشت

۲. ارزش گذشت

همگان نشسته بودند و پس از ساعتی سخن گفتن با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به چهره ایشان می نگریستند. ناگاه

دیدنـد لبخنـدی ملیـح بر چهره پیـامبر نقش بست، به گونه ای که دنـدان های ایشان نمایان شـد. اصـحاب دلیل خنـده ایشان را پرسیدند. پیامبر فرمود: «دو نفر از امت خود را دیدم که در پیشگاه پروردگار

ص: ۱۴۰

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۳۵۲.

حاضر شدند که یکی از آنها می گفت: خدایا! حق مرا از این مرد بگیر! پروردگار بزرگ فرمود: حق برادرت را بده! او گفت: پروردگارا! دیگر چیزی از کردار نیک من باقی نمانده است که بخواهم حق او را بدهم. سپس صاحب حق به پروردگار گفت: حال که چنین است. پس خدایا! از گناهان من بردار و بر گناهان او بیفزا».

در این لحظه، اشک در چشمان پیامبر حلقه زد و فرمود: «آن روز، روزی است که مردم احتیاج دارند گناهانشان را کسی حمل کند. پروردگار به آن کس که حقش را می خواهد، می فرماید: چشمت را برگردان و به سوی بهشت نگاه کن و ببین چه می بینی. او صورتش را به سوی بهشت برمی گرداند و آنچه از نعمت در آن مهیا شده است، می بیند. سپس با تعجب می پرسد: خدایا! اینها برای کیست؟ می فرماید: تو می توانی! باز او می پرسد: من چگونه می توانم به آن دست یابم؟ خداوند می فرماید: با گذشت از برادرت. او نیز می گوید: خداوندا! من از او گذشتم. سپس خداوند به او می فرماید: حال دست برادرت را بگیر و هر دو وارد بهشت شوید.» سپس پیامبر اشک را از چشمانش پاک کرد و فرمود: «پس شما نیز پرهیزگار باشید و از هم دیگر بگذرید و گذشت کنید».(۱)

۳. گذشت، مایه هدایت

۳. گذشت، مایه هدایت

اهل شام بود و عمری را در قلمرو معاویه گذرانده و با تربیت غیردینی و پیش زمینه ذهنی از تبلیغات منفی امویان علیه اهل بیت علیهم السلام پرورش یافته بود.

او با همه خاندان پیامبر دشمنی داشت. روزی به مدینه آمد. از کوچه ها می گذشت که امام مجتبی علیه السلام را دید بر مرکبی سوار است و آرام و باوقار از

۱- ۱ . همان، ج ۷۷، ص ۱۸۲.

آنجا می گذرد. مرد شامی به محض اینکه امام را شناخت، زبان به یاوه گویی و دشنام باز کرد. امام ایستاد و از مرکب خود به زیر آمد. مرد همچنان دشنام می داد. امام درنگ کرد تا مرد ساکت شود. سپس به او سلام کرد و با لبخندی به چهره او فرمود: «ای مرد! گویا در این شهر غریبی. گمان می کنم اشتباهی رخ داده است. اگر احتیاجی داری، من آن را برآورده کنم. اگر گم شده ای، تو را راهنمایی کنم. اگر بارت سنگین است، برای حمل آن مرکبی در اختیارت بگذارم. اگر لباس نداری، تو را بپوشانم. اگر گرسنه ای، سیرت کنم. اگر نیازمندی، بی نیازت کنم. اگر آواره ای، به تو پناهگاهی دهم و اگر درخواستی داری، آن را اجابت کنم. می توانی وسایل و اثاثیه سفرت را به خانه من بیاوری و تا آن روز که در این شهر هستی، پیش من بمانی. من توان آن را دارم که با تمام وجود و کمال میل از تو پذیرایی کنم و امکانات آسایش تو را فراهم آورم. من در این شهر، خانه ای وسیع با همه امکانات در اختیار دارم.»

مرد شامی بدون اینکه حرف دیگری بزند، شرمنده سر به زیر انداخت و با شنیدن سخنان مهرآمیز امام، خجالت زده شد و زیر لب گفت: «گواهی می دهم که تو خلیفه خدا بر روی زمین هستی. تاکنون تو و پدرت را دشمن ترین خلایق نزد خود می شمردم، ولی اکنون تو را محبوب ترین می یابم.» آن گاه سرافکنده همراه امام به خانه ایشان آمد و تا هنگامی که در مدینه به سر می برد، مهمان سفره امام بود. پس از آن در شمار برترین دوستان امام قرار گرفت.(۱)

۴. امنیت آوری عفو

۴. امنیت آوری عفو

یک بار غلام را صدا زد. پاسخی نشنید. بار دوم صدا زد، ولی باز هم پاسخی شنیده نشد. چند بار صدا زد، ولی گویا غلام صدای امیرالمؤمنین علی علیه السلام را

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۳۴۴.

نمی شنید. امام از جایش برخاست که ببیند آیا اصلاً غلام داخل خانه است یا نه. بیرون آمد و دید غلام نشسته و به دیوار تکیه کرده و هیچ نمی گوید. امام از او پرسید: «چرا پاسخ نمی دهی؟ شاید با تو کاری داشته باشم؟» غلام پاسخ داد: «به خاطر دو چیز: اول اینکه حوصله پاسخ دادن نداشتم؛ زیرا می دانستم که اکنون با من کاری دارید. دوم اینکه یقین داشتم اگر پاسخ ندهم، شما مرا توبیخ نمی کنید؛ زیرا همواره گذشت شما بیشتر از تنبیه تان است.» امام خوشحال شد و با مهربانی گفت: «پس خدای را سپاس که علی علیه السلام را از کسانی قرار داده است که بندگان خدا از شر او در امان هستند و گذشتشان بیشتر از خشمشان است.» آن گاه برای خوشحال کردن غلام چرب زبان به او فرمود: «برو که تو را برای خشنودی پروردگار خویش آزاد کردم».(۱)

۵. گذشت از خطاکار

۵. گذشت از خطاکار

گوسفند بیچاره گوشه حیاط افتاده بود و از درد ناله می کرد. امام حسن مجتبی علیه السلام وارد خانه شد. گوسفند را دید. نزدیک آمد و دست گوسفند را خوب نگاه کرد. دید استخوان دست گوسفند را با ضربه ای شکسته اند. امام به آن گوسفند علاقه داشت و به او با دست غذا می داد.

پس ناراحت شد و از غلام خود پرسید: «چه کسی این بلا را سر این حیوان زبان بسته آورده است؟» غلام با امام دشمنی داشت و دشمنی های بنی امیه به او مجال سرکشی در برابر مولای خود را داده بود.

با گستاخی تمام گفت: «من این کار را کرده ام.» امام پرسید: «برای چه این کار را کرده ای؟» پاسخ داد: «برای اینکه تو را ناراحت کنم».

ص: ۱۴۳

۱- ۱ . همان، ج ۴۱، ص ۴۸.

او از روحیه گذشت امام خبر نداشت. امام برخاست و مهربانانه به او فرمود: «من در عوض تو را شادمان می کنم و تصمیم دارم برای خوشحالی ات، تو را آزاد کنم. تو در راه خدا آزادی، برو».(۱)

۶. عفو، سیره معصومان

۶. عفو، سیره معصومان

شخصی سخن چین نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و بی درنگ بدگویی کردن از شخصی را آغاز کرد و گفت: «یابن رسول الله! فلانی پشت سر شما سخن می گوید».

امام چهره درهم کشید و به جای اینکه از چند و چون سخن او پشت سر خود بپرسد، فرمود: «تو با این کار خود، مرا به زحمت انداختی و اکنون من دو کار باید انجام دهم. نخست اینکه غیبت کسی را شنیدم، بایستی برای خودم از پروردگار خویش درخواست بخشش کنم و دیگر آنکه حال که گفتی فلانی بدگویی مرا کرده و در مورد من مرتکب گناه و اشتباهی شده است، وظیفه دارم از او بگذرم و برای او به خاطر این اشتباهش، از پروردگار، آمرزش بخواهم».(۲)

۷. زیبایی گذشت از دیگران

۷. زیبایی گذشت از دیگران

هنوز جنگ خیبر به پایان نرسیده بود و حمله های لشکر اسلام به قلعه ها همچنان ادامه داشت. روزی از روزهای جنگ، زنی یهودی برای شکست دادن مسلمانان تصمیم به قتل پیامبر گرفت. او آب گوشتی پخت و سمی در آن

۱- ۱ . باقر شریف القرشی، حیاه الامام الحسن بن علی علیه السلام ، نجف، مطبعه الآداب، ۱۳۹۳ ه . ق، چ۳، ج۱، ص ۳۱۴.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۰.

ریخت و آن را نزد پیامبر فرستاد.

پیامبر از آن غذای مسموم خورد و مسموم شد. حضرت دستور داد زن را دستگیر کردند و به حضور ایشان آوردند. پیامبر از او پرسید: «چرا چنین کردی؟» زن از ترس جان خود به دروغ گفت: «من با خویش گفتم کسی که این غذا را می خورد، اگر پیامبر خدا باشد، هرگز گزندی به او نخواهد رسید و اگر پادشاهی ستمگر باشد، مردم از دست او آسوده خواهند شد».

پیامبر که در وضع وخیمی به سر می برد، با دیدن ترس او و دروغ گویی اش به خاطر حفظ جان، از خطای او گذشت و دستور داد او را بدون هیچ گزندی آزاد سازند. مدت ها بعد، آثار آن سم در وجود حضرت از بین نرفت تا آنکه به رحلت ایشان انجامید.(۱)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۸، ح ۹.

بخش دوم: اخلاق خانوادگی

اشاره

بخش دوم: اخلاق خانوادگی

زیر فصل ها

ص: ۱۴۶

فصل اول: نیکی به پدر و مادر

اشاره

فصل اول: نیکی به پدر و مادر

زیر فصل ها

۱. نیکی به پدر و مادر، نشانه ایمان

۲. ضرورت نیکی به پدر و مادر

۳. ارزش نیکی به پدر و مادر

۴. پاداش نیکی به پدر و مادر

۵. نیکی به پدر و مادر، کفاره گناهان

۶. سرعت استجابت نفرین پدر

۷. رضایت مادر و عاقبت به خیری

۸. درشت سخن نگفتن با والدین

۹. لزوم مدارا با والدین

۱. نیکی به پدر و مادر، نشانه ایمان

۱. نیکی به پدر و مادر، نشانه ایمان

نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد. در دلش شوق ایمان موج می زد و می خواست پندی بزرگ از پیامبر بگیرد. سلام کرد و گفت: «ای رسول خدا! آمده ام مرا پندی دهید». حضرت فرمود: «هیچ کس و هیچ چیز را شریک خدا مکن، حتی اگر تو را شکنجه کنند و در آتش بسوزانند. قلب خویش را به ایمان به خدا محکم کن و به پدر و مادرت احترام بگذار و از آنان اطاعت کن و با ایشان نیکی کن. خواه زنده باشند و خواه از دنیا رفته باشند حتی اگر به تو دستور دهند که باید از همه دارایی هایت بگذری. بدان که این پیروی از پدر و مادر، از درجات ایمان به خداست».(۱)

۲. ضرورت نیکی به پدر و مادر

۲. ضرورت نیکی به پدر و مادر

نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و پرسید: «ای رسول خدا! من به چه کسی نیکی کنم؟» پیامبر فرمود: «به مادرت!» مرد عرب دوباره پرسید: «بعد از آن به که نیکی کنم؟»

پیامبر دوباره فرمود: «به مادرت.» مرد عرب باز پرسید: «پس از او به که؟» پیامبر فرمود: «پس از او به پدرت نیکی کن».(۲)

۱- ۱ . همان، ص ۱۵۸، ح ۲.

۲- ۱ . همان، ص ۱۵۹، ح ۹.

۳. ارزش نیکی به پدر و مادر

۳. ارزش نیکی به پدر و مادر

نزد امام صادق علیه السلام آمد. سلام کرد و کنار امام نشست. سپس نفس راحتی کشید و گفت: «ای پسر رسول خدا! پسرم، اسماعیل به من بسیار نیکی می کند.» امام فرمود: «ای عمار بن حیان! من تا کنون پسرت را دوست می داشتم، ولی اکنون که این گونه در مورد او می گویی، او را بیشتر دوست می دارم.» سپس فرمود: «روزی خواهر رضاعی پیامبر نزد آن حضرت آمد. وقتی پیامبر او را دید، شادمان شد و عبای خود را از دوش برداشت و بر زمین پهن کرد تا او بر آن بنشیند. سپس به گرمی با او سلام و احوال پرسی کرد و چند لحظه ای با او گرم گفت وگو شد. آن گاه خواهر ایشان برخاست و رفت. لحظه ای بعد، برادر رضاعی پیامبر نزد ایشان آمد. پیامبر با او نیز سلام و احوال پرسی کرد، ولی به گرمی خواهرش با او رفتار نکرد.» عمار بن حیان پرسید: «دلیل آن چه بود؟» امام فرمود: «دلیل اینکه ایشان خواهر خود را بیشتر گرامی داشت، این بود که این خواهر بیشتر از برادرش نسبت به پدر و مادر خویش، مهربان و خوش رفتار بود».(۱)

۴. پاداش نیکی به پدر و مادر

۴. پاداش نیکی به پدر و مادر

بسیار به جهاد در راه خدا علاقه مند بود و آرزو داشت در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ با دشمنان خدا شمشیر بزند. نزد پیامبر آمد و گفت: «ای رسول خدا! من به جهاد بسیار علاقه مندم و میل زیادی نسبت به آن در خود حس می کنم.» حضرت او را تحسین کرد و فرمود: «پس برو و در راه خدا پیکار کن که اگر روزی در این راه کشته شوی، در پیشگاه پروردگار خویش زنده ای و روزی داده می شوی. اگر هم بر اثر آسیب های آن بمیری، پاداشت بر عهده خداست. اگر از جبهه نبرد، زنده به خانه ات بازگردی، گناهانت پاک

۱- ۱ . همان، ص ۱۶۱، ح ۱۲.

می شود. درست مانند روزی که از مادر متولد شده ای».

برق شادی از چشمان مرد جهید، ولی آهی کشید و گفت: «ای رسول خدا! پدر و مادر پیری دارم که بسیار به من خو کرده اند و نمی توانند از من جدا شوند و به من اجازه رفتن به جهاد را نمی دهند. چه کنم؟» پیامبر فرمود: «پس در این صورت، نزد پدر و مادرت بمان. سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، انس گرفتن یک شبانه روز آنها با تو و آرامش شان در کنار تو، از جهاد یک سال برتر است».(۱)

۵. نیکی به پدر و مادر، کفاره گناهان

۵. نیکی به پدر و مادر، کفاره گناهان

شرمسار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و در اندیشه این بود که چگونه سخن خود را با ایشان در میان بگذارد. از پیامبر اجازه خواست که سخنی بگوید. آن گاه گفت: «در دوران جاهلیت، خدا به من دختری داد. من از دنیا آمدن آن دختر بسیار ناراحت شدم. دختر در خانه من بزرگ شد تا اینکه به آستانه سن بلوغ رسید. روزی به مادرش گفتم لباس های نو و آراسته به او بپوشاند. او را به بیابانی بردم و داخل چاهی افکندم تا ننگ دختردار شدن را از چهره خود پاک کنم تا مبادا در جنگ با قبیله ای اسیر شود یا در قبیله ای دیگر فرزندی آورد. آخرین جمله ای که از او هنگام کشتنش شنیدم، این بود که گفت: «پدر جان!» اکنون سال ها از این جریان گذشته و من مسلمان شده ام و از این کار زشت خود سخت پشیمانم. حال نزد شما آمده ام تا راه جبران کردن این گناه بزرگ را به من نشان دهید».

پیامبر که از شنیدن سخنان مرد عرب سخت غمگین شده بود، پرسید: «آیا مادرت زنده است؟» پاسخ داد: «خیر. از دنیا رفته است.» دوباره پرسید: «آیا خاله داری؟» مرد گفت: «آری، دارم.» پیامبر فرمود: «برای آنکه کفاره گناهت

۱- ۱ . همان، ص ۱۶۰، ح ۱۰.

را داده باشی و آن را جبران کنی، به او نیکی کن؛ زیرا خاله همانند مادر است».(۱)

۶. سرعت استجابت نفرین پدر

۶. سرعت استجابت نفرین پدر

چشم ها در خواب فرو رفته بود و فقط صدای گام های دو نفر شنیده می شد که در دل شب، دور خانه خدا طواف می کردند. این امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که به همراه فرزندش، حسین علیه السلام گرد خانه خدا طواف می کرد. ناگاه صدای ناله جان سوزی بلند شد که با سوز و گداز با خدای خود سخن می گفت.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: «ای حسین! آیا می شنوی ناله گناه کاری را که به درگاه پروردگار خویش پناه آورده است و با دلی شکسته و چشمانی اشک بار، اشک ندامت فرو می چکاند. آن را پیدا کن و نزد من بیاور!» امام حسین علیه السلام دنبال صدا را گرفت و صاحب صدا را بین رکن و مقام یافت که مشغول نماز بود.

امام دست بر شانه اش گذاشت و سلام کرد و فرمود: ای بنده پشیمان خدا! پدرم، امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، تو را فرا خوانده است.» جوان از سجاده نمازش برخاست و به حسین علیه السلام تعظیم کرد. با هم نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتند. وقتی رسیدند، امام نگاهی به آن جوان کرد. جوانی بود رعنا با سر و وضعی آراسته و لباس های تمیز. امام از او پرسید: «ای جوان چگونه ای؟ چرا با آهی دردمندانه و ناله ای جان سوز می گریستی؟» جوان گفت: «ای امیرمؤمنان! من گرفتار نافرمانی و عاق پدر گشته ام. نفرین پدر پایه های زندگی ام را ویران ساخته و سلامتی و تندرستی را از من گرفته است.» امام پرسید: «مگر چه شده است؟»

آهی کشید و گفت: «من جوانی بی بند و بار بودم و خود را با آلودگی های گناه تباه ساخته بودم. هیچ ترسی از پروردگار خویش در دل نداشتم. پدر

۱- ۱ . همان، ص ۱۶۲، ح ۱۸.

پیری داشتم که نسبت به من بسیار مهربان بود و مرا بسیار نصیحت می کرد، ولی من هرگز به پندهای او گوش نمی دادم. هرگاه مرا نصیحت می کرد،آزرده خاطر می شدم و به او توهین می کردم. روزی مقداری پول پیدا کردم. خواستم که آن را خرج کنم، ولی پدرم مانع شد و خواست جلوی مرا بگیرد که او را به زمین زدم.

او دست هایش را روی زانو گذاشت و خواست بلند شود، ولی از شدت درد و ناتوانی نتوانست. کیسه پول را برداشتم و رفتم، ولی شنیدم که می گفت به خانه خدا خواهد رفت و مرا نفرین خواهد کرد. او چند روز روزه گرفت و مشغول خواندن نماز شد. سپس بار سفر بست و عازم زیارت خانه خدا شد. او پس از طواف، پرده خانه خدا را گرفته بود و مرا نفرین می کرد. به خدا قسم که هنوز نفرین او به پایان نرسیده بود که فلج شدم.» سپس لباس خود را کنار زد و پاهایش را به امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام نشان داد. جوان ادامه داد: «بعدها از این رفتار خود بسیار پشیمان شدم و پیش پدرم رفتم و از او درخواست پوزش کردم، ولی او نپذیرفت. سه سال از این موضوع گذشت تا اینکه سال سوم، هنگام موسم حج سراغ او رفتم و خواستم به حج برود و در همان محلی که مرا نفرین کرده است، برایم درخواست بخشش کند. او نیکی کرد و پذیرفت. با هم به سوی مکه حرکت کردیم تا به بیابان سیاک رسیدیم. شبی مهتابی بود و ما بر پشت شترهایمان نشسته و آرام به راه خود ادامه می دادیم. ناگهان پرنده ای شکاری از کنارمان به هوا برخاست و سر و صدایی کرد. شتر پدرم رم کرد و او را به زمین زد. بدن او به سنگ ها و صخره ها برخورد کرد و از دنیا رفت. به سرعت از شترم پیاده شدم و دیدم که جان داده است. با سختی بسیار و با گریه از عاقبت شوم خودم، او را به خاک سپردم. پس از دفن او به راه خود ادامه دادم و اکنون در اینجا مشغول زاری هستم. نفرینی گریبان گیر من شد که هرگز نتوانستم دعای خیر پدرم را جای گزین آن کنم».

امام که در این مدت سکوت کرده بود و به سخنان جوان گوش می داد، سر

بلنـد کرد و فرمود: «غصه نخور جوان! اکنون فریادرس تو فرا رسـید.رسول خـدا دعایی به من آموخته است که آن را به تو می آموزم. در آن اسم اعظم خدا نهفته است و هر کس بخواند، دعایش مسـتجاب و گناهش آمرزیده می شود.» سپس امام دعایی به او آموخت. جوان نیز توبه اش پذیرفته شد و به دست امام شفای خود را بازیافت.(۱)

۷. رضایت مادر و عاقبت به خیری

۷. رضایت مادر و عاقبت به خیری

جوان از درد به خود می پیچید و پیوسته ناله می کرد. یکی گفت: کسی را سراغ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بفرستید تا بر بالین او حاضـر شود. فردی را سـراغ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند تا حضرت با دعایی، جان کندن جوان را برایش آسان تر کنـد. پیامبر وارد خانه شد و کنار بستر او نشـست. به او فرمود: بگو «لا اله الا اللّه.» جوان چند بار تلاش کرد این جمله را بگویـد، ولی زبانش بند آمده بود و نمی توانست. پیامبر به حاضـران رو کرد و پرسـید: «آیا این جوان مادر دارد؟» مـادرش را خـدمت پیامبر فرسـتادند. پیامبر از او پرسـید: «آیا از این جوانت ناراضـی هستی؟» پاسـخ داد: «آری، ای رسول خـدا صلی الله علیه و آله وسـلم ! شـش سال است که با او قهرم و هیچ با او سـخن نگفته ام.» پیامبر فرمود: «از او درگذر.» زن پاسـخ داد: «ای رسول خدا! به خاطر فرمایش شما از او درگذشتم. پروردگار نیز از او درگذرد».

پیامبر به جوان رو کرد و فرمود: «جوان! بگو لا اله الا اللّه!» جوان گفت: «لا اله الا اللّه.» پیامبر از او پرسـید: «حال چه می بینی؟» با ناله گفت: «مرد سـیاه و بد چهره ای را می بینم که لباس چرکینی به تن دارد و بسیار بد بوست. گلویم را گرفته است و فشار می دهد و می خواهد خفه ام کند.» پیامبر فرمود: «بگو ای

ص: ۱۵۲

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۲۵ ؛ ج ۹۵، ص ۲۹۵.

خدایی که طاعت اندک را می پذیری و از گناهان بسیار می گذری، توبه مرا نیزبپذیر که تو خدای بخشنده و مهربان هستی.» جوان با سختی این کلمه ها را تکرار کرد. پیامبر باز از او پرسید: «حال بگو بدانم چه می بینی؟» جوان که چهره اش به روشنی گراییده و حالش اندکی بهتر شده بود، گفت: «اکنون مرد سفیدرو و خوش چهره ای را می بینم که بسیار هم خوش بوست. او که لباس زیبا و سفیدی هم بر تن دارد، کنار من نشسته است و آن مرد سیاه چهره از من دور می شود.» پیامبر به او فرمود: «این دعا را که گفتم باز هم تکرار کن.» جوان بار دیگر دعا را خواند. پیامبر پرسید: «حالا چه می بینی؟» جوان گفت: «دیگر آن مرد سیاه را نمی بینم و اکنون فقط مرد سفیدپوش در کنار من است.» جوان این جمله را گفت و با آرامش از دنیا رفت.(۱)

۸. درشت سخن نگفتن با والدین

۸. درشت سخن نگفتن با والدین

تا پاسی از شب نزد امام صادق علیه السلام بود و با امام گفت وگو کرد. آن گاه از امام اجازه مرخصی خواست. به خانه برگشت. وقتی وارد خانه شد، با لحنی تند، مادرش را آزرده خاطر ساخت.

سحرگاه برای عبادت از جای خود برخاست و برای اقامه نماز صبح آماده شد. پس از نماز صبح هنگامی که اندکی هوا روشن تر شده بود، دوباره نزد امام صادق علیه السلام رفت. پیش از آنکه لب بگشاید و به امام سخنی بگوید، امام به او فرمود: «ای ابراهیم بن فهرم! چرا شب گذشته با مادرت درشتی کردی و با او این گونه سخن گفتی؟ مگر نمی دانی او چقدر پیش از تولد و پس از آن برای تو زحمت کشیده است و از شیره وجود خود به تو خورانیده است؟ چرا با او بدرفتاری کردی؟» ابراهیم سرافکنده از رفتار بد خود با مادرش، پشیمان شد. پس نزد مادرش رفت و از

۱- ۱ . همان، ج ۷۴، ص ۷۵؛ ج ۹۵، ص ۳۴۲.

او پوزش خواست.(۱)

۹. لزوم مدارا با والدین

۹. لزوم مدارا با والدین

او از دوستداران امام جواد علیه السلام بود، ولی پدرش عقاید منحرفی داشت و با او به دلیل علاقه به خاندان پیامبر، بدرفتاری می کرد.

جوان از رفتار بد پدر خویش به تنگ آمد و تصمیم گرفت نامه ای به مولای خود امام جواد علیه السلام بنویسد و از او کسب تکلیف کند. او برای امام نگاشت: «سرورم! ابتدا از شما می خواهم که برای من دعا بفرمایید. همچنین به من پاسخ دهید که تکلیف من با پدرم چیست؟ آیا علیه او دست به افشاگری بزنم و عقاید فاسدش را برملا سازم یا اینکه با او مدارا کنم و نسبت به او خوش رفتار باشم؟»

امام در پاسخ او نوشت: «نامه تو به دستم رسید و آنچه را درباره پدرت نوشته بودی، دریافتم. به خواست خدا، من هرگز از دعای خیر نسبت به تو غفلت نمی ورزم، ولی این را هم بدان که مدارا و خوش رفتاری با پدرت، برای تو بهتر است و بدان که با هر سختی، آرامشی هست. پس بردبار باش و بدان انجام خیر و نیکی از آنِ پرهیزگاران است. خداوند تو را در دوستی با ما ثابت قدم بدارد و ما و شما را در پناه خویش حفظ کند».

چندی گذشت و در نتیجه رفتار نیک جوان با پدرش، قلب پدر نسبت به او مهربان شد و از دوستداران اهل بیت علیهم السلامگردید.(۲)

۱- ۱ . همان، ج ۷۴، ص ۷۶.
۲- ۱ . همان، ج ۵۰ ، ص ۵۵ .

فصل دوم: ازدواج و همسرداری

اشاره

فصل دوم: ازدواج و همسرداری

زیر فصل ها

۱. ضرورت همتایی همسر

۲. ایمان، بالاترین ملاک انتخاب همسر

۳. جهیزیه ساده

۴. ارزش خانه داری

۵. تلاش برای ازدواج فرزندان

۶. زینت برای همسر

۱. ضرورت همتایی همسر

۱. ضرورت همتایی همسر

گاه برخی اصحاب نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام می رفتند و می گفتند: «ای علی! چه می شود که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بروی و در مورد ازدواج با دختر او فاطمه علیهاالسلام سخن بگویی؟»

روزی امام علی علیه السلام با چهره ای شرمگین نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد. پیامبر با دیدن علی علیه السلام ، چهره اش چون غنچه ای شکوفا شد و به وی لبخند زد و فرمود: «ای اباالحسن! برای چه آمده ای؟ چه می خواهی؟» علی علیه السلام که از گفتن خواسته خویش خجالت می کشید، سخن را با گفتن مطلبی در مورد خویشاوندی خود با پیامبر و علاقه نسبت به ایشان و پیشرو بودن خود در اسلام سخن گفت. پیامبر تأیید کرد و فرمود: «آری، همین طور هستی که می گویی، بلکه بهتر از آنکه گفتی!» سرانجام امام علی علیه السلام با شرمساری تمام به گونه ای که عرق به پیشانی اش نشسته بود، گفت: «ای رسول خدا! من برای خواستگاری از فاطمه علیهاالسلام آمده ام. آیا فاطمه علیهاالسلام را به همسری من می پذیرید؟» پیامبر لبخندی زد و فرمود: «علی! پیش از تو نیز برخی دیگر برای خواستگاری آمده بودند، ولی من وقتی موضوع را با او در میان می گذاشتم، آثار ناراحتی در سیمایش پدیدار می شد، ولی اکنون چند لحظه ای صبر کن تا من بازگردم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نزد فاطمه علیهاالسلام رفت. فاطمه علیهاالسلام به استقبال پدر آمد و عبا از دوش او برداشت و کفش او را جفت کرد. پیامبر نشست و فرمود: «فاطمه

جان! علی بن ابی طالب کسی است که تو از خویشاوندی و فضیلت او در اسلام به خوبی آگاهی و من نیز از خداوند خواسته بودم که تو را به همسری بهترین و برترین فرد نزد خدا درآورد که در شأن تو باشد. حال او از تو خواستگاری کرده است. خودت چه می گویی؟»

فاطمه علیهاالسلام ساکت ماند و سرش را از حیا و عفت پایین انداخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، رضایت را از سیمای فاطمه خواند. سپس از جای خویش برخاست و فرمود: «اللّه اکبر! سکوت زهرا علیهاالسلام نشان از رضایت او دارد.» در این لحظه، جبرئیل امین بر پیامبر نازل شد و گفت: «ای محمد! فاطمه علیهاالسلام را به ازدواج با علی علیه السلام درآور! خداوند فاطمه علیهاالسلام ، را برای علی علیه السلام پسندیده و نیز علی علیه السلام را به خاطر هم شأنی برای فاطمه علیهاالسلام برگزیده است».

پیامبر با خوشحالی نزد علی علیه السلام بازگشت، دست او را گرفت و فرمود: «به نام خدای خود و با توکل و خواست و نیروی او برخیز!» سپس دست او را کشید، به خانه خود برد و فرمود: «بار خدایا! این دو نفر محبوب ترین آفریدگان تو نزد من هستند، آنان را دوست بدار و خیر و برکت و فرزند به آنان عنایت کن و حافظ و نگه داری بر آنان بگمار. من این دو و فرزندانشان را به تو می سپارم».(1)

در حکایتی دیگر آمده است مدینه همچنان سوگوار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که قدرت به دست بنی امیه افتاد. امام مجتبی علیه السلام مجبور شد صلح را بپذیرد. فرمانداری شهر پیامبر، به مروان بن حکم، دشمن سرسخت خاندان پیامبر رسیده بود. معاویه به مروان دستور داده بود که دختر عبدالله بن جعفر، داماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به عقد یزید درآورد و برای این منظور از او خواستگاری کند. معاویه به مروان گفته بود که بنی هاشم هر شرطی گذاشتند،

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۹۳.

بپذیرد تا با این وصلت، بنی امیه، خود را به بنی هاشم نزدیک کند.

مروان پس از دریافت نامه، برای خواستگاری نزد عبدالله بن جعفر رفت و از دختر او برای یزید بن معاویه خواستگاری کرد. عبدالّله در پاسخ گفت: «اختیار دختران ما با حسن بن علی علیه السلام است. باید نزد او بروی.» مروان نزد امام مجتبی علیه السلام رفت و موضوع را با حضرت در میان نهاد. امام مجتبی علیه السلام فرمود: «من باید نظر خود را در جمع اعلام کنم. هر که را می خواهی، دعوت کن.» مروان، بزرگان بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد. وقتی همگان حاضر شدند، کسی را نزد امام مجتبی علیه السلام فرستاد تا در مجلس شرکت کند. امام در مجلس حاضر شد. پیش از اینکه کسی حرفی بزنند، مروان برخاست و گفت: «معاویه به من فرمان داده است تا دختر عبدالّله را برای یزید خواستگاری کنم. او برای این وصلت هر چه مهریه تعیین شود، می پذیرد. تمام قرض های عبدالله بن جعفر پرداخته می شود؛ زیرا این وصلت پیوند میان بنی هاشم و بنی امیه است. بدانید که یزید فردی بی نظیر است. به خدا سوگند، افتخار شما به یزید بیشتر از افتخار او به شماست. به برکت سیمای او از ابر، درخواست باران می شود.» سپس سر جایش نشست و مهار سخن را به دست امام مجتبی علیه السلام داد.

امام پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود: «نخست، ما درباره مهریه، هرگز از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تجاوز نمی کنیم. در مورد قرض های پدر دختر هم باید بگوییم چه وقت دختران ما قرض پدران خویش را پرداخته اند که چنین پیشنهادی به ما می شود. درباره وصلت دو طایفه نیز دشمنی ما و شما بر سر موضوع خداست. پس دنیا نمی تواند عامل پیوند ما شود. اینکه گفتی افتخار ما به وجود یزید بیشتر از افتخار او به ماست، باید بگوییم اگر خلافت بالاتر از نبوت است، ما باید به یزید افتخار کنیم، ولی اگر نبوت بالاتر از خلافت

ص: ۱۵۷

است، این یزید است که باید به ما افتخار کند. درباره طلب باران به برکت سیمای یزید هم باید بگویم این مقامی است که خدا فقط به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خاندان او داده است. صلاحدید ما در این است که دختر عبدالله با پسر عموی خود، قاسم بن محمد بن جعفر ازدواج کند؛ زیرا هم شأن اوست نه هم شأن یزید. اکنون من آن دو را به عقد هم درمی آورم و مهریه اش را هم مزرعه ای که در مدینه دارم، قرار می دهم که برای آنها کافی است و از دیگران بی نیاز می شوند.» مروان که از زخم کلمات برنده امام به خود می پیچید، گفت: ای بنی هاشم! آیا این گونه به ما پاسخ می دهید و با صراحت کارشکنی می کنید؟» امام مجتبی علیه السلام در پاسخش فرمود: «آری! هر یک از گفته های تو را با یک گفته پاسخ داده ام و آنچه حق بود، گفتم و عمل کردم».(۱)

۲. ایمان، بالاترین ملاک انتخاب همسر

۲. ایمان، بالاترین ملاک انتخاب همسر

اهل یمامه بود. وی را با نام جویبر می شناختند. جانش از سیاهی کفر و نادانی به لب رسیده بود. با شنیدن آوازه بلند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه آمد و به دست ایشان اسلام آورد. اندکی گذشت و در شمار برترین یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قرار گرفت و پیامبر نیز علاقه فراوانی نسبت به او پیدا کرد. وی چیزی در بساط نداشت و به سختی روزگار می گذراند. سرپناهی جز مسجد نداشت و در کنار دیگر فقیران در مسجد، روزها را شب می کرد. رفته رفته بر شمار نیازمندان افزوده شد و مسجد از فقیرانی آکنده گشت که پناهگاه و کاشانه ای نداشتند.

از سوی پروردگار فرمان رسید که کسی حق خوابیدن در مسجد را ندارد. پیامبر بیرون از مسجد، سایبان و سکویی ساخت و آنان برای استراحت به بیرون از مسجد روی آوردند. پیامبر نیز هر روز به آنان سر می زد. روزی کنار

۱– ۲ . همان، ج ۴۴، ص ۱۱۹.

جویبر نشست و به چهره او نگاه کرد. جویبر جوانی سیاه پوست، فقیر و کوتاه قد بود که چهره اش نیز چندان زیبا نبود. پیامبر با مهرورزی به او فرمود: «ای جویبر! خوب است ازدواج کنی تا به کمک همسرت برای مشکلات دنیا و آخرتت چاره بیابی».

جویبر با تعجب پاسخ داد: «یا رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو باد! چه کسی به من روی خوش نشان می دهد؟ من که نه حسب و نسبی دارم و نه مال و جمالی. کدام زن حاضر می شود با من ازدواج کند؟» رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «جویبر! پروردگار به برکت اسلام، ارزش افراد را چیزی جز اینها که تو گفتی، قرار داده است. او آنان را که در عهد جاهلیت بالانشین بودند، به زیر آورد و آن را که خوار و بی ارزش بودند، بالا برد. او به وسیله اسلام، افتخار به حسب و نسب را از میان برداشت و اکنون سیاه و سفید، قریشی و عرب با هم یکسانند؛ زیرا همگی فرزندان آدم هستند و او آدم را از خاک آفرید. پس هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به وسیله پارسایی. من امروز کسی را از تو برتر می دانم که تقوایش بیشتر از تو باشد.» سپس دست بر زانوی جویبر زد و فرمود: «برخیز! هم اکنون به خانه زیاد بن لبید، رییس قبیله بنی بیاضه برو و بگو من فرستاده پیامبر هستم و آن حضرت فرموده که دخترت، ذلفا را به همسری من درآوری».

جویبر مات و مبهوت برخاست و به سوی خانه زیاد بن لبید به راه افتاد. در زد و اجازه ورود خواست. در خانه زیاد، افراد زیادی از بستگان و قبیله او حضور داشتند. سلام کرد و در گوشه ای نشست. پس از لحظاتی سکوت به زیاد بن لبید گفت: «من از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم برای بیان مطلبی آمده ام. آن را خصوصی به تو بگویم یا در جمع؟»

ص: ۱۵۹

زیاد به حاضـران نگاهی کرد و گفت: «چرا خصوصی! آشکارا بگو. من پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را برای خود افتخار می دانم.» جویبر گفت: «پیامبر پیغام داده است که دخترت، ذلفا را به ازدواج من دربیاوری».

جمله جویبر چون آب سردی بود که بر سر آنها پاشیده شد. زیاد با تعجب پرسید: «آیا پیامبر تو را فقط برای همین کار اینجا فرستاده است؟» جویبر سری تکان داد و گفت: «آری! من هرگز سخن دروغ به پیامبر نسبت نمی دهم.» زیاد گفت: «ای جویبر! ما دختران خود را هرگز به غیر از جوانان انصار که اهل مدینه اند و هم شأن ما هستند، نمی دهیم. تو باز گرد. من خود خدمت پیامبر خواهم رسید و سخنم را با ایشان در میان خواهم گذاشت».

در این هنگـام، ذلفـا از اتـاق زنـان متوجه گفت وگوی آنـان شـد. وقتی جویبر بیرون رفت، ذلفا، پـدر خود را صـدا زد و به او گفت: «پـدر جـان! این چه سخنی بود که در پاسخ او گفتی؛ چرا او را این گونه از خود رانـدی؟» زیاد دنـدان هایش را برهم فشـرد و گفـت: «مگر نشـنیدی کـه این جـوان برای خواسـتگاری تـو آمـده بـود. پیـامبر او را فرسـتاده بـود که تـو را به عقـدش دربیاورم؟» ذلفا گفت: «به خدا قسم که دروغ نمی گفت. او پیغام رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسلم را آورده بود. این کار تو بی اعتنایی به سـخن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود. زود کسی را بفرست تا پیش از آنکه او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسـلم برود و قضـیه را خبر دهد، او را برگرداند. خودت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برو و از ایشان در این مورد سؤال کن».

زیاد بی درنگ کسـی را در پی جویبر فرستاد تا او خبر را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نبرد. خود نیز به سرعت نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم رفت و گفت: «ای رسول خـدا! پدر و مادرم به فدایت! جویبر پیامی از سوی شـما برایم آورده بود. اکنون نزد شما آمده ام تا بگویم ما دخترانمان را به طایفه انصار می دهیم و

رسم داریم که جز با هم شأن خود وصلت نکنیم.» پیامبر فرمود: «ای زیاد! جویبر، جوانی مؤمن است و بهترین هم شأن برای دختر مؤمن، جوان مؤمن است. دخترت را به عقد او درآور و او را رد مکن!»

زیاد با فکری آشفته به خانه بازگشت و آنچه را شنیده بود، به دخترش گفت. ذلفا در چهره پریشان پدرش نگریست و گفت: «پدر جان! بایستی به دستور پیامبر خدا گردن نهی وگرنه کافر هستی.» جویبر را به خانه زیاد برگردانیده بودند او در اتاقی تنها نشسته بود. زیاد نزد او رفت و دستش را گرفت و به اتاق بزرگی آورد که افراد قبیله اش در آن جمع بودند. آن گاه دخترش را به عقد او درآورد. او مهریه و جهیزیه را هم از مال خویش در نظر گرفت.

جویبر در گوشه ای ساکت نشسته بود و هیچ نمی گفت. از او پرسیدند: «آیا خانه ای داری که عروس خویش را به آنجا بری؟» پاسخ داد: «نه، ندارم.» زیاد که می خواست برای دخترش سنگ تمام بگذارد، تصمیم گرفت خانه ای مناسب برای او مهیا سازد. ساز و برگ عروسی مهیا شد و لباس های نو و قیمتی بر اندام او پوشانیدند و آن دو را به ازدواج یکدیگر در آوردند.(۱)

۳. جهیزیه ساده

۳. جهیزیه ساده

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم تصمیم داشت دختر خود فاطمه علیهاالسلام را به ازدواج امام علی علیه السلام درآورد. ازاین رو، به او گفت: «ای علی! زره خودت را بفروش و پول آن را صرف خرید جهیزیه کن!» امام به بازار مدینه رفت و زره خویش را فروخت و پول آن را نزد پیامبر آورد. سپس به او فرمود: «وسایلی را که نام می برم، به عنوان جهیزیه خریداری کن.» آنها عبارت بودند از: پیراهنی به هفت درهم، روبندی به چهار درهم، چادری بلند، تخت خواب بافته شده از لیف خرما، دو

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۲۱.

عـدد تشک، چهار عـدد بالش، پرده پشـمی، یک تخته حصـیر، یک آسـیاب دستی، یک تشت مسـی، یک مشک، یک عـدد کاسه بزرگ چوبی، یک تنگ آب، یک خمره، یک آفتابه، دو کوزه سفالی، یک سفره چرمی، یک مقنعه، مشک مخصوص آب آشامیدنی و مقداری عطر.

علی علیه السـلام به همراه تنی چنـد از اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم به بازار رفت و وسایل جهیزیه را خرید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آنها را دید و برای برکت و فزونی زندگی آن حضرت دعا کرد.(۱)

۴. ارزش خانه داری

۴. ارزش خانه داری

او در کـار خـانه به انـدازه ای به خود زحمت می داد که توانش از دست می رفت. گـاه بـا مشک به انـدازه ای آب از چاه می کشـید و می آورد که مدت ها آثار بند مشک بر دستش باقی می ماند. آن قدر دسته آسیاب را می چرخاند و گندم و جو آرد می کرد که دسـتانش پینه می بست. به قـدری خانه را آب و جارو می کرد که لباس هایش بوی گرد و خاک می گرفت و در اثر روشن کردن تنور گـاه لباس هایش منـدرس می شـد. در خانه داری بسـیار کوشا بود. امیرالمؤمنین علی علیه السـلام تحمل دیدن آن همه سـختی و زحمت فاطمه علیهاالسـلام را نداشت. روزی به همسـرش گفت: «خوب است نزد پدر بزرگوار خویش بروی و موضوع را برایش بگویی. شایـد بتوانـد برای کمـک به تو در انجـام کارهای خانه، خادمی بفرسـتد تا این قـدر به خود زحمت و رنج ندهی».

فاطمه پـذیرفت و نزد پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم آمـد. اندکی با پیامبر سـخن گفت، ولی از روی خجالت نتوانسـت خواسته اش را به ایشان بگوید. پیامبر که همواره از حالت فاطمه علیهاالسلام می فهمید که در دلش چه می گذرد، دانست او

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۹۴.

خواسته ای دارد، ولی روی گفتن آن را نـدارد. فاطمه علیهاالسـلام پس از تمام شدنسـخنانش بدون درنگ از پدر خداحافظی کرد و سخنی درباره آنچه می خواست، به میان نیاورد و به خانه بازگشت.

صبح روز بعد پیامبر به خانه او آمد و در آستانه در ایستاد و به اهل خانه سلام کرد. آن گاه وارد شد و کنار دختر و دامادش نشست. به فاطمه علیهاالسلام رو کرد و پرسید: «فاطمه جان! دیروز چه می خواستی که پیش من آمـدی؟» حجب و حیا به او اجازه نـداد سـخنی بگویـد. در این میان، علی علیه السلام گفت: «ای رسول خدا! او آن قدر از چاه آب می آورد که جای بند مشک روی دستش باقی می مانـد. به قدری آسیاب را می گرداند که دستانش تاول می زند. من به او پیشنهاد کردم که نزد شما بیایـد. شاید خادمی برای او بگیرید تا او کمتر به زحمت بیفتد.» رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «می خواهم مطلبی به شما یاد دهم که از خادم بهتر است. هنگام خواب ۳۴ مرتبه الله اکبر، ۳۳ مرتبه الحمدالله و ۳۳ مرتبه سبحان الله بگویید. این ذکر صدتاست، ولی هزار حسنه دارد. فاطمه جان! اگر این ذکرها را بگویی، خداوند خواسته های دنیا و آخرتت را برآورده می کنـد.» در این لحظه، اشک در چشمان پیامبر جمع شـد و فرمود: «فاطمه جان! به خدا سوگنـد، هم اکنون چهارصد نفر فقیر در مسجد هستند که نه غذا دارنـد و نه لباس! و همگی حاضرند در خدمت تو باشند. می ترسم اگر کنیز داشته باشی، از پاداش سترگ کار و تلاش در خانه باز بمانی و به ثواب خانه داری نرسی و نتوانی حق شوهر خود را آن گونه که لازم است، ادا کنی.» سپس با آن دو خداحافظی کرد و رفت.

آن گاه امام علی به فاطمه علیهاالسلام رو کرد و فرمود: «تو برای نیازهـای دنیوی نزد رسول خدا رفتی، ولی خداونـد ثواب آخرت را به ما ارزانی داشت».(۱)

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، صص ۸۵ و ۱۳۴. با اندکی تصرف

۵. تلاش برای ازدواج فرزندان

۵. تلاش برای ازدواج فرزندان

اجازه ورود خواست. سلام کرد و کنار امام باقر علیه السلام نشست. پس از اندکی گفت و گو از امام پرسید: «چرا زمینه ازدواج فرزند خود، جعفر علیه السلام ، را فراهم نمی کنید. ظاهراً وقت ازدواج او فرا رسیده است؟» در مقابل امام، کیسه ای مهر شده وجود داشت. امام دستی بر آن گذاشت و فرمود: «به زودی این کار را خواهم کرد».

مدتی گذشت و او که ابن عکاشه نام داشت، خدمت امام رسید. امام کیسه پول را به او داد و به او فرمود که با این پول نزد فلانی برو و کنیزی برای او خریداری کن. او با هفتاد دیناری که در کیسه بود، سراغ آن شخص رفت و کنیزی را به هفتاد درهم خرید و نزد امام آورد. امام از او پرسید: «نامت چیست؟» گفت: «حمیده.»(۱) امام لبخندی زد و فرمود: «امیدوارم در دنیا و آخرت رستگار باشی.» امام به گونه ای با او سخن می گفت که گویی پیش تر او را دیده بود و می شناخت. سپس حمیده را به عقد فرزند خود، امام صادق علیه السلام ، درآورد و از نتیجه وصلت او با امام صادق علیه السلام ، موسی بن جعفر علیه السلام به دنیا آمد.(۲)

۶. زینت برای همسر

۶. زینت برای همسر

از امام باقر علیه السلام اجازه خواست تا وارد شود. به همراه دوستانش وارد اتاق امام شد، ولی هنگام ورود به اتاق با صحنه ای روبه رو شد که انتظارش را نداشت. او امام را با لباسی نو و اتاقش را در وضعی بسیار آراسته و پیراسته یافت.

۱- ۱ . رستگار.

۲- ۲ . بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۵.

سپس پرسش های خود را که از پیش آماده کرده بود، پرسید. هنگامی که پرسش ها تمام شد و پاسخ ها را گرفت و برخاست که برود، امام به او فرمود: «فردا نیز به همراه دوستت به اینجا بیا».

روز بعد حسن زیات بصری به همراه دوستش به دیدار امام آمد و وارد اتاق دیگری شد که امام در آن نشسته بود. اتاق امام هیچ امکاناتی نداشت. امام را دید که پشمینه بر تن دارد و بر حصیری داخل اتاق نشسته است. امام به او فرمود: «ای برادر بصری! اتاقی را که تو و دوستت دیشب دیدی، اتاق همسرم بود که اسباب و اثاثیه اش هم متعلق به او بود. او خودش را برای من زینت کرده بود. پس من هم بایستی خودم را برای او زینت می کردم. پس گمان به دل خویش راه مده. اینجا هم که می بینی اتاق من است.» حسن زیات گفت: «فدایت شوم! سوگند به خدا که دیشب با دیدن آن وضع به شما بدگمان شده بودم و اکنون بدگمانی از دلم بیرون رفت و دریافتم که حقیقت همان است که شما می فرمایید».(۱)

۱- ۱ . همان، ج ۴۶، ص ۲۹۲.

فصل سوم: تربیت فرزند

اشاره

فصل سوم: تربیت فرزند

زیر فصل ها

۱. ضرورت در نظر گرفتن نیازهای روحی کودکان

۲. ضرورت آموزش کودک

۳. احترام به کودک

۴. محبت به کودک

۵. بازی با کودک

۶. بوسیدن کودک

۷. شاد کردن فرزندان به ویژه دختران

۱. ضرورت در نظر گرفتن نیازهای روحی کودکان

۱. ضرورت در نظر گرفتن نیازهای روحی کودکان

هر دو کودک سرمشقی را در دست گرفته بودند. هر یک نزد مادر خویش می گفت که دست خط من بهتر است و از مادر داوری می خواست. فاطمه علیهاالسلام به دو کودک خود فرمود: «بروید از پدرتان بپرسید که دست خط کدامتان بهتر است.» آنان نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند و گفتند: «پدر جان! شما بگویید خط کدام یک از ما بهتر است؟» امام هر دو دست خط را گرفت و نگاه کرد. چه می گفت که دل هیچ کدامشان نشکند. پس از اندکی به آنها گفت: «نزد جدتان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بروید تا او بین شما داوری کند.» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز برای اینکه هیچ کدامشان دلگیر نشوند، فرمود: «من درباره شما قضاوت نمی کنم مگر از جبرئیل بپرسم.» جبرئیل امین نازل شد و گفت: «ای رسول خدا! من این کار را برعهده اسرافیل می گذارم.» اسرافیل نیز گفت: «برای این کار از پروردگار خواهد پرسید.» خطاب آمد: قضاوت میان این دو کودک را به مادرشان فاطمه علیهاالسلام واگذارید. حضرت زهرا علیهاالسلام اندکی اندیشید. سپس گردن بندی را در دست گرفت و فرمود: «من نخ این گردن بند را پاره می کنم. هر کدام از شما دانه های بیشتری جمع کرد، خط او بهتر است.» حضرت نخ گردن بند را پاره کرد و دانه های آن به زمین ریخت. خدا به جبرئیل

دستور داد تا آن را بین آن دو تقسیم کند که هیچ کدام آزرده خاطر نشوند.(۱)

۲. ضرورت آموزش کودک

۲. ضرورت آموزش کودک

امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، فرزندش عباس علیه السلام را که چهار سال بیشتر نداشت، روی زانوی خویش نشانیده بود و شمردن به او می آموخت. امام به او فرمود: «فرزندم! بگو یک.» عباس علیه السلام گفت: «یک.» امام به او فرمود: «بگو دو».

عباس علیه السلام در چشمان پدر نگریست و با شیرین زبانی گفت: «پدر جان! شرم دارم با زبانی که یک گفته ام و شهادت به یگانگی پروردگار خویش داده ام، دو بگویم!» امام از این باهوشی فرزند خود شادمان شد و چشمان فرزند دلبند خویش را بوسید.(۲)

۳. احترام به کودک

۳. احترام به کودک

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مشغول نماز بود. امام حسین علیه السلام که کودکی خردسال بود، کنار ایشان بازی می کرد. گاه پیامبر به سجده می رفت. حسین علیه السلام از دوش پیامبر بالا می رفت و پشت ایشان سوار می شد. پیامبر سجده خود را طولانی می کرد که فرزندش پایین آید یا آرام سر از سجده برمی داشت و او را کنار خود می نشاند. مردی یهودی ایستاده بود و تماشا می کرد. وقتی نماز پیامبر تمام شد، نزد پیامبر رفت و گفت: «شما با کودکان طوری رفتار می کنید و به آنان احترام می گذارید که ما هرگز با بزرگان نیز چنین رفتاری نداریم.» پیامبر فرمود: «شما هم اگر به خدا و پیامبر او ایمان داشتید، حتماً چنین می کردید و با

ص: ۱۶۷

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۳۰۹.

۲- ۱ . مستدرک الوسائل، ج ۱۵،ص ۲۱۵.

کودکان مهربانی می کردید».

مرد یهودی با دیدن رفتار مهربانانه پیامبر با کودکان و لطافت آیین اسلام نسبت به کودک نزد پیامبر شهادتین را بر زبان جاری ساخت.(۱)

۴. محبت به کودک

۴. محبت به کودک

به دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد. کودک خردسال خود را نیز آورده بود. پیامبر کودک را در دامان خود نشانید و او را نوازش کرد. چند لحظه ای کودک در دامان پیامبر نشسته بود که ناگهان در دامان پیامبر، ادرار کرد.

پدر کودک عصبانی شد و فرزند خردسال خود را سرزنش کرد. پیامبر جلوی او را گرفت و گفت: «جلوی ادرار او را نگیر.» حضرت کودک را آزاد گذاشت. سپس حضرت بدون ناراحتی از فرزند، او را بوسید. بعد از جایش برخاست و رفت و لباس خود را آب کشید.(۲)

۵. بازی با کودک

۵. بازی با کودک

به بازی با نوه های خود بسیار علاقه داشت. روزی به خانه دخترش، فاطمه علیهاالسلام آمد و سلام کرد و اجازه ورود خواست. کودکان فاطمه علیهاالسلام با شنیدن صدای مهرانگیز پیامبر به استقبال او شتافتند و در آغوش او جای گرفتند. پیامبر وارد خانه شد و در اتاق فاطمه علیهاالسلام مشغول بازی با نوه های خود شد. پیامبر به پشت، روی زمین خوابید و حسین علیه السلام خردسال را روی سینه خود قرار داد و او را بالا و پایین می انداخت و به او که طفلی شیرین، چابک و ریزنقش بود،

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۶.

۲- ۱ . همان، ج ۱۶، ص ۲۴۰.

می گفت: «ای کودک شکم برآمده، بالا بپر. ای طفل ریز چشم من».(۱)

همچنین روایت شده است جابر بن عبدالله انصاری خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رسید و اجازه خواست داخل خانه شود. پیامبر او را به داخل فراخواند. جابر وارد خانه شد و پرده در اتاق را کنار زد و دید پیامبر، چهار دست و پا روی زمین راه می رود، در حالی که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بر پشت خود سوار کرده و با آنها مشغول بازی است. او شنید که پیامبر می گفت: «مرکب شما مرکب خوبی است و بار مرکب هم بار خوبی است.» جابر سلام کرد و اجازه ورود خواست. پیامبر پاسخ سلامش را گفت و آن دو کودک را پس از اندکی بازی از پشت خود به زیر آورد و به اتاق دیگری فرستاد و با عبدالله مشغول گفت وگو شد.(۲)

۶. بوسیدن کودک

۶. بوسیدن کودک

اصحاب به در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمدند تا به اتفاق ایشان جایی بروند. پیامبر از خانه خارج شد و دید امام حسین علیه السلام بیرون از خانه، مشغول بازی با کودکان است.

پیامبر به نشانه بازی با او، اندکی دنبال او دوید، ولی حسین علیه السلام از دست پیامبر فرار می کرد. پس از اندکی بازی کردن، آغوشش را گشود و حسین علیه السلام با سرعت به سوی پیامبر دوید و خود را در آغوش پیامبرانداخت. پیامبر او را به آغوش کشید و سپس دستی زیر چانه او و دست دیگری پشت گردن او

۱- ۱ . همان، ص ۲۹۴.

۲- ۲ . همان، ج ۱۰۴، ص ۳۰۴.

گذاشت. دهان خود را بر دهان او گذاشت و بوسید.(۱)

در حکایتی آمده است کودکی در آغوش پیامبر بود و ایشان او را می بوسید و نوازش می کرد. مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید و با پیامبر مشغول گفت وگو شد.

پس از چندی سخن گفتن، مرد در رفتار پیامبر نسبت به آن کودک دقت کرد. به نظر او چندان شایسته نبود که مرد کاملی تا این اندازه به کودکی خردسال محبت نشان دهد. به همین خاطر به پیامبر رو کرد و با طعنه گفت:

«من که هرگز کودک خویش را نبوسیده ام.» پیامبر از این گفتار مرد ناراحت شد. مرد خداحافظی کرد و رفت و پیامبر در اعتراض به این شیوه رفتار او گفت: «درچشم من، این مرد از اهل دوزخ است که هرگز به کودکی محبت نکرده و او را نبوسیده است».(۲)

۷. شاد کردن فرزندان به ویژه دختران

۷. شاد کردن فرزندان به ویژه دختران

اصحاب به همراه پیامبر در راه بازگشت از سفر بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به آنان فرمود: «به بازار بروید و هر یک برای فرزندان خود سوغاتی بخرید».

اصحاب به بازار رفتند و برای فرزندان خویش سوغات تهیه کردند و بازگشتند. پیش از حرکت، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به تحفه هایی که اصحاب برای فرزندان خود خریده بودند، نگاه کرد و با لبخند فرمود: «هر کس به بازار برود و برای کودکان و فرزندان خود تحفه ای خریداری کند، مانند کسی است که به نیازمندان و مستمندان صدقه ای می دهد. همچنین هنگام تقسیم سوغاتی ها

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۲۷۱.

۲- ۲ . همان، ج ۱۰۱ ص ۹۹.

ابتدا باید سوغات را به دختر داد و بعد به پسر. به درستی که هر کس دختر خود را شاد کند، مثل این است که اسیری از اولاد اسماعیل علیه السلام را آزاد کرده است و هر کس پسر خود را خوشحال کند و نگذارد که چشم او به دست دیگران باشد، مانند این است که از خوف پروردگار خویش در راز و نیاز گریسته است. هر کس از ترس خدا گریه کند، پروردگار او را وارد بهشت خود می کند».(۱)

۱- ۱ . وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۵۱۴.

فصل چهارم: صله رحم

اشاره

فصل چهارم: صله رحم

زیر فصل ها

۱. آثار صله رحم

۲. صله رحم در همه حال

۳. آثار منفی قطع رحم

۴. موارد جواز قطع رحم

۱. آثار صله رحم

۱. آثار صله رحم

دسته ای از بستگانش مدتی بود در خانه او مهمان بودند و وی مجبور بود برای راحتی آنها، خود را به زحمت بیندازد و از آنان پذیرایی کند. او اتاقی در اختیار هر خانواده قرار داده بود. خود نیز در اتاق کوچکی از خانه اش استراحت می کرد. این وضعیت، او را به تنگ آورد. روزی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: «ای فرزند رسول خدا! برادران و پسرعموهایم، خانه ام را بر من تنگ کرده اند و از همه آن خانه، مرا به اتاق کوچکی رانده اند و من همواره مشغول فراهم کردن امکانات آسایش آنها هستم. دوست دارم آنان را از خانه ام بیرون کنم.» امام به آرامی گفت: «صبر داشته باش. حتماً خداوند گشایشی در کار تو فراهم خواهد کرد.» مدتی صبر کرد و چیزی نگفت. پس از گذشت مدت زمانی، بیماری وبا در مدینه شیوع پیدا کرد و جان بسیاری از مردم شهر را گرفت و آنان را هلاک کرد. با این حال، بیماری هرگز به خانه آن مرد راه نیافت و از خانواده او کسی از میان نرفت. روزی امام صادق علیه السلام را دید و قضیه را تعریف کرد. امام لبخندی زد و فرمود: «این نتیجه نبریدن از بستگان است».(۱)

حکایت شده است منصور پیک مخصوص خود را نزد امام صادق علیه السلام فرستاد و ایشان را به کاخ خود فراخواند و امام را در کنار خود نشانید. سپس چند بار صدا

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۳۴۶، ح ۳.

زد: «محمـد را نزد من بیاوریـد! مهـدی را به سوی من فرا خوانیـد» و فرزنـدان خود را با این القاب فراخواند. وقتی مهدی آمد، منصور به امـام رو کرد و گفت: «آن حـدیثی را که دربـاره صـله رحم نقـل کرده بودیـد، دوبـاره برای مهـدی بازگوییـد.» امام فرمود: «آری، پـدرم از پـدر و جدش از امیرالمؤمنین علی علیه السـلام و او نیز از رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم روایت کرد که ایشان فرمود: چون مردی که از عمرش سه سال مانده است، اگر صله رحم کند، خداوند سی سال بر عمر او می افزاید و چه بسا مردی که سی سال از عمر او باقی است، ولی به خاطر قطع رحم، خدا، عمر او را سه سال کاهش می دهد. سپس این آیـه را تلاوت کرد: «یمْحُوا اللّهُ مـا یشاءُ وَ یثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتـابِ؛ خداونـد آنچه را بخواهـد از میـان می برد و آنچه را که بخواهد استوار می گرداند و ام الکتاب نزد اوست (رعد: ۲۹)». منصور گفت: «این حدیث نیکوست، ولی منظور من این نبود».

امام فرمود: «پدرم از پدرش و از جدش و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده است که فرمود: صـله رحم، خانه ها را آباد می کند و عمر را فزونی می بخشد. حتی اگر صله رحم کنندگان مردمان خوبی نباشند.» منصور دوبـاره گفت: «درست است، ولی منظور من این حـدیث هم نبود.» امام فرمود: «صـله رحم، حساب روز قیامت را آسان می کنـد و از مرگ بـد و ناگهـانی دور می دارد.» منصور بـا خوشـحالی گفت: «آری! منظورم همین حـدیث بود.» البته هـدف منصور این بود که همه این احادیث را بشنوند.(۱)

۲. صله رحم در همه حال

۲. صله رحم در همه حال

غمگین و افسـرده خدمت رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم آمد و گفت: «ای رسول خدا! همه افراد فامیل و بستگان من با هم تبانی کرده اند که ارتباطشان را با من قطع کنند

۱- ۲ . بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۳؛ ج ۷۲، ص ۹۳.

وهرجا مرا دیدند، ناسزا گویند. آیا من نیز این اجازه را دارم که ارتباطم را با آنان قطع کنم؟»

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کمی او را دلداری داد و به او فرمود: «خیر! هر کس از تو برید، تو به او بپیوند و هر کس تو را از چیزی محروم کرد، تو او را از آن محروم مکن و هر کس به تو ستمی روا داشت، تو به او مهربانی نشان بده و نادیده بگیر که اگر چنین کردی، پروردگار، تو را بر آنان پیروز می کند».(۱)

همچنین روایت شده است فردی دوستدار امام صادق علیه السلام بود و برای حل هر مشکلی، نزد ایشان می آمد و از امام کسب تکلیف می کرد. او و پسر عمویش، عبدالصمد بن مفاق سال ها رابطه ای با هم نداشتند. خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: «ای فرزند رسول خدا! پسرعمویی دارم که هر چه تلاش می کنم ارتباط فامیلی را با او مستحکم نگاه دارم، او روی برمی تابد. چندین مرتبه من این پیوند را برقرار کرده ام، ولی او از من دوری می گزیند. آیا شما اجازه می دهید که من هم او را به حال خود واگذارم و اکنون که او چنین می خواهد، من هم با او قطع رابطه کنم؟»

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: «اگر تو صله رحم را رعایت کنی، ولی او رعایت نکند، پروردگار پیوند رحمت خود را همچنان بر شما مستدام می دارد، ولی اگر تو هم بخواهی از او ببری و او را ترک کنی، خدا نظر رحمت خویش را از هر دو شما برمی دارد».(۲)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، ح ۲.

۲- ۲ . همان، ص ۱۵۵، ح ۲۴.

۳. آثار منفی قطع رحم

۳. آثار منفی قطع رحم

خسته و خشمگین نزد امام صادق علیه السلام آمد و سلام کرد. نشست و با عصبانیت از بی مهری بستگان خود نزد امام شکایت کرد. امام با طاقت و حوصله فراوانبه سخنان او گوش کرد. سپس با آرامش گفت: «خشم خود را فرو نشان و مهار آن را در دست خود بگیر!»

مرد از این جمله امام بیشتر خشمگین شد و گفت: «یابن رسول الله! آنها هر کاری بخواهند با من می کنند، ولی شما از من می خواهید که حتی خشمگین هم نباشم و آرامش داشته باشم؟»

امام نگاه تندی به او کرد و فرمود: «آیا تو نیز می خواهی مانند آنان باشی و در نتیجه قطع رحم با خویشان خود و آزار آنان، از رحمت پروردگار خویش دور گردی و خدا نظر لطف خودش را از تو نیز بردارد؟»(۱)

حکایت شده است طنین خطبه علی علیه السلام در مسجد کوفه می پیچید و مردم را ارشاد می کرد. در میان سخنان خود فرمود: «از گناهانی که سبب زود سر رسیدن مرگ می شوند، به خداوند پناه می بریم».

عبدالله بن کوّاء از منافقانی که همه او را می شناختند، از میان جمعیت، با صدای بلند، سخن امام را قطع کرد و پرسید: «ای امیرمؤمنان! مگر گناهی هم وجود دارد که سبب مرگ و مکافات زودرس شود؟» امام در چهره فریب خورده او نگریست و فرمود: «وای برتو! آری، آن، قطع رحم است. چه بسیار خاندانی هستند با وجود اینکه از حق و حقیقت دور هستند، ولی بر اثر همیاری خویشان و خدمت به بستگان خویش گرد هم می آیند و مشکلات را برطرف می سازند. خداوند نیز به خاطر این ویژگی خوب آنها به ایشان روزی

ص: ۱۷۵

۱- ۱ . همان، ص ۳۴۷، ح ۵.

می رساند و چه بسیارند افراد پارسا و پرهیزکاری که ادعای ایمان و تقوا نیز دارند، ولی از خاندان خویش بریده اند و صله ارحام به جا نمی آورند. همین سبب می شود که خدا نظرش را از آنها بردارد و مرگ آنان زودتر فرا رسد».(۱)

در روایت آمده است فردی به همراه دوستش، یعقوب نزد امام کاظم علیه السلام آمد تا هم خستگی سفر حج را از تن بیرون کند و هم با امام دیداری تازه سازد. وارد خانه امام شدند. پس از سلام و احوال پرسی، امام رو به یعقوب کرد و فرمود: «ای یعقوب! تو دیروز به مدینه آمدی و با برادر خود، اسحاق در فلان محل دیدار کردی، ولی با هم درگیر شدید و به هم دیگر دشنام دادید. شما هرگز نباید مرتکب چنین کار زشتی بشوید. ناسزا گفتن به دیگران از شیوه من و پدران من نیست و از شیعیان ما به دور است که به یکدیگر ناسزا بگویند و ما هرگز به آنها اجازه چنین کاری را نمی دهیم. تو باید از پروردگار خویش پروا داشته باشی و پارسایی پیشه سازی. ای یعقوب! به خاطر این کارت و قطع رحمی که با او انجام دادی، مرگ بین شما فاصله می اندازد. برادرت، اسحاق در حین سفر پیش از آنکه به شهر و خانه و کاشانه خود برسد، از دنیا خواهد رفت و تو نیز از این رفتارت و قطع رحم با او پشیمان خواهی شد. شما با هم قطع رابطه کردید. به همین دلیل، خداوند عمر شما را کوتاه کرد.» یعقوب که دست و پای خود را گم کرده بود پرسید: «فدایت شوم! اجل من کی سر خواهد رسید؟» امام فرمود: «اجل تو نیز رسیده بود، ولی به خاطر اینکه تو در فلان منزلگاه به عمه ات خدمت کردی و با هدیه ای، او را خوشحال ساختی و به او سر زدی، خدا به خاطر آن، بیست سال بر عمر تو افزود.» شعیب که متحیرانه به گفت وگوی او و امام گوش می داد، پس از مدتی یعقوب را در مکه دید و

۱- ۲ . همان، ح ۷.

حال برادرش را پرسید. او پاسخ داد: «همان طوری که امام فرموده بود، برادرم پیش از رسیدن به خانه اش از دنیا رفت. وی در همین راه به خاک سپرده شد و هرگز خانواده خود را ندید».(۱)

همچنین روایت شده است علی بن جعفر، برادر امام کاظم علیه السلام به مکه رفته بود تا حج عمره به جای آورد. برادرزاده امام کاظم علیه السلام که محمد بن اسماعیل نام داشت، نزد علی بن جعفر آمد و گفت: «عموجان! من خیال رفتن به بغداد را دارم و دلم می خواهد با عمویم، موسی بن جعفر علیه السلام خداحافظی کنم. دوست دارم تو نیز همراه من باشی.» علی بن جعفر پذیرفت و به اتفاق هم به دیدن امام کاظم علیه السلام رفتند.

اندکی از مغرب گذشته بود. در زدند. امام در خانه را گشود و با برادر خود سلام و احوال پرسی کرد. علی بن جعفر خم شد و دست امام را بوسید و گفت: «برادرزاده شما، محمد بن اسماعیل از راه دوری آمده است و می خواهد به بغداد برود. اکنون آمده است تا با شما خداحافظی کند.» امام فرمود: «اکنون کجاست؟» محمد برای رعایت ادب در گوشه تاریکی از کوچه ایستاده بود. علی بن جعفر او را صدا زد. محمد نزدیک آمد و سلام کرد و دست و پیشانی امام را بوسید و گفت: «فدایت شوم، مرا پندی دهید.» امام فرمود: «به تو سفارش می کنم در مورد ریختن خون من از خدا بترسی.» محمد تعجب کرد و عرض کرد: «مولای من! هر کس به شما بدی کند، خداوند شر او را به خودش برگرداند.» وی به بدخواهان امام نفرین کرد و دوباره دست امام را بوسید. سپس گفت: «اکنون مرا نصیحت کنید.» امام دوباره همان جمله را گفت و او نیز همان پاسخ را داد. برای بار سوم نیز این قضیه به همین شکل تکرار شد. محمد به

۱- ۳ . بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۶.

کناری رفت و امام به علی بن جعفر فرمود: «تو همین جا بمان.» سپس به داخل خانه رفت و کیسه ای صد دیناری به او داد و فرمود: «این را به محمد بده و بگو آن را در سفر به همراه داشته باشد.» علی کیسه را ستاند و بیرون آمد، ولی امام دوباره پیش از بیرون رفتن او را صدا زد و صد دینار دیگر به او داد و فرمود:«این کیسه را هم به او بده.» به امام گفت: «قربانت شوم! اگر به آنچه به او فرمودی، از او می ترسی، پس چرا او را در این سفر یاری می کنید؟»

امام که می دانست محمد بن اسماعیل نزد هارون الرشید خواهد رفت و سخن چینی خواهد کرد، گفت: «اگر من به او بپیوندم، ولی او حق خویشی را ادا نکند و از من ببرد، خدا عمرش را کوتاه خواهد کرد.» سپس کیسه بزرگی که سه هزار درهم در آن بود، آورد و فرمود که این کیسه را هم به او بدهد. علی خداحافظی کرد. در راه بازگشت کیسه صد دیناری را به او داد و گفت که آن را امام داده است. او بسیار خوشحال شد و امام را دعا کرد. کیسه دوم و سوم را هم به او داد و شادمانی او بیشتر گردید و امام را فراوان دعا کرد. او با علی بن جعفر خداحافظی کرد و به بغداد رفت.

پس از مدتی درنگ در بغداد، سرانجام فریب خورد و نزد هارون الرشید از امام بدگویی کرد و حتی هارون الرشید را امیرالمؤمنین نامید. هارون الرشید از خوش خدمتی محمد بن اسماعیل خرسند شد و صد هزار درهم برای او فرستاد، ولی پروردگار او را به بیماری سختی دچار کرد. در نتیجه آن بیماری، او هلاک شد و نتوانست از هدیه هارون الرشید بهره مند شود.(۱)

در حکایت دیگری آورده اند امام صادق علیه السلام به سختی نفس می کشید و در بستر آرمیده بود. زهری به امام خورانیده و او را مسموم کرده بودند و ایشان

ص: ۱۷۸

۱- ۴ . اصول کافی، ج ۲، ص ۴۸۵.

واپسین لحظه های عمر شریف خود را می گذراند. جمعی از یاران، بستگان و دوستان امام جمع شده بودند و می گریستند.

امام به سختی به فرزند خود، امام کاظم علیه السلام فرمود: «به حسن رفطس هفتاد دینار بدهید. به فلانی این مقدار و... .» سپس وصیت خود را به فرزندش بازگوکرد. یکی از خدمت کاران امام به اسم ساعد با گریه به امام گفت: «آیا به کسی پول می دهید که به روی شما شمشیر کشیده است و قصد کشتن شما را داشت؟» امام چشمانش را به طرف او گرداند و فرمود: «آیا دوست نداری من از کسانی باشم که پروردگار در مورد آنان می فرماید: «وَ الَّذینَ یصِلُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یوصَلَ وَ یخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ؛ آنان (مؤمن) کسانی هستند که پیوندهایی را که خداوند به آن امر کرده است برقرار می کنند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی روز حساب بیم دارند». (رعد:۲۱)

آری ای ساعد! خداوند بهشت را آفرید و بوی آن را خوب و مطبوع گردانید. بوی دل انگیز بهشت که از فاصله دو هزار سال به مشام می رسد، به مشام دو دسته نمی رسد: دسته ای که عاق پدر و مادر شده اند و دسته ای که صله رحم را قطع کرده اند».(۱)

۴. موارد جواز قطع رحم

۴. موارد جواز قطع رحم

او را جعفری می نامیدند. روزی نزد امام هادی علیه السلام رفت. پس از اندکی گفت وگو امام به او فرمود: «چرا با عبدالرحمن ارتباط داری؟» جعفری مدعیانه گفت: «به خاطر اینکه او دایی من است و با هم خویش هستیم.» امام فرمود: «مگر نمی دانی که او باورهای منحرفی درباره خداوند دارد و می گوید خداوند، جسم است؟» گفت: «آری، می دانم، ولی من کاری به باورهای او

۱- ۵ . همان، ج ۷۱، ص ۹۶.

ندارم. او هر چه می خواهد، بگوید. وقتی من به گفته او اعتقادی ندارم. گفته او چه تأثیری در من دارد؟»

امام از پاسخ جسورانه او ناراحت شد و فرمود: «پس یا با او هم نشین باش یا ما را ترک کن؛ زیرا این دو با هم جمع نمی شود. آیا نمی ترسی که پروردگارعذابی نازل کند و هر دو به آتش قهر خدا گرفتار شوید؟ مگر نشنیده ای آن گاه که سپاهیان فرعون در رود نیل به موسی و پیروان او رسیدند، جوانی از همراهان موسی به سوی لشکریان فرعون آمد تا پدر خود را که جزو آنها بود، نصیحت کند و او را به سوی پیروان موسی فراخواند، ولی هر چه می گفت، در پدر اثر نمی کرد و پسر هم این را می دانست، ولی همچنان ماند و به کار خود ادامه داد. موسی و همراهانش به ساحل رسیدند، ولی او در میان بستر رودخانه مانده بود و به پدرش پند می داد که ناگاه عذاب خدا نازل شد و پدر و پسر با هم از بین رفتند. بعدها جریان را برای موسی علیه السلام تعریف کردند و از او پرسیدند که آیا جوان هم از اهل عذاب بود که از بین رفت یا از اهل رحمت؟ موسی علیه السلام پاسخ داد: از اهل رحمت چون با پدرش هم عقیده نبود، ولی وقتی که عذاب نازل شود، آنان نیز که با گناه کاران نزدیکی دارند، به آتش بدی آنان از بین می روند».(۱)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۳۱۰.

بخش سوم: اخلاق اجتماعی

اشاره

بخش سوم: اخلاق اجتماعی

زیر فصل ها

فصل اول: رعایت حقوق برادران دینی

فصل دوم: قهر و آشتی

فصل سوم: رعایت حق الناس و حفظ بیت المال

فصل چهارم: دفاع از ستم دیده و یاری نکردن ستمگر

فصل پنجم: دستگیری و انفاق به نیازمندان جامعه

فصل ششم: یتیم نوازی

فصل هفتم: همسایه داری

فصل هشتم: مهمان نوازی

فصل نهم: امر به معروف و نهی از منکر

فصل دهم: بی نیازی از دیگران

فصل یازدهم: دوستی و دوست یابی

فصل دوازدهم: شوخی و بذله گویی

فصل سیزدهم: اخلاق اقتصادی

فصل اول: رعایت حقوق برادران دینی

اشاره

فصل اول: رعایت حقوق برادران دینی

زیر فصل ها

۱. حقوق برادران دینی

۲. شیعه واقعی و رعایت حقوق برادران دینی

۳. ضرورت حل مشکلات مؤمنان

۴. ارزش حل مشکلات مؤمنان

۵. پاداش حل مشکلات مؤمنان

۶. رفع مشکل مالی مؤمنان

۷. احترام به برادر دینی

۸. خوش اخلاقی و مصافحه با برادران دینی

۹. برخی حقوق مؤمنان نسبت به هم

۱۰. برابری مؤمنان

۱۱. کمک به برادران دینی در سفر

۱۲. تشییع جنازه برادران دینی

ص :۱۸۱

۱ .حقوق برادران دینی

۱. حقوق برادران دینی

عبـدالعلی را پیش امام صادق علیه السـلام فرسـتادند تا از حق مسـلمان بر برادر مسـلمانش آگاه شود و پاسخ را برای آنان ببرد. نزد امام صادق علیه السلام آمد و پرسید: «من از سوی عده ای از شیعیان و دوستداران شما آمده ام تا بپرسم حق مسلمان نسبت به برادر مسـلمانش چیست؟» امام پاسـخی نـداد و سـکوت کرد. اندکی گذشت و او دوباره خدمت امام رسـید و گفت: «من از شمـا پرسشـی کردم، ولی شـما پاسـخ ندادیـد.» امـام فرمود: «ترسـیدم با رعایت نکردن آن حقوق، نسـبت به برادران دینی خود کوتاهی کنید. حال بدان که از سـخت ترین و مهم ترین واجبات خدا بر خلقش سه چیز است: اول، رعایت انصاف و برابری تا حدی که آنچه را برای خود نمی پسـندد، برای برادر مؤمنش نیز نپسندد. دوم، با برادر مؤمنش همکاری صمیمانه داشته باشد و سوم اینکه یاد خـدا را در هیـچ حالی فراموش نکنـد؛ یعنی نه اینکه فقط ذکر او را بگویـد. همچنین یاد خدا را در آنچه او را از آن باز داشته و حرام کرده است، در خاطر داشته باشد و حرام خدا را ترک کند».(۱)

۲. شیعه واقعی و رعایت حقوق برادران دینی

۲. شیعه واقعی و رعایت حقوق برادران دینی

نزد امـام باقر علیه السـلام نشسـته بود و با امام سـخن می گفت و از هم شـهریان خود برای امام حرف می زد. او گفت: «پیروان شما در آن شهری که ما زندگی می کنیم،

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۰، ح ۳.

بسیارند.» امام پس از تمام شدن صحبت او فرمود: «آیا آنان نسبت به هم مهربان هستند. آیا به درد هم رسیدگی می کنند؟ آیا نیکوکاران نسبت به اشتباه برادران دینی خود گذشت نشان می دهند؟ آیا نسبت به هم دیگر همکاری و برادری دارند و یکدیگر را در مشکلات یاری می دهند؟»

مرد که با این پرسش ها اندکی در گفته ها و اعتقاد خود نسبت به هم شهریان خود شک کرده بود، پاسخ داد: «البته این ویژگی ها که شما فرمودید، در میان آنها نیست.» امام فرمود: «پس اینها پیروان راستین ما نیستند. پیرو واقعی کسی است که این ویژگی ها را نسبت به برادران خود داشته باشد».(۱)

۳. ضرورت حل مشکلات مؤمنان

۳. ضرورت حل مشکلات مؤمنان

از پارسایان روزگار و از شاگردان برجسته امام کاظم علیه السلام بود. محمد بن ابی عمیر نام داشت و پیشه اش بزازی و پارچه فروشی بود. روزی به یکی از برادران مؤمن خویش ده هزار درهم قرض داد، ولی آن مؤمن رفته رفته فقیر و ورشکسته شد. وقتی موعد پس دادن قرضش فرارسید، خانه خود را فروخت و ده هزار درهم تهیه کرد و آن را به در خانه محمد برد. در زد. ابن ابی عمیر بیرون آمد و وی سکه ها را به او داد. ابن ابی عمیر از او پرسید: «این سکه ها را از کجا آورده ای؟ آیا ارثی به تو رسیده است؟» پاسخ داد: «خیر!» گفت: «آیا کسی آن را به تو بخشیده است؟» پاسخ داد: «نه! خانه ام را فروخته ام تا قرض خویش را ادا کنم.» محمد گفت: «از مولای خویش امام صادق علیه السلام شنیده ام که بر فرد لازم نیست که به خاطر بدهکاری اش، خانه خود را بفروشد. این پول را بگیر که من نیازی به آن ندارم. به خدا سوگند، اگرچه اکنون نیازمند یک درهم

۱- ۱ . همان، ص ۱۷۳، ح ۱۱.

هستم، ولی این پول را از تو هرگز نمی گیرم».(۱)

گفته امام صادق علیه السلام سبب شد تا او که از وضعیت مالی برادر مؤمن خویش آگاه بود، اجازه ندهد وی برای حل مشکل خود، خانواده اش را بی سرپناه سازد و با بازگرداندن سکه ها، مشکل او را حل کرد.

۴. ارزش حل مشکلات مؤمنان

۴. ارزش حل مشکلات مؤمنان

نامش نجاشی و فرماندار اهواز و شیراز بود. وی از شیعیان و پیروان امام صادق علیه السلام به شمار می رفت. روزی یکی از کارگزاران او به نام سعید به مدینه آمد و به خانه امام صادق علیه السلام وارد شد و گفت: «نجاشی، فرماندار اهواز و شیراز از پیروان شما و معتقدان به امامت شماست. نام من در دفتر مالیات او نوشته شده است و من باید هزار درهم مالیات بابت بدهکاری ام برای او بفرستم. اگر صلاح می دانید، نامه ای به او بنویسید و سفارش من را به او بفرمایید تا مرا از این مالیات معاف دارد.» امام نامه ای کوتاه با این مضمون برای نجاشی نوشت: «به نام خداوند بخشایشگر مهربان. برادرت سعید را شاد کن تا خدا تو را شاد کند».

سعید نامه را با خوشحالی از امام گرفت و نزد نجاشی برد. به محل حکمرانی او رفت. فرمانداری شلوغ بود و افراد زیادی از کارگزاران نجاشی در آنجا بودند. وقتی که مجلس اندکی خلوت شد، سعید، نامه امام صادق علیه السلام را به نجاشی داد و گفت: «این نامه را جعفر بن محمد علیه السلام برایت فرستاده است.» نجاشی با شنیدن نام مولای خود بسیار شادمان شد. نامه را بوسید و بر پیشانی اش گذاشت و با احترام، آن را گشود و از سعید پرسید: «حاجت تو چیست؟» سعید گفت: «در دفتر مالیاتی تو هزار درهم مالیات برای من نوشته

۱- ۱ . محمد تقی التستری، قاموس الرجال، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۹ ه .ق، چ ۱، ج ۹، ص۴۲.

شده است.» نجاشی همان لحظه دفتردار خود را به حضورش خواست. وقتی آمد، نجاشی به او گفت: «این مبلغ بدهی سعید را از حساب او بیرون بیاور ودر حساب خودم بنویس. این کار را برای مالیات سال بعد او نیز انجام بده.» آن گاه به سعید رو کرد و پرسید: «آیا توانستم تو را شادمان سازم؟» وی پاسخ داد: «آری» و از نجاشی سپاس گزاری کرد.

نجاشی هنگام بازگشت سعید دستور داد تا یک غلام، یک کنیز، یک مرکب ممتاز و یک دست لباس به او بدهند. نجاشی با بخشیدن هر یک از این هدایا، از سعید می پرسید: «آیا توانستم تو را شادمان کنم؟» سعید نیز پاسخ مثبت می داد. سپس به او گفت: «اکنون این فرش نفیس را که هنگام تحویل نامه امام به من روی آن ایستاده بودی، بردار و ببر. از این پس هرگاه حاجتی داشتی، نزد من بیا تا آن را برآورده سازم.» سعید فرش را نیز گرفت و شادمان از نزد نجاشی خارج شد. سپس بی درنگ به مدینه نزد امام صادق علیه السلام رفت و ماجرا را تعریف کرد.

امام از شنیدن این خبر شادمان گردید. سعید به امام گفت: «ای فرزند رسول خدا! گویا رفتار نیک نجاشی سبب خوشحالی شما نیز شد.» امام فرمود: «آری! به خدا سوگند، نجاشی با برطرف کردن مشکل تو، خدا و رسول خدا را نیز شادمان گردانید».(۱)

همچنین گفته اند پیشه صفوان شتربانی بود. او از شاگردان و تربیت یافتگان محضر امام صادق علیه السلام بود. نزد مولای خویش نشسته بود که مردی مکی حضور امام آمد و سلام کرد. سپس گفت: «ای فرزند رسول خدا! به مدینه آمده ام، ولی مشکلی برایم پیش آمده است که نمی توانم کرایه مرکبی را که اجاره کرده ام، بپردازم».

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۰، ح ۹.

امام به صفوان رو کرد و فرمود: «برخیز و برادرت را یاری کن!» صفوان بی درنگ برخاست و همراه مرد مکی به راه افتاد. مشکل او را حل کرد ودوباره به خدمت امام بازگشت. امام پرسید: «چه کردی؟» صفوان گفت: «به یاری خدا، مشکل او حل شد.» امام خدا را شکر کرد و فرمود: «اگر تو برادر مسلمان خود را یاری کنی، نزد من بهتر از آن است که هر هفته دور خانه خدا طواف کنی.» سپس فرمود: «مردی حضور امام حسن بن علی علیه السلام آمد و گفت: پدر و مادرم به فدایت! مرا در مشکلی که دارم، کمک کنید. امام مجتبی علیه السلام کفش خود را پوشید و همراه آن مرد از خانه بیرون آمد. در میانه راه از جلو مسجد گذشت. برادرش، امام حسین علیه السلام را دید که در مسجد مشغول نماز است. امام حسن علیه السلام از مرد پرسید: تو که از این مسیر آمدی، چرا ابتدا از برادرم کمک نخواستی؟ مرد پاسخ داد: پدر و مادرم فدایت شوند! همین کار را کردم، ولی او در مسجد معتکف بود و نمی توانست از مسجد خارج شود. امام مجتبی علیه السلام فرمود: اگر حسین علیه السلام تو را در این امر یاری می کرد، برتر از اعتکاف یک ماه بود».(۱)

۵. پاداش حل مشکلات مؤمنان

۵. پاداش حل مشکلات مؤمنان

عبدالله بن ولید نزد امام صادق علیه السلام نشسته بود و امام در مورد ارزش رفع مشکلات مؤمن سخن می گفت. سپس به داستانی اشاره کرد. ایشان فرمود: «حضرت موسی علیه السلام با خدا مناجات می کرد. در هنگام مناجات، پروردگار به موسی علیه السلام وحی کرد: من بندگانی دارم که بهشتم را برای آنها مباح و روا داشته و آنان را فرمانروای بهشت کرده ام. موسی علیه السلام با اشتیاق پرسید: آنان کیستند؟ پروردگار خطاب فرمود: آن بنده ای که با حل مشکل و رفع نیاز مؤمنی، دل او

۱- ۲ . همان، ص ۱۹۸، ح ۹.

را شاد گرداند.» سپس امام فرمود: «مؤمنی در کشور یکی از طاغوت های ستمگر زندگی می کرد. آن طاغوت او را سرزنش می کرد و آزار می داد و اینموضوع سبب شد که آن مؤمن از آن سرزمین به وادی مشرکان پناه برد و به سرزمین کافران بگریزد. وقتی وارد آن سامان شد، مشرکی را دید. مرد مشرك از او پذیرایی کرد و به او که در آن کشور غریبه بود، جا و غذا داد. پس از مدتی، آن مرد مشرك از دنیا رفت. پروردگار به آن مشرك فرمود: به بزرگی و شکوهم سوگند، اگر در بهشت جایی برای انسان مشرك بود، تو را در آن جای می دادم که بهشت بر کسی که بر شرك بمیرد، حرام است. سپس پروردگار به آتش دوزخ فرمود: ای آتش او را بترسان، ولی مسوزان. آتش نیز چنین کرد، ولی روزی او هر روز می رسید.» عبدالله پرسید: «سرورم! آیا غذای او از بهشت به او می رسید؟» امام پاسخ داد: «از هر جا که خداوند اراده کند».(۱)

۶. رفع مشکل مالی مؤمنان

۶. رفع مشکل مالی مؤمنان

در بستر مرگ افتاده بود و لحظات به سختی بر او می گذشت. او پیوسته با روانی پریشان ناله می کرد. به او گفتند حسین بن علی علیه السلام به عیادت تو آمده است. از شنیدن نام مولای خود خرسند شد، ولی توان نشستن نداشت. امام حسین علیه السلام بالای سر او نشست و دید پیوسته می گوید: «وای از این غم!» امام دستی به صورتش کشید و فرمود: «برادرم چه غمی داری؟» در چشمان امام نگاه کرد و پس از سلام گفت: «قرضم! قرضم که شصت هزار درهم است.» امام فرمود: «ای اسامه! غمگین مباش. من قرض تو را می پردازم. قرضت به عهده من.» گفت: «آخر می ترسم پیش از ادای آن بمیرم.» امام لبخندی زد و فرمود: «نگران نباش! تو از دنیا نخواهی رفت تا آنکه من قرض تو را ادا کنم.»

۱- ۱ . همان، ص ۱۸۸، ح ۳.

اسامه آرامش یافت. امام از خانه او خارج شد و بی درنگ قرضش را پرداخت و پس از آن، اسامه بن زید از دنیا رفت.(۱)

در حکایتی دیگر آمده است دوشادوش امام گرد خانه خدا طواف می کرد و تسبیح پروردگار می گفت. در کنار صف های طواف کنندگان، یکی از دوستان نیازمند خود را دید که برای حاجتی به او اشاره می کرد و پولی قرض می خواست، ولی او همچنان به طواف خود ادامه می داد. قصد داشت پس از تمام شدن طواف، سراغ او برود و مشکلش را حل کند. آن مرد منتظر ایستاده بود و در هر دور به او اشاره می کرد که به سراغش برود. در این میان، امام صادق علیه السلام متوجه موضوع شد و پرسید: «ای ابان بن تغلب! آیا این مرد با تو کاری دارد که مدام اشاره می کند؟» ابان پاسخ داد: «آری! سرورم. او منتظر است طواف من به پایان برسد و نزد او بروم و نیازش را با قرض برطرف سازم.» امام بی درنگ به او فرمود: «پس نزد او برو.) ابان پرسید: «پس طواف من چه می شود؟» امام فرمود: «اشکالی ندارد. آن را بشکن و برو مشکل او را حل کن.» ابان به سوی آن مرد رفت و مشکل او را حل کرد. مرد تشکر کرد و رفت. ابان نیز به سوی امام برگشت و در مورد رفع نیاز مؤمن از حضرت پرسید. امام فرمود: «ای ابان! از این سخن درگذر که تو توان انجام کامل آن را نداری».

اشتیاق ابان به دانستن ارزش این کار بیشتر شد و پرسش خود را تکرار کرد. امام با دیدن شوق او به دانستن پاسخ گفت: «ای ابان! آیا حاضر بودی که نصف همه دارایی هایت را به آن مردی که چند لحظه پیش نزد او رفتی، بدهی؟» چهره ابان دگرگون شد و امام از تغییر حالت او فهمید که او آمادگی چنین کاری را ندارد. امام فرمود: «آیا نمی دانی که پروردگار از مؤمنانی که

ص: ۱۸۸

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۹.

ایثارگرند و دیگران را بر خود ترجیح می دهند تا مشکلشان را برطرف سازند، به بزرگی یاد کرده است و می فرماید: «وَ یؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ؛ آنان (انصار) مهاجران را بر خود مقدم می دارند هر چند خود به آن نیاز داشته باشند (حشر:۹)». ابان پاسخ داد: «آری! پروردگار چنین فرموده است.» امام فرمود:«پس آگاه باش که اگر تو نصف اموالت را به او بدهی، هنوز او را بر خودت ترجیح نداده ای، بلکه بین او و خودت به مساوات رفتار کرده ای. وقتی نسبت به او ایثار کرده ای که نصف دیگر اموالت را نیز به او داده باشی».(۱)

۷. احترام به برادر دینی

۷. احترام به برادر دینی

به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفت تا لحظاتی با ایشان هم نشین گردد. اجازه خواست و وارد خانه شد. حضرت به بالشی تکیه داده بود. پیامبر تا او را دید، بالش را از پشت خود برداشت و پشت او گذاشت. او در ابتدا نمی پذیرفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این کار را انجام دهد، ولی پیامبر به او فرمود: «ای سلمان! مسلمانی که برادر مسلمانش بر او وارد شود و او به خاطر احترام به برادر دینی خود و برای رفاه و آسایش او بالش خود را برای او بگذارد و جای او را مناسب گرداند، خداوند گناهانش را می بخشاید».(۲)

همچنین روایت شده است اصحاب گرد پیامبر حلقه زده و سرگرم گفت وگو بودند. مردی از مؤمنان وارد مسجد شد و به حاضران سلام کرد. پاسخش گفتند. پیامبر به نشانه احترام، از جای خود برخاست و اندکی کنار رفت و جایی برای نشستن او کنار خود باز کرد و با دست اشاره کرد که آنجا

۱- ۲ . اصول کافی، ص ۱۷۱، ح ۸ .

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۵.

بنشیند. مرد با شرمندگی گفت: «ای رسول خدا! جا زیاد است و نیازی نیست که شما برخیزید و برای من جا باز کنید. من همین جا می نشینم.» حضرت او را کنار خود نشانید و فرمود: «همانا حق مسلمان بر مسلمان این است که وقتی برادر مسلمانش می خواهد کنار او بنشیند، به احترام او به پا خیزد و برای او جا باز کند و او را با احترام بنشاند».(۱)

در حکایتی دیگر آورده اند: اسحاق بن عمار با خود گفت خوب است نزد مولای خویش برود و دیداری تازه کند. راه خانه امام صادق علیه السلام را در پیش گرفت. در زد و وارد شد. امام صادق علیه السلام با چهره ای ناراحت نگاه تندی به او کرد و پاسخ سلامش را داد. از امام پرسید: «سرور من! چرا به من این گونه می نگرید؟ مگر من چه کرده ام؟» امام با خشم به او نگاه کرد و فرمود: «ای اسحاق بن عمار! به من خبر رسیده است تو با برادران دینی خود رفتار نامناسبی داری. ای اسحاق! شنیده ام از رفت و آمد و دیدار با آنان کناره می جویی.» اسحاق با ناراحتی و پریشانی عرض کرد: «فدایت شوم! من از شهرت می ترسم و این ملاقات نکردن با آنها به خاطر این است که مشهور نشوم».

امام فرمود: «آیا تو از بلا نترسیدی؟ مگر نمی دانی که هر گاه دو نفر مؤمن با هم دیگر دیدار کنند و با هم دست بدهند، خداوند، رحمت و برکت خود را بر آنها فرو می فرستد که ۹۹ قسمت از آن رحمت مخصوص آن مؤمنی است که برادر مؤمنش را بیشتر دوست می دارد. وقتی دو نفر مؤمن کنار هم می ایستند یا با هم دیده بوسی می کنند، رحمت خدا شامل حال هر دو آنها می شود. هنگامی که با هم برای گفت وگو می نشینند، برخی از فرشتگان نگاهبان آنها به برخی دیگر می گویند: از اینها کناره بگیریم. شاید اینها میان خود رازی داشته باشند که

۱- ۲ . همان، ص ۲۴۰.

خداوند، آن را از ما پوشانیده است. ای اسحاق! اگر فرشتگان نگاهبان هم نشنوند، خداوند متعال از دیدار آنها خشنود می شود و از درون آنها آگاهی می یابد».(۱)

۸. خوش اخلاقی و مصافحه با برادران دینی

۸. خوش اخلاقی و مصافحه با برادران دینی

از امام باقر علیه السلام خواست تا با ایشان هم سفر شود. امام پذیرفت. روز حرکت امام به او دستور داد تا ابتدا او سوار شود. پس از سوار شدن و نشستن در کجاوه به احوال پرسی با او پرداخت و به گرمی، با او سخن گفت. قافله نیمی از روز را حرکت کرد و به کاروان سرایی رسید. قرار شد کاروانیان برای استراحت پیاده شوند. امام به همراه هم سفر خود، ابوعبیده وارد کاروان سرا شد.

امام با افراد حاضر در کاروان سرا سلام و احوال پرسی می کرد. در همان لحظات اول با بیشتر افرادی که در کاروان سرا بودند، آشنا شد و به آنان بسیار احترام گذاشت. ابوعبیده از این رفتار امام تعجب کرد و به ایشان گفت: «مولای من! از هیچ کس ندیده ام که این گونه با مردم گرم و صمیمی رفتار کند.» امام فرمود: «مؤمنان وقتی به هم می رسند و با هم مصافحه می کنند، هنگامی که با هم دست می دهند، گناهان شان مانند برگ های خزان زده می ریزد و خداوند به آنها نظر می کند، تا از یکدیگر جدا شوند.»(۲)

۹. برخی حقوق مؤمنان نسبت به هم

۹. برخی حقوق مؤمنان نسبت به هم

هنوز سالم و تندرست بود که به او وحی شد مرگ او به زودی فرا می رسد و باید مردم را موعظه کند. پیامبر بالای منبر رفت و مردم جمع شدند تا سخنان پیامبر را در واپسین ساعت های زندگانی اش بشنوند. مسجد مالامال از

۱- ۳ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸۱، ح ۱۴.

۲- ۱ . همان، ص ۱۷۹، ح ۱؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۰۲.

اصحاب شـد. پیامبر از درگـذشت خود در آینـده ای بسـیار نزدیک خبر داد و به مردم فرمود تا گوش بسـپارند و سـخنان او و سفـارش هایش را به کار بندنـد. پیامبر فرمود: «مبادا بر هم دیگر دل سوزی نداشـته باشـید. مبادا به ضـعیفان، ترحم نکنیـد و به بزرگان احترام مگذارید. دانشـمندان مسـلمان را بیشتر احترام کنید. حقوق مسـلمانان را رعایت کنید. مبادا به آنها زیان برسانید یـا خوارشـان کنیـد. هم دیگر را فقیر نکنیـد تـا سـبب خارج شـدن آنان از دین گردد. درِ خانه خود را به روی دیگر برادرانتان نبندیـد و از وضع زنـدگی و مشـکلات معیشتیهم باخبر باشـید. بر یکـدیگر سـخت نگیریـد. مردم! شاهد باشـید که من وظیفه و رسـالت خود را به انجام رسانیـدم و برای شـما خیرخواهی کردم.» این آخرین سـخنی بود که پیامبر در حضور مسـلمانان بالای منبر گفت. آن گاه از منبر پایین آمد و به خانه رفت و بیماری ایشان تشدید شد تا اینکه از دنیا رفت.(۱)

حکایت کرده انـد چهارده نفر از دوسـتان امام صادق علیه السـلام تصـمیم گرفتند دسـته جمعی به دیدار امام بروند. به در خانه امام رسـیدند و در زدند. امام آنان را به حضور پذیرفت. سـپس سرگرم گفت وگو شدند. در خلال گفت وگو، امام عطسه ای کرد، ولی هیـچ یـک از آنـان چیزی نگفت. معمـول بـود که وقـتی مـؤمنی عطسه کرد، می گفتنـد: «یرحمـک الله؛ خـدا، تو را بیامرزد.» ازاین رو، امام پرسـید: «آیا سـکوت می کنیـد و هیـچ نمی گوییـد؟ بدانید که چهار حق از حقوق مؤمن بر دوش دیگر برادران مؤمنش است: اول اینکه هرگـاه بیمـار شـد، از او عیادت کننـد. دوم اینکه هنگامی که از دنیا رفت، در تشـییع جنازه او شرکت کنند. سوم اینکه هرگاه عطسه کرد، پاسخ عطسه او را با دعایی بگویند و چهارم

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۶، ح ۴.

اینکه هر گاه او، آنان را دعوت کرد، دعوتش را اجابت کند».(۱)

۱۰. برابری مؤمنان

۱۰. برابری مؤمنان

لباس های فاخری بر تن داشت. او مرد ثروتمندی بود. نزد پیامبر آمد و کنار ایشان نشست. لحظاتی بعد، پیرمردی فقیر و ژنده پوش با لباس مندرس وارد مجلس شد و چون جای دیگری برای نشستن نیافت، کنار مرد ثروتمند نشست. مرد ثروتمند با نگاهی تحقیرآمیز به او نگریست، لباسش را جمع کرد و خود را کنار کشید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متوجه این حرکت زشت او شد. سخت به خشم آمد و به او فرمود: «آیا ترسیدی که چیزی از فقر او به تو سرایت کند؟» مرد ثروتمند باپریشانی گفت: «نه ای رسول خدا!» پیامبر دوباره پرسید: «آیا ترسیدی از ثروت تو خیری به او رسد؟» مرد ثروتمند گفت: «خیر ای رسول خدا!» پیامبر پرسید: «آیا ترسیدی لباست از لباس او چرکین شود؟» پاسخ داد: «خیر!» پیامبر فرمود: «پس چرا خود را این گونه از او دور کردی؟» مرد ثروتمند رنگش از خجالت سرخ شد و گفت: «ای رسول خدا! من شیطانی به همراه دارم که همواره زشتی ها را در نظرم، زیبا و زیبایی ها را در چشم من زشت می کند. اکنون به اشتباه خود اعتراف دارم و نصف دارایی هایم را به این مرد فقیر می بخشم تا اشتباه خود را جبران کرده باشم.» پیامبر از مرد فقیر پرسید: «آیا می پذیری؟» گفت: «نه ای رسول خدا!» پیامبر پرسید: «چرا؟» پاسخ داد: «چون می ترسم من نیز مانند او مغرور گردم و روحیه من نیز مانند او شود و نسبت به برادران مؤمنم چنین رفتاری از من سر زند».(۲)

۱- ۲ . همان، ص ۶۵۴ ، ح ۷.

۲- ۱ . همان، ج ۲، ص ۲۶۲، ح ۱۱.

۱۱. کمک به برادران دینی در سفر

۱۱. کمک به برادران دینی در سفر

کاروان مسیر زیادی را پشت سر گذاشته بود و کاروانیان همه خسته و گرسنه بودند. هنگام ظهر، پیامبر دستور توقف داد و فرمود تا گوسفندی را قربانی کنند و غذایی برای کاروانیان فراهم آورند. یکی پیش آمد و گفت: «ای رسول خدا! ذبح کردن گوسفند با من.» دیگری گفت: «اگر اجازه دهید، پوست کندن آن هم با من باشد.» کس دیگری هم گفت: «پختن آن را هم من به عهده می گیرم.» رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز فرمود: «من هم هیزم جمع می کنم.» بعضی از اصحاب جلو آمدند و گفتند: «ای رسول خدا! چرا شما زحمت بکشید، نیازی به زحمت شما نیست.» پیامبر فرمود: «خوش ندارم خود را بر دیگر برادرانم امتیازی بدهم؛ چون پروردگار خوش ندارد ببیند بنده ای خود را از دیگران جدا کرده و برای خود امتیاز بیشتری در نظر گرفته است».(۱)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۲۷۳.

۱۲. تشییع جنازه برادران دینی

۱۲. تشییع جنازه برادران دینی

تشییع کنندگان با گریه به دنبال جنازه در حرکت بودند و زنی با صدای بلند در میان جمعیت می گریست و فریاد می کشید. عطا، قاضی القضات وقت در جمع تشییع کنندگان بود. وقتی دید همگان از گریه ها و فریادهای زن آزرده خاطر شده اند، نزد زن آمد و گفت: «ساکت شو زن وگرنه همگی بازخواهیم گشت.» گوش زن بدهکار نبود و پیوسته فریاد می کشید. عطا خشمگین شد و از گروه تشییع کنندگان جدا شد و بازگشت. زراره بن اعین نیز به همراه امام باقر علیه السلام در میان جمعیت بودند. زراره به امام گفت: «ای فرزند رسول خدا! عطا بازگشت. آیا ما نیز بازگردیم؟» امام آرام فرمود: «ما به دنبال جنازه می رویم و کاری نداریم دیگران چه می کنند. هرگاه حق با باطلی آمیخته شد، نباید حق را ترک کنیم؛ زیرا در این صورت، حق مسلمان را ادا نکرده ایم.» آن گاه به راه خود ادامه داد. سپس به نزدیکی قبر که رسیدند، جنازه را روی زمین گذاشتند و امام بر جنازه نماز خواند. صاحب عزا نزد امام آمد و تشکر کرد و گفت: «خداوند شما را رحمت کند. شما نمی توانید پیاده راه بروید. از همین جا بازگردید.» امام نپذیرفت. زراره زیر لب به امام گفت: «سرورم، صاحب عزا از شما خواست که بازگردید. دیگر برگردیم.» امام فرمود: «نه! ما به اجازه او نیامده ایم که با اجازه او بازگردیم، بلکه باید حق خود را نسبت به برادر دینی مان به انجام رسانیم و ثوابی را که در نتیجه این کار به دنبال آن هستیم، دریافت کنیم. انسان هر اندازه در پی جنازه برود، پاداش بیشتری از خداوند می ستاند».(۱)

۱- ۱ . همان، ج ۴۶، ص ۳۰۰.

فصل دوم: قهر و آشتی

اشاره

فصل دوم: قهر و آشتی

زیر فصل ها

۱. ارزش آشتی دادن دو مؤمن

۲. پافشاری نکردن در قهر

۳. جواز دروغ برای آشتی دادن

۴. قهر با کسانی که گوش شنوا ندارند

۵. هوشیاری مسلمانان در برابر اختلاف افکنی بیگانگان

۱. ارزش آشتی دادن دو مؤمن

۱. ارزش آشتی دادن دو مؤمن

در خانه امام صادق علیه السلام نشسته بود که امام در مورد آشتی دادن دو مؤمن با او به گفت وگو پرداخت و فرمود: «ای مفضل! اگر آشتی برقرار کردن بین دو نفر نیازمند صرف هزینه های مالی بود، تو آن را بپرداز. من بعدا به تو آن را پس می دهم.» روزی مفضل شنید که بین ابوحنیفه و دامادش درگیری به وجود آمده است و آن دو با هم قهر کرده اند. مفضل، ابوحنیفه را دید و ساعتی برای صلح دادن او با دامادش با وی سخن گفت. بعد سراغ دامادش رفت و با او نیز صحبت کرد. سپس هر دو آنها را به خانه خود برد و با جدیت تمام تلاش کرد آن دو را آشتی بدهد. او پس از سخن گفتن با آن دو، فهمید که علت قهر آنها مسائل مالی بوده است.

او چهارصد درهم به هر یک از آنها داد و از هر دو تعهد گرفت که دیگر با هم قهر نکنند. وقتی آن دو با هم آشتی کردند، مفضل بن عمر با خنده گفت: «این پول که به شما دادم، از آن من نبود، بلکه امام صادق علیه السلام به من فرموده بود هرگاه بین دو نفر درگیری پیش آمد و به قهر انجامید و قهر آنها به خاطر مسائل مالی بود، تو از سوی من آن را با پول حل کن. من آن پول را بعد به تو خواهم پرداخت. پس بدانید که آنچه به شما پرداختم، از آن من نبود، بلکه از آن اباعبدالله بود».(۱)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، ح ۳و۴.

۲. پافشاری نکردن در قهر

۲. پافشاری نکردن در قهر

کشمکش آنها در معامله بالاـ گرفت و به دلخوری از هم انجامید تا اینکه با یکدیگر قهر کردند. از آنجا که هر دو از دوستداران امام صادق علیه السلام بودند، هر یک نزد امام آمدند و از دیگری شکایت کردند. امام سخنان هر دو را شنید. سپس فرمود: «آن کسی که به او ستم شده است، هرگاه به وظیفه خود عمل کند، به پاداش بزرگی نزد پروردگار دست خواهد یافت. بدانید بهره ای را که در این برخورد، مظلوم از ظالم می گیرد، بسیار بیشتر از بهره ای است که ظالم با تعدی به حق دیگری می گیرد.» سپس به هر دوی آنها که در مجلس بودند، فرمود: «هر کس بدی کند، نباید انتظار خوبی داشته باشد و اگر بدی به او رسید، نبایستی آن را ناپسند بشمارد؛ چون بدی از خود او بوده است. به درستی که انسان همان چیزی را درو می کند که خود کاشته است. به یقین، محصول دانه تلخ، تلخ است و بی شک، محصول دانه شیرین، شیرین خواهد بود».

امام این سخنان را به انگیزه آشتی کردن آنها و توجه دادن به زشتی این رفتار بیان می کرد. سپس بدون آنکه چیزی بگوید که برخیزید و صلح کنید، آن دو بدون پافشاری بر اشتباه خود برخاستند و با هم دست دادند. آن گاه روی یکدیگر را بوسیدند و با هم به سر کار خود بازگشتند.(۱)

۳. جواز دروغ برای آشتی دادن

۳. جواز دروغ برای آشتی دادن

خدمت امام صادق علیه السلام رسید و از قهر میان دو نفر اطلاع داد. امام ناراحت شد و به او فرمود: «ای معاویه بن وهب! نزد آنان برو و از قول من این گونه بگو.» و

۱- ۱ . همان، ص ۳۳۴، ح ۲۲.

سخنانی فرمود. او با خود اندیشید که آیا فقط آنچه را امام به او فرموده است، بدون کم و کاست به آن دو بگوید یا اینکه می تواند از خود نیز چیزی به آن بیفزاید تا سبب آشتی آنان بشود. به همین دلیل از امام پرسید: «ای فرزند رسول خدا! آیا من تنها آنچه را اکنون گفتید، به آنها بگویم یا اینکه می توانم برای آشتی دادن آنها چیزی بدان بیفزایم؟»

امام لبخندی زد و فرمود: «اشکالی ندارد. برای اینکه میان آنها صلح برقرار کنی، چیزی به آنچه گفتم، بیفزای؛ زیرا در این صورت، سخن تو دروغ نخواهد بود و دروغ برای آشتی دادن دو مؤمن اشکالی ندارد».(۱)

۴. قهر با کسانی که گوش شنوا ندارند

۴. قهر با کسانی که گوش شنوا ندارند

شب، چادر سیاه خود را بر سر شهر کشیده بود. فقط صدای گام های حارث بن مغیره شنیده می شد که به سوی خانه خود می رفت. از کوچه ای می گذشت که طنین گام های امام صادق علیه السلام ، او را به خود آورد. امام را در تاریکی شناخت و سلام کرد. امام پاسخ سلامش را گفت و در یک جمله به او فرمود: «ای حارث! گناهان نابخردان شما بار خردورزان و آگاهان شما خواهد شد و آنان بار نابخردان را حمل خواهند کرد.» سپس با حارث خداحافظی کرد و رفت. این جمله امام، فکر حارث را به خود مشغول کرد که منظور امام از این سخن چه بود؟

روز بعد خدمت امام رسید، گفت: «فدایت شوم! منظور شما از این جمله که فرمودید بار گناهان نابخردان شما را علمای شما بر دوش می کشند، چه بود؟ این سخن شما مرا نگران و پریشان کرده است.» امام فرمود: «مطلب همان چیزی بود که گفتم. بار گناهان نابخردان شما را خردورزان خواهند

۱- ۱ . همان، ص ۲۱۰، ح ۷.

کشید. چرا هنگامی که یکی از شما کار ناپسندی مرتکب می شود، دانایان، اورا پند نمی دهند و با سخنان خوب، او را از آن باز نمی دارند و اندرزش نمی دهند؟» حارث که به خوبی منظور امام را دریافته بود، گفت: «زیرا اگر ما آنها را نصیحت کنیم، از ما نمی پذیرند و هیچ گونه حرف شنوی از ما ندارند. ما باید با آنها چه کنیم؟» امام فرمود: «اگر چنین است، با آنها قهر کنید و ارتباط خود را با آنان ببرید».(۱)

۵. هوشیاری مسلمانان در برابر اختلاف افکنی بیگانگان

۵. هوشیاری مسلمانان در برابر اختلاف افکنی بیگانگان

از کنار حلقه اصحاب پیامبر گذشت. دید جوانان دو قبیله اوس و خزرج با خوشی در کمال دوستی و آرامش در کنار یکدیگر نشسته اند و با هم گرم گفت وگو هستند. با دیدن صمیمیت و دوستی آنها آتش کینه توزی از دلش زبانه کشید. او پیرمردی یهودی بود و نمی توانست صلح و دوستی مسلمانان را ببیند. برای همین در پی فتنه انگیزی بود. با خود اندیشید که چگونه جمع باصفای آنان را به هم بزند. ناگاه به یادش آمد که اوس و خزرج پیش از اسلام سالیان سال با هم درگیری داشتند و دشمنان خونی هم به شمار می آمدند و در روزی به نام روز «بعاث»، جنگی خونین میانشان درگرفته بود. به همراهش که جوانی یهودی بود، گفت: «میان جمع آنها برو و روز بعاث را به آنان یادآور شو و اشعاری را که آنان در آن روز علیه هم می خواندند، برایشان بخوان».

جوان یهودی از دستور پیر خود، ابن قیص اطاعت کرد و میان آنان رفت و با آنها هم صحبت شد. او با نیرنگ و فتنه انگیزی برخی اشعار معروف روز بعاث را در آن مجلس خواند. سخنان جوان یهودی، آتش کینه را در دل جوانان اوس و خزرج زنده کرد و کینه توزی های آنان و پدرانشان را در جنگ

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲۱.

با هم به یادشان آورد. هر کدام در تأیید اشعار روز بعاث چیزی گفتند و کار بهکشمکش و بگو مگو انجامید. یکی از آنها که اوس بن قرظی نام داشت، گفت: «ما حاضریم صحنه آن روز را تکرار کنیم و قدرت خود را به شما نشان دهیم.» یکی دیگر از خزرجیان که جبار بن صخر نام داشت، برخاست، در مقابل او سینه سپر کرد و گفت: «ما نیز حاضریم.» نزاع بالا گرفت و هیجانی درون آنها افتاد و فریادهای پیوسته «مسلح شوید! مسلح شوید!» از دو طرف شنیده شد. اوس و خزرج مسلح شدند و قرار گذاشتند برای جنگ به منطقه حرّه بروند. خبر نزاع آنان در شهر پیچید و هواداران هر گروه به قبیله خود پیوستند و راه حرّه را در پیش گرفتند. بدین ترتیب، زمینه های جنگی خونین میان آن دو قبیله فراهم شد. خبر به گوش پیامبر رسید. ایشان به همراه گروهی از اصحاب خویش، به سرعت، خود را به آنان رسانید. آن گاه در برابر دو گروه ایستاد و فریاد برآورد: «ای مسلمانان! شما را به خدا، آیا به یاد روزهای جاهلیت خود افتاده اید، در حالی که من بین شما هستم؟ آیا شما پس از آنکه پروردگار هدایتتان کرد و مایه عزت و سربلندی شما را فراهم آورد و پیوندهای جاهلی تان را برید و از کفر و بت پرستی نجات تان داد، می خواهید روش های جاهلیت را در پیش گیرید؟»

سخنان پیامبر سبب سرافکندگی هر دو قبیله شد و آنان را از خواب غفلت بیدار کرد. پس سر تسلیم فرود آوردند و سلاح های خود را بر زمین انداختند. آنان در اندیشه فرو رفتند و دیدند که از نیرنگ فتنه گرانه یهودیان به روی برادران خود شمشیر کشیده اند. سپس پشیمان از گرفتار شدن در دام این فریب بزرگ، از نیمه راه حرّه به مدینه بازگشتند.

پروردگار، آتش فتنه را با سخن شیرین و دل نشین پیامبر سرد کرد و این آیه نازل شد: «(ای پیامبر) بگو: ای اهل کتاب، چرا مردمی را که ایمان

آورده انـد، از راه خـدا بـازمی گردانیـد (و فتنه انگیزی می کنیـد) و راه الهی را منحرف می جوییـد، در حـالی که خودتان (بر حقانیت دین اسلام و پیامبر) گواهید و خداوند از کارهایی که می کنند، بی خبر نیست.» (آل عمران: ۹۹).

آیه دربـاره پیر فرتوت یهودی بود که فتنه به پـا کرد. همچنین آیه ای در مورد اوسـیان و خزرجیان بر پیامبر نازل شـد و فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر گروهی از مردمانی که کتابشان داده اند، فرمان ببرید (و گفتارشان را بپذیرید)، شما را از ایمان تان به کفر برمی گرداند؟» (آل عمران:۱۰۰)

بدین گونه پیامبر آنان را پند داد و دوباره میان آنان صلح و صفا برقرار ساخت.(۱)

ص :۲۰۱

۱- ۱ . سیدمحمد حسین طباطبایی، المیزان، قم، انتشارات جامعه مدرسین، بی تا، ج ۳، ص ۵۶۷.

فصل سوم: رعایت حق الناس و حفظ بیت المال

اشاره

فصل سوم: رعایت حق الناس و حفظ بیت المال

زیر فصل ها

۱. ضرورت ادای حق الناس

۱. ضرورت ادای حق الناس

آخرین لحظه هـای عمر خویش را سپری می کرد. رو به بلال کرد و فرمود که مردم را در مسـجد گرد هم آورد. بلال مردم را جمع کرد. مردم سرآسـیمه به مسـجد آمدنـد. پیـامبر روی منبر خود نشسـته بود. کم کم مسـجد پر از جمعیت شـد. همه منتظر بودنـد تا بدانند پیامبر با آن حال بیمار چه می خواهد بگوید. مردم زیر لب با هم زمزمه می کردند که پیامبر همگان را با اشاره به سـکوت فراخواند. با صدایی لرزان، پس از سپاس و ستایش پروردگار فرمود: «ای مردم! من برای شما چگونه پیامبری بودم؟ آیا همراه شما نجنگیدم؟ آیا در راه انجام رسالت خود دندان پیشینم شکسته نشد؟ آیا پیشانی ام از سنگ نشکسته؟ آیا خون بر صورتم جاری نشـد و محاسـنم با آن رنگین نگردیـد؟ آیا سـختی ها را به جان نخریـدم و در کنار شـما در سال های سـختی و دشواری از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم و غذای خود را به دیگران ندادم؟» اصحاب عرض کردند: «آری چنین بود. شما چه سختی ها که نکشـیدید و در راه هـدایت ما چه دشواری را که تحمل نکردیـد. خداونـد بهترین پاداش را به شـما ارزانی دارد». پیامبر ادامه داد: «پروردگار جهانیان سوگنـد یاد کرد که از سـتم هیچ سـتمگری نگذرد. اکنون شـما را به خدا سوگند می دهم هر کس بر من حقی دارد یا به کسی

ستمی روا داشته ام، برخیزد و حق خود را بگیرد؛ زیرا قصاص در این دنیا نزد من بهتر از کیفر در آخرت است که در مقابل پروردگار و فرشتگان او انجام شود».

هیچ کس سخنی نمی گفت، ولی صدایی از آخر مجلس، سکوت را شکست. سواده بن قیص بود. برخاست و گفت: «ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! وقتی که از سفر طائف بازمی گشتید، من به استقبال شما آمدم. شما بر شتر خود سوار بودید و عصایتان را بلند کردید که به شترتان بزنید که به سینه من خورد. من نفهمیدم که از عمد بود یا خطا.» پیامبر به او نگریست و فرمود: «به خدا پناه می برم از اینکه کسی را به عمد بزنم.» سپس به بلال حبشی گفت: «به خانه فاطمه برو و عصای مرا بیاور.» بلال اطاعت کرد و از مسجد بیرون دوید. در کوچه فریاد می کشید: «ای مردم! هر کس حقی بر گردن خود دارد، پیش از روز قیامت آن را پرداخت کند. اکنون پیامبر اسلام، خود را در معرض قصاص قرار داده است و حقوق مردم را پیش از روز رستاخیز می پردازد».

به خانه فاطمه علیهاالسلام رسید و در زد. فاطمه علیهاالسلام پشت در آمد. بلال گفت: «پدرت عصای خود را می خواهد.» فاطمه علیهاالسلام پرسید: «ای بلال! پدرم آن را برای چه کاری درخواست کرده است؟ امروز که روز سفر او نیست که نیاز به آن داشته باشد تا بخواهد آن را به همراه خود ببرد». بلال گفت: «ای فاطمه! آیا نمی دانی که پدرت بالای منبر است و با مردم خداحافظی می کند؟» اشک از دیدگان فاطمه علیهاالسلام سرازیر شد و با ناله فرمود: «ای وای از این اندوه! ای پدر! پس از تو چه کس به حال فقیران و دردمندان رسیدگی کند؟ پس از تو بی پناهان به که پناه برند؟ ای حبیب خدا! ای محبوب دل ها!» سپس به داخل خانه رفت و عصای پدرش را آورد و آن را به بلال داد. بلال عصا را گرفت و به سمت مسجد دوید و عصا را به پیامبر داد.

ص :۲۰۳

پیامبر، سواده را صـدا زد. او پیش آمـد و مقابل پیامبر ایسـتاد و گفت: «پـدر و مادرم به فدای تو باد.» سـپس پیامبر به او فرمود: «جلوتر بیـا و مرا قصـاص کن تا راضـی شوی» و عصا را به او داد. پیرمرد عصا را گرفت و گفت: «پـدر و مادرم فـدایت شونـد، سینه ات را بـاز کن.» پیـامبر پیراهن خود را از روی سـینه اش کنـار زد. پیرمرد گفت: «آیـا اجازه می دهیـد لب هایم را بر روی سینه مبارکتـان بگـذارم و آنجـا را ببوسم؟» حضـرت اجـازه داد و او در برابر چشـمان حیرت زده مردم که منتظر بودنـد قصاص پیامبر را ببیننـد، خم شد و به سـینه پاک پیامبر را بوسه زد و گفت: «بار خدایا! می خواسـتم با این کار از آتش عذاب به تو پناه ببـرم.» پیـامبر فرمـود: «ای سـواده بن قیص! قصـاص می کنی یـا می بخشـی؟» بـا چشـمانی اشـک بـار گفت: «ای رسـول خـدا! بخشـیدم». پیـامبر نیز دست به سوی آسـمان برداشت و فرمود: «پروردگـارا! سواده بن قیص را ببخش، آن گونه که او پیامبر تو، محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بخشید».(۱)

۲. عدالت در تقسیم بیت المال

۲. عدالت در تقسیم بیت المال

به همراه دوسـتش به خـانه امیرالمؤمنین علی علیه السـلام وارد شـد. به امـام سـلام کردنـد. او گفت: «ای مولای من! برای شـما چیزی ذخیره کرده ام.» امـام پرسـید: «چیست قنبر؟» گفت: «تعـدادی ظروف طلاـ و نقره! چون دیـدم تمام اموال و غنیمت ها را میان مردم تقسـیم کردیـد و از آنها چیزی برای خود برنداشتیـد، من این طلا و نقره ها را برای شـما کنار گذاشـتم و اکنون نزد شما آورده ام.» سپس کیسه اش را زمین گذاشت و در آن را گشود و طلاها را به امام نشان داد.

امـام بی درنـگ از جـا جهیـد، شمشـیرش را از نیام کشـید و گریبان قنبر را گرفت و فرمود: «وای برتو! آتش به خانه من آورده ای؟ می خواهی خانه مرا بسوزانی؟»

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۵۰۸.

پس او را به گوشه ای رها کرد و با شمشیر خود، ضربه های محکمی به ظرف های طلا و نقره زد و آن را قطعه قطعه کرد. آن گاه قنبر را دنبال سران قبایل فرستاد و به هر کدام قطعه ای از آن داد تا به انصاف میان افراد قبیله خودتقسیم کنند.(۱)

در حکایتی دیگر آورده انـد گرد و غبار فقر بر چهره اش نشسته بود. عصازنان وارد خزانه بیت المال شـد و سـراغ برادر خود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گرفت. کنار امام نشست و سفره دل گشود و از وضع نابسامان زندگی خود گلایه کرد. گفت: «از بیت المال مبلغی به من وام بده تا من قرض خویش را بپردازم.» امام از او پرسید: «ای عقیل! قرض تو چه قدر است؟» عقیل گفت: «صـد هزار درهم است.» امام فرمود: «من چنین مبلغی ندارم، ولی می توانی صبر کنی تا سـهم من نیز از بیت المال برسـد. هر چه سـهم من شـد، به تو می دهم.» عقیل ناراحت شـد و گفت: «بیت المال در دست توست و تو مرا به سـهم خودت وعـده می دهی؟ حال مگر سـهم تو چقـدر هست که بخواهی با آن قرض مرا بپردازی؟ اگر همه آن را هم بدهی، گوشه ای از قرض مرا نمی پردازد.» امام فرمود: «من و تو هر دو ماننـد دیگر مسـلمانان هستیم و با دیگران فرقی در بیت المال نداریم. آیا تو می خـواهی من در بیت المـال را به روی تـو بگشـایم و بر خـدا توکـل کنم و هر چه خواسـتی، به تو بـدهم؟» سـپس رویش را بر گردانـد و فرمود: «اگر خواستی، تو شمشـیرت را بردار و من نیز شمشـیر خویش را برمی دارم و با هم به حیره می رویم. آنجا بازرگانان ثروتمنـدی دارد. به یکی از آنان یورش می بریم و اموالش را می سـتانیم و بازمی گردیم.» عقیل با شـگفتی پرسـید: «آیا دزدی کنیم؟» امام فرمود: «اگر از

۱- ۱ . همان، ج ۴۱، ص ۱۳۵.

یک نفر دزدی کنی، برتر از آن است که از همه مسلمانان دزدی کنی».(۱)

حکایت شده است علی بن ابی رافع نگهبان خزانه بیت المال بود و امام علی علیه السلام به او اعتماد فراوانی داشت. در بیت المال، گردن بندی از جنگ بصره به غنیمت گرفته شده بود که جنس آن از مروارید و گران قیمت بود. یکی از دختران امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، کسی را نزد علی بن ابی رافع فرستاد و به او پیغام داد که شنیده ام در خزانه بیت المال، گردن بند مرواریدی هست. من آن را چند روزی امانت می خواهم تا روز عید قربان به گردن خود بیاویزم و سپس آن را صحیح و سالم به بیت المال بازگردانم. فرستاده او نزد علی بن ابی رافع آمد و او نیز اشکالی در این کار ندید. به شرط اینکه گردن بند را سالم بازگرداند، آن را به فرستاده او داد تا برایش ببرد و گفت تا سه روز دیگر باید آن را برگرداند.

امام آن روز به دیدار دخترش رفت و دید گردن بندی که در بیت المال بود، به گردن او آویخته است. با تعجب پرسید: «دخترم! این گردن بند چگونه به دست تو رسیده است؟» پاسخ داد: «پدر جان! من آن را از خزانه دار شما، علی بن ابی رافع برای سه روز امانت گرفته ام تا روز عید قربان به گردن آویزم و سالم بازگردانم.» امام بسیار ناراحت شد و کسی را در پی علی بن ابی رافع فرستاد. تا چشم امام به وی افتاد، بر سرش فریاد کشید: «ای پسر ابی رافع! آیا به مسلمانان خیانت می کنی؟» خزانه دار دست و پایش را گم کرد و با تعجب و پریشانی گفت: «پناه می برم به خدا از اینکه بخواهم به مسلمانان خیانت کنم ای امیرمؤمنان!» امام فرمود: «پس چگونه گردن بندی را که در بیت المال مسلمانان بود، بدون اجازه من و مسلمانان به دخترم امانت دادی؟» او گفت:

۱- ۲ . همان، ص ۱۱۳.

«ای امیرمؤمنان! آخر او دختر شماست و از من خواست که گردن بند را سه روز به او امانت دهم تا در روز عید قربان از آن استفاده کند و صحیح و سالم بازگرداند. من نیز پذیرفتم و با ضمانت خودش، آن را به او دادم. پس از سهروز آن را به جای اول آن باز خواهم گرداند.» امام رویش را از او برگرداند و گفت: «همین امروز بایستی آن را سر جای اصلی اش برگردانی و اگر بار دیگر چنین اشتباهی از تو سر بزند، کیفر سختی خواهی دید. اگر دختر من این گردن بند را به ضمانت نگرفته بود، دست او را به عنوان نخستین زن هاشمی که دزدی کرده است، قطع می کردم».

دختر امام این سخن را شنید و از اتاق کناری صدا زد: «ای امیرمؤمنان! من دختر شما و پاره تن شما هستم. چه کسی از من شایسته تر به استفاده از این گردن بند است؟» امام به سوی اتاق رو کرد و فرمود: «دخترم! انسان نباید به خاطر خواهش های نفسانی و خواسته های دل خود از دایره حق بیرون رود. آیا همه زنان مهاجر که با تو یکسانند، در این عید، خود را به چنین گردن بندی آراسته اند که تو بخواهی چنین کنی و در ردیف آنان قرار گیری و از ایشان کمتر نباشی؟»(1)

حکایت می کنند بانویی سال خورده و از ارادتمندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که در مکه می زیست. دنبال او آمدند و گفتند که معاویه به حج آمده و تو را نزد خود احضار کرده است.

از جای برخاست و با فرستادگان معاویه نزد او رفت. معاویه با دیدن وی پرسید: «می دانی چرا احضارت کردم؟» با شجاعت پاسخ داد: «فقط خداوند از غیب آگاه است.» معاویه درشتی او را به روی خود نیاورد و گفت: «می خواهم

۱- ۳ . همان، ج ۴۰، ص ۳۳۷.

بدانم چرا علی علیه السلام را دوست داری و مرا دوست نداری و به او اظهار محبت می کنی و با من دشمنی؟» پاسخ داد: «علی علیه السلام را دوست می دارم؛ زیرا با زیردستان خود عادل بود و در تقسیم هر چیزی از بیت المال میان آنان برابری را رعایت می کرد و همگـان نزد او برابر و یکسـان بودنـد. با تو دشـمنی می کنم؛زیرا به خاطر دنیا، خون دیگران را ریختی و بنا بر هوا و هوس شیطانی خود، حکمرانی کردی، ولی علی علیه السلام در دوران خلافت خود به هیچ کس ستم نکرد و حق هیچ کس را پای مال نکرد».(۱)

روایت شـده است امـام علی علیه السـلام ، اهـالی کوفه را به هفت گروه تقسـیم کرد. برای هر گروه و قـبیله ای نیز سـرگروهی گمارد و برای تقسیم بیت المال، سهم هر گروه و قبیله را به سرگروهشان می داد تا میان آنها تقسیم کند.

روزی به امیرالمؤمنین علی علیه السـلام خـبر دادنـد که مـالی از اصـفهان رسـیده است. امـام به خزانه بیت المـال رفت. مردم به همراه سـران گروهشان در بیت المال جمع شدند و همگی هجوم آورده بودند تا ببینند امام چه سهمی از بیت المال به آنها می دهد. امام با دیدن ازدحام بیش از اندازه مردم، چند تکه نخ را به هم گره زد و رشـته بزرگی درست کرد. سـپس آن را دور تا دور کیسه و آنچه از اصفهان رسیده بود، قرار داد و دایره بزرگی دور آن کشید.

آن گاه در برابر مردم ایستاد و فرمود: «هیچ کس حق ندارد از این نخ ها جلوتر بیاید.» مردم پشت خط به انتظار نشستند تا امام، خود، آن را تقسـیم کند. سـپس امام سـرگروه ها را صدا زد و آنان را به آن سوی نخ فراخواند. پس از آن، هر چه درون کیسه هـا بود، به هفت قسـمت تقسـیم کرد و به آنهـا داد. پس از تقسـیم اموالی که رسـیده بود، یک قرص نان از میان کیسه ها باقی ماند. امام آن

۱- ۴ . همان، ج ۳۳، ص ۲۶۰.

قرص نان را هم به هفت قسمت مساوی تقسیم کرد و هر تکه را روی هر سهم گذاشت. سپس بین سرگروه ها قرعه انداخت و نام هر کسی درمی آمد، سهم او را می داد و او را به سوی گروه خود می فرستاد. امام همه سهم ها را تحویل دادو مردم دسته دسته از خزانه بیرون آمدند و رفتند. امام نیز پس از همه از خزانه خارج شد و خدا را شکر کرد و به خانه رفت.(۱)

۳. استفاده غیرشخصی از بیت المال

۳. استفاده غیرشخصی از بیت المال

دفترها را ورق می زد و به حساب های بیت المال رسیدگی می کرد. پاسی از شب گذشته بود، ولی او همچنان سرگرم کار بود. در خزانه به صدا درآمد و عمروعاص، اجازه ورود خواست. امام اجازه داد و او وارد شد و برابر امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشست. خواست سخنش را با امام آغاز کند که امام شمعی را که جلویش بود، خاموش کرد و با او سرگرم صحبت شد. عمروعاص تعجب کرد و پرسید: «یاعلی! شمع را برای چه خاموش کردی؟» امام فرمود: «روشنایی ماه کافی است.» عمروعاص دوباره پرسید: «یا علی! من آمده ام تا با تو قدری صحبت کنم و لازم است اندکی اینجا بنشینم.» امام به وی نگاهی کرد و فرمود: «چون تو با من کار داری، من شمع را خاموش کردم.» عمروعاص با طعنه گفت: «آیا هر کس با تو کار دارد، باید در خاموشی بنشیند با تو صحبت کند؟»

امام علی علیه السلام نگاهی تند به او کرد و فرمود: «تو با من کار داری و کار تو درباره مسلمانان نیست. این شمعی هم که پیش روی توست، از آن بیت المال و همه مسلمانان است. من نمی توانم به مال مسلمانان خیانت کنم».(۲)

۱- ۵ . همان، ج ۴۱، ص ۱۱۸.
۲- ۱ . مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۱۰.

در حکایت دیگری آورده اند سرمای زمستان همه جا را فرا گرفته بود. در شبی سرد و زمستانی به خانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت. در زد و وارد شد. دید امام چادر شبی کهنه به خود پیچیده و در گوشه ای نشسته است و از سرما می لرزد.

سلام کرد، روبه روی امام نشست و به امام عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! پروردگار برای شما و خانواده تان، سهم و حقی از بیت المال قرار داده است که می توانید با استفاده از آن به راحتی، زندگی خود را بگذرانید. چرا این اندازه به خود و خانواده تان سخت می گیرید و چنین از سرما می لرزید؟»

امام با بی میلی به چهره اش نگاه کرد و چادر شب وصله دار را نشان داد و فرمود: «ای هارون! به خدا سوگند، از بیت المال شما حتی دانه ای بی ارزش برنمی دارم و این قطیفه وصله دار را که می بینی، هنگام هجرت، با خود از مدینه آورده ام و جز این چیز دیگری ندارم».(۱)

۱- ۲ . بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۳۴.

فصل چهارم: دفاع از ستم دیده و یاری نکردن ستمگر

اشاره

فصل چهارم: دفاع از ستم دیده و یاری نکردن ستمگر

زیر فصل ها

۱. شتاب در کمک به ستم دیده

۲. کمک به ستم دیده، شرط خدمت در دستگاه ستمگر

۴. حاکم اسلامی و دفاع از حق ستم دیده

۵. همکاری نکردن با ستمگر

۱. شتاب در کمک به ستم دیده

۱. شتاب در کمک به ستم دیده

امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید که زیر تابش آفتاب سوزان ظهر، بیرون از خانه در کوچه هاست. نزد امام آمد، سلام کرد و پرسید: «ای امیرمؤمنان! در این گرمای سوزان، بیرون از خانه چه می کنید؟» امام در چهره اش نگریست و فرمود: «ای سعدبن قیس! بیرون آمده ام تا ستم دیده ای را یاری کنم و حق او را از ستمگر بستانم یا سوخته دلی را پناه دهم».

در این میان، زنی سرآسیمه به میان کوچه دوید و با دیدن امام، به سوی او آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان! شوهرم به من ستم روا می دارد و سوگند خورده است که مرا بزند. من از دست او فرار کرده ام.» امام در پاسخش فرمود: «نه، به خدا سوگند! حق ستم دیده بدون درنگ باید گرفته شود.» از زن پرسید: «خانه ات کجاست؟» زن خانه خود را نشان داد. امام مقابل در خانه رسید و با صدای بلند سلام کرد.

جوانی با پیراهنی پر زرق و برق بیرون آمد. امام به او فرمود: «ای جوان! از خدا بترس. چرا همسرت را آزار می دهی و از خانه بیرون می کنی؟» جوان با بی ادبی فریاد کشید: «به شما چه ارتباطی دارد. به خدا سوگند، حال که این گونه

شد، به خاطر حرف تو، او را آتش خواهم زد».

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با دیدن بی شرمی جوان، سخت خشمگین شد. جلو آمد و شمشیرش را از نیام کشید. گریبان جوان را محکم گرفت، به سوی خود کشید و به او فرمود: «من تو را امر به معروف و نهی از منکر می کنم و دستور الهی را به یاد تو می آورم، ولی تو از فرمان پروردگار سرپیچی می کنی؟ توبه کن وگرنه تو را خواهم کشت».

جوان که امام را ندیده بود و نمی شناخت، با بی شرمی به امام توهین کرد. در این میان، رهگذران جمع شدند و به امام سلام کردند. جوان با شنیدن نام امیرالمؤمنین متوجه شد که با امام خویش گلاویز شده است. با شرمندگی صدایش را پایین آورد، سر به زیر انداخت و گفت: «ای پیشوای مؤمنان! از اشتباه من درگذر! من از دستور شما اطاعت می کنم و به خاطر بی ادبی ام پوزش می خواهم».

امام، او را رها کرد و با مهربانی از اشتباهش گذشت. سپس به او فرمود که به خانه برود. به زن نیز سفارش کرد که احترام شوهر خویش را حفظ کند و از فرمان او سرپیچی نکند.(۱)

حکایت کرده اند آرام و غمگین گام برمی داشت. امام صادق علیه السلام را دید، در حالی که ظرفی خرما جلویش گذاشته بود و خرما می خورد. جلو آمد و سلام کرد. امام پاسخ سلامش را گفت و ظرف خرما را جلو کشید و فرمود: «بشار! بنشین و با ما خرما بخور.» کنار امام نشست، ولی دست به خرما نبرد و با آهی گفت: «فدایت شوم! میل ندارم. در راه که می آمدم، صحنه ای دیدم که سخت مرا پریشان و آزرده خاطر کرد.» امام پرسید: «مگر چه دیده ای؟» پاسخ داد: «در راه که می آمدم، دیدم که مأموران حکومتی، زنی را در میان کوچه کتک

۱- ۱ . همان، ص ۱۱۳.

می زنند و به سوی زندان می برند. زن هر چه فریاد می زد و کمک می خواست، کسی اعتنا نمی کرد.» امام با تعجب پرسید: «مگر آن زن چه کرده بود؟» گفت: «نمی دانم، ولی مردم می گفتند: آن زن از آنجا می گذشته است که پایش می لغزد و به زمین می خورد و در پیش چشم مأموران حکومتی، ستمگران را نفرین می کند. مأموران خشمگین می شوند و آن را توهین به خود می پندارند. او را می زنند و به زندان می برند».

امام از شنیدن خبر ستم به آن زن مظلوم، اشک در چشمانش حلقه زد و بر محاسنش جاری شد. سپس بغض خود را فروخورد و فرمود: «بشار! برخیز، با هم به مسجد سهله برویم و برای رهایی آن زن دعا کنیم.» کسی را نیز فرستاد تا از آن زن خبری بیاورد.

امام به همراه بشار مکاری، به سوی مسجد شتافت. وارد مسجد شدند و هر دو به نماز ایستادند. پس از پایان نماز، برای آزادی آن زن دعا کردند و به سجده افتادند. سپس امام با شتاب گفت: «برخیز!» آن زن را آزاد کردند. هر دو از مسجد خارج شدند. در آستانه در مسجد، فرستاده امام آمد و خبر آزادی زن را داد. امام از او پرسید: «او چگونه آزاد شد؟» پاسخ داد: «نمی دانم مولای من! هنگامی که من رسیدم، آن زن را آزاد کرده بودند. گویا او را نزد حکمران شهر برده بودند. او از زن پرسیده بود چه کردی که مأموران تو را به اینجا آورده اند؟ زن ماجرا را تعریف کرده بود. سلطان به او گفته بود ما را حلال کن و دویست درهم نیز به او داده بود، ولی زن نپذیرفته و بیرون آمده است».

امام پرسید: «او دویست درهم را نگرفته بود؟» پاسخ داد: «نگرفته است.» امام بی درنگ هفت سکه طلا به بشار داد و فرمود: «بشار! این هفت دینار را بگیر و زود به آن زن برسان که سخت به آن نیازمند است و سلام مرا نیز به او

برسان.» بشار بی درنگ حرکت کرد. زن را یافت و سلام امام را رساند و سکه ها را به او داد. زن که مؤمنه ای پاکدامن بود، وقتی شنید امام سلامش رسانیده است، از فرط شادی از حال رفت. وقتی به هوش آمد، با ناباوری پرسید: «آیا امام به من سلام رسانیده است؟» سپس از بشار درخواست کرد پاسخ سلام او را به امام برساند و به ایشان بگوید که او کنیز و خادم امام است و به دعای خیر او نیازمند است. بشار با شادمانی نزد امام بازگشت و ماجرا را بازگفت. امام نیز خشنود شد و برای آن زن مؤمن دعا کرد.(۱)

۲. کمک به ستم دیده، شرط خدمت در دستگاه ستمگر

۲. کمک به ستم دیده، شرط خدمت در دستگاه ستمگر

از دوستداران امام کاظم علیه السلام بود، ولی با دستگاه هارون الرشید نیز ارتباط داشت. روزی امام او را دید و پرسید: «ای زیاد بن ابی سلمه! شنیده ام تو برای هارون الرشید کار می کنی و با آنان همکاری داری؟» گفت: «بله سرورم!» امام پرسید: «چرا؟» عرض کرد: «مولای من! من تهی دستی آبرومندم. مجبورم برای تأمین نیاز خانواده ام کار کنم.» امام با چهره ای عبوس گفت: «اگر من از بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، برایم بهتر است که عهده دار کاری از کارهای ستمگران شوم یا گامی بر روی فرش های آنان گذارم، مگر در یک صورت. می دانی در چه صورت؟» گفت: «نه فدایت شوم!» امام گفت: «من هرگز با آنان همکاری نمی کنم مگر آنکه یا غمی را از دل مؤمنی با حل مشکلش بردارم یا با پرداختن قرض او، ناراحتی را از چهره اش بزدایم. ای زیاد، بدان پروردگار کمترین کاری که با یاوران ستمگران انجام می دهد، این است که آنان را در تابوتی از آتش قرار می دهد تا روز حساب باز رسد. ای زیاد! هرگاه عهده دار شغلی از شغل های این ستمگران شدی، به برادرانت نیکی و به آنان کمک کن

۱- ۲ . همان، ج ۹۷، ص ۴۴۱.

تا کفاره این کارت باشد. وقتی قدرتی به دست آوردی بدان خدای تو نیز در روز قیامت قدرت دارد و بدان که نیکی های تو می گذرد و ممکن است دیگران آن را فراموش کنند، ولی نزد خدا و برای روز قیامت تو باقی خواهد ماند!»(۱)

راویان گفته اند بارها نزد مولای خود امام کاظم علیه السلام آمده بود تا همکاری خود را با دستگاه حکومتی قطع کند، ولی امام به او اجازه نمی داد؛ زیرا می دانست که او از دوستدارن راستین اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است.

بار دیگر خدمت امام خویش آمد، در حالی که جانش از دیدار دشمنان امام به لب آمده بود. پس از امام اجازه خواست که دیگر به دربار هارون الرشید نرود و استعفا بدهد. امام با مهربانی به او فرمود: «این کار را مکن! ما به تو علاقه داریم. کار کردن تو در دربار خلیفه، وسیله راحتی برادران دینی توست. امید است که خداوند، ناراحتی ها را به وسیله تو برطرف کند و آتش دشمنی و توطئه آنان را خاموش سازد.» او که نمی خواست سخن امام را قطع کند، سراپا گوش بود. امام به او فرمود: «ای علی بن یقطین! بدان که کفاره خدمت در دربار ستمگران، گرفتن حق محرومان است. تو چیزی را برای من ضمانت کن. من در مقابل سه چیز را ضمانت می کنم. تو قول بده که هر وقت یکی از مؤمنان به تو مراجعه کرد، هر حاجتی داشت، برطرف کنی و حق او را بستانی و با احترام با او برخورد کنی. من نیز ضمانت می کنم که هیچ وقت زندانی نشوی، هرگز با شمشیر دشمن کشته نشوی و هیچ وقت به فقر و تنگ دستی گرفتار نیایی. بدان هر کس حق ستم دیده ای را بگیرد و دل او را شاد کند، اول، خدا؛ دوم، پیامبر خدا و سوم، همه ما امامان را خشنود کرده است».(۲)

۱- ۱ . همان، ج ۴۸، ص ۱۷۲.

۲- ۲ . همان، ص ۱۳۶؛ ج ۷۵، ص ۳۷۹. با اندکی تصرف

۳. امام علی علیه السلام ، الگوی دفاع از ستم دیدگان

از سویی از ستم کارگزاران معاویه به تنگ آمده بود و از سوی دیگر، سوگوار مولای خود علی علیه السلام بود. نزد معاویه رفت تا از ستم کارگزارانش به او شکایت کند. به سرزمین شام رفت. وقتی وارد شد، معاویه او را شناخت. سوده بنت عماره، زنی پاک دامن بود که در جنگ صفین حاضر بود و لشکریان امام را علیه لشکریان معاویه می شوراند. با دیدن او، خاطره دلاورمردی های سپاهیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جنگ صفین در خاطر معاویه زنده شد و یک بار دیگر آتش کینه اش نسبت به امام و دوستداران او در دلش زبانه کشید. ازاین رو، وقتی سوده را دید، نه تنها به شکایت های او رسیدگی نکرد، بلکه با طعنه به او گفت: «نکند فراموش کرده ای که در جنگ صفین چگونه لشکریان علی را علیه ما برمی انگیختی؟» سوده با شهامت پاسخ داد: «پروردگار درباره ستمی که به ما کردی، از تو بازخواست خواهد کرد و از آنچه باید نسبت به ما مراعات کنی، ولی آن را پای مال می کنی. افرادی که از سوی تو بر ما حکمرانی می کنند، پیوسته بر ما ستم روا می دارند. آنان ما را بسان خوشه های خشکیده گندم درو می کنند و ما را به خواری می کشانند تا آنجا که طعم مرگ را در کام ما شیرین کرده اند. این بشربن ارطاه که از سوی تو بر ما حکومت می کند، جوانان و مردان بی گناه ما را از دم تیغ می گذراند و دارایی مان را به تاراج می برد. به سبب رعایت مصالحی، با او نمی جنگیم، ولی اگر تو به داد نرسی، ما نیز در برابر او می ایستیم و با شما چون پیش تر دشمنی خواهیم کرد».

معاویه با عصبانیت فریاد کشید: «مرا به قدرت قبیله ات تهدید می کنی؟ می خواهی دستور دهم تو را بر شتری چموش سوار کنند و پیش بشر بن ارطاه بفرستند تا او هر چه خود تصمیم گرفت، درباره تو عملی سازد؟» سوده با دیدن

تهدید معاویه که سنگ دلی و کینه توزی اش نسبت به دوستداران علی علیه السلام واقیمی نمود، اندکی ساکت شد و سر به زیر انداخت و زیر لب سرود: «درود خدا بر آن پیکری که وقتی در خاک قرار گرفت، عدالت و برابری نیز با او دفن گردید. آن پیکری (علی علیه السلام) که با حق هم پیمان بود. جز با عدالت و برابری حکومت نمی کرد و با ایمان به پروردگار و حقیقت پیوندی ناگسستنی داشت.» معاویه شنید و پرسید: «منظورت کیست؟» سوده با شجاعت پاسخ داد: «به خدا سوگند، منظورم امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.» سپس خاطره ای از حکومت آن عدالت گستر و مدافع حقوق ستم دیدگان بیان کرد و گفت: «به یاد دارم که در حکومت علی علیه السلام ، یکی از مأموران جمع آوری صدقات و زکات به ما ستم روا داشت. شکایت او را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بردیم. وقتی رسیدیم، او مشغول نماز بود. وقتی چشمش به ما افتاد، با خوش رویی دست از نماز کشید و پرسید: کاری داشتید؟ من گفتم: آری! سپس از ستم مأمور او شکایت کردم. به محض اینکه سخنم را شنید، اشک از چشمانش جاری شد. دست به دعا برداشت و فرمود: بار الها! تو گواهی که من هیچ گاه نگفته ام این مأموران به آفریدگان تو ستم روا دارند یا حق تو را پای مال کنند. سپس پوستی برداشت و بر آن برای کارگزار خود نگاشت: به نام خداوند بخشایشگر مهرورز، کسی از شما شکایت کرده است. در معاملاتتان، پیمانه و ترازوهایتان را میزان کنید و از اموال مردم کم نکنید و در روی زمین فساد نورزید و... همین که نامه ام به دستت رسید، جمع آوری مالیات ها را متوقف کن تا کسی بفرستم آن پست را از تو تحویل بگیرد. سپس نامه را به من داد تا به او بدهم. امام او را در همان لحظه از پست خود برکنار کرد».

معاویه که تحت تأثیر قرار گرفته بود، برای اینکه متهم نشود، مجبور شد دستور دهد به خواسته های سوده عمل کنند و او را به وطنش بازگردانند.(۱)

۱- ۳. همان، ج ۴۱، ص ۱۱۹.

۴. حاکم اسلامی و دفاع از حق ستم دیده

۴. حاکم اسلامی و دفاع از حق ستم دیده

سپاه امام راه بصره را در پیش گرفته بود و برای مقابله با پیمان شکنان جمل راه می پیمود. ناگهان دست امام بالا رفت و سپاه در محلی به نام ذی قار برای صرف غذا و استراحت متوقف شد. امام نیز از مرکب خود به زیر آمد. سپاهیان امام شروع به برافراشتن خیمه ها کردند. ابتدا خیمه امام را برافراشتند. سپس امام کفش های خود را درآورد و به آن نگریست. چند جای آن پاره شده بود. تکه ای چرم و نخ و سوزنی برداشت تا آن را وصله بزند. در گوشه ای نشست و مشغول دوختن آن کفش پاره شد.

ابن عباس اجازه ورود خواست. آمد و روبه روی امام نشست. امام همین طور که کفش خود را وصله می زد، پرسید: «ابن عباس! به نظر تو این کفش چقدر می ارزد؟» ابن عباس نگاهی به آن کرد و گفت: «ارزشی ندارد.» امام سرش را تکان داد و فرمود: «به خدا سوگند، همین کفش بی ارزش از ریاست و حکومت بر شما نزد من ارزشمندتر است؛ مگر اینکه بتوانم با این حکومت، حق ستم دیده ای را بستانم و باطل را براندازم».(۱)

۵. همکاری نکردن با ستمگر

۵. همکاری نکردن با ستمگر

دوستدار امام صادق علیه السلام و کاتب دستگاه حکومتی بود. این مشکل ذهنش را مشغول کرده و بارها از خود پرسیده بود که آیا این کارش درست است یا نه. تصمیم گرفت نزد امام صادق علیه السلام برود و پاسخ را از ایشان بشنود. خدمت امام رسید و مشکل خود را بیان کرد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! من در دربار مشغول نویسندگی هستم و از این راه اموال زیادی نیز به دست آورده ام.» امام

۱- ۱ . همان، ج ۳۲، ص ۷۶.

ناراحت شـد و چون از او انتظار کمک به سـتمگران را نـداشت، فرمود: «اگر تو برای نویسـندگی و دیگران و امثال تو نیز برای کارهای دیگر گرد این سـتمگران جمع نمی شدید، آنها نمی توانستند حق ما را بگیرند و به ما ستم کنند.» جوان آهی کشید و گفـت: «آیـا اکنـون راهی هسـت که من خـود را از این وضـع رقت انگیز برهـانم؟» امـام پرسـید: «اگر راه آن را به تـو بگـویم، حاضـری به آن عمـل کنی؟» جوان با خوشـحالی گفت: «بله یابن رسول الله!» امام فرمود: «هر چه از این راه به دست آورده ای، به صاحبان آن بازگردان و اگر صاحبش را نمی شناسـی، به فقیران صدقه بده. در عوض من هم با تو پیمان می بندم که بهشت خداوند از آن تو باشد».

جوان که راه حل مشـکلش را یافته بود، به کوفه بازگشت و به دسـتور امام عمل کرد. حتی لباسـی برای خود باقی نگـذاشت و همه دارایی اش را بازگردانید. مدتی گذشت و جوان بر اثر بیماری سختی بستری شد. جوان گاه از هوش می رفت و دوباره به هـوش می آمـد. دوسـتش که برای عیـادت او رفته بـود، می شـنید که هر بـار به هـوش می آمـد، می گفت: «به خـدا سوگنـد، جعفربن محمد به پیمان خود وفا کرد.» جوان پس از چندی، از دنیا رفت. وقتی دوسـتش نزد امام صادق علیه السلام رفت، امام بی درنگ به او فرمود: «ما در مورد دوست تو به وعده خود عمل کردیم».(۱)

ص: ۲۱۹

۱- ۱ . الروضه من الکافی، ج ۵، ص ۱۶.

فصل پنجم: دستگیری و انفاق به نیازمندان جامعه

اشاره

فصل پنجم: دستگیری و انفاق به نیازمندان جامعه

زیر فصل ها

۱. اهمیت دستگیری از نیازمندان

۱. اهمیت دستگیری از نیازمندان

در شبی بـارانی از تـاریکی و خلوتی کوچه ها اسـتفاده کرد و تنها از خانه بیرون آمـد. کیسه خود را به دوش گرفت و به سوی سایبان بنی ساعده که نیازمندان در آنجا جمع می شدند، به راه افتاد. معلی بن خنیس او را دید و برای اینکه بداند در دل شـب کجـا می رود، به دنبـالش راه افتـاد. از گـوشه کیسه او چیزی بر زمین افتـاد و گفت: «بـار خـدایا! آنچه را بر زمین افتـاد، به من بازگردان.» پس به راهش با عجله ادامه داد. معلی جلو رفت و دید قرصـی نان بر زمین افتاده است. آن را برداشت و به دنبال او راه افتاد. به او نزدیک تر شد و سـلام کرد. او از صدایش معلی را شناخت و پرسید: «تو معلی هستی؟» پاسخ داد: «آری! فدایت شـوم.» معلی قرص نـان را به او داد. سـپس به معلی فرمود: «معلی، بقیه نـان هـا را هم جمع کن و به من بـده.» معلی چنـد قرص دیگر نان را نیز که به زمین افتاده بود، پیـدا کرد و آنها را در کیسه ریخت. کیسه بزرگ و سـنگین بود. معلی گفت: «ای فرزند رسـول خـدا! کیسه را به من بـده تـا بیـاورم!» او نپـذیرفت و گفت: «نه؛ من خود به بردن آن سـزاوارترم، ولی اگر خواسـتی می توانی همراه من بیایی».

امام صادق علیه السـلام دوباره کیسه را به دوش گرفت و به سایبان بنی ساعـده رفت. نیازمنـدان زیادی از بارش باران بدان جا پناه آورده و همگی در همان جا خوابیده بودند. امام در بالین هر کدام یک یا دو قرص نان گذاشت و با معلی

بـاز گشت. معلی در راه پرسـید: «فـدایت شوم، آیـا همگی اینان که شـما در این دل شب برایشان نان می آوری، امامت شـما را قبول دارند و از پیروان شـما هسـتند؟» امام فرمود: «خیر، همه آنها از پیروان ما نیسـتند، ولی انسان که هستند. البته اگر از پیروان ما بودند، ما به آنها بیشتر کمک می کردیم».(۱)

۲. مقدم داشتن نیازمندان بر خود

۲. مقدم داشتن نیازمندان بر خود

هر دو از رنـج بیماری می نالیدند و رنگ بر چهره نداشـتند. مادر از آنها پرسـتاری می کرد و پدر نگران حال آنان بود. صدای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم از آسـتانه در شـنیده شـد که اجـازه ورود می خواست. به چهره زرد نوه های خود نگاه کرد. به امیرالمؤمنین علی علیه السـلام گفت: «علی جـان! خوب است برای شـفای فرزنـدانت، نـذری بکنی.» امام پـذیرفت و با همسـر خود فاطمه علیهاالسلام نذر کردند اگر فرزندانشان شفا یابند، سه روز روزه بگیرند. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السـلام نیز که در بستر آرمیده بودند، در این نذر شرکت کردند. فضه، خادم آنان نیز اجازه خواست تا در این نذر شرکت کند تا شفای آنان زودتر به دست آید.

مـدتی گذشت و حال حسن علیه السـلام و حسـین علیه السـلام بهبود یافت و آثار بیماری از آنان دور شد. حالا همگی باید به نـذر خود وفا می کردنـد. همه اعضای خانواده روز اول را روزه گرفتند، ولی در خانه غذایی برای افطار نداشـتند. امیرالمؤمنین علی علیه السـلام به بـازار رفت و مقـداری جو تهیه کرد تـا بعـد مبلغ آن را بپردازد. جوهـا را به خـانه آورد و به همسـرش داد. فاطمه علیهاالسـلام آن را آرد کرد و به سه بخش تقسـیم کرد. قسـمت اول آن را خمیر کرد و پنج نان با آن پخت و دو قسمت بـاقی مانـده را برای دیگر روزهای روزه خود گـذاشت. هنگام افطار همگی سـر سـفره نشسـتند و فاطمه علیهاالسـلام جلوی هر کدام یک گرده نان گذاشت.

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۰.

وقتی خواستند روزه خود را افطار کنند، مستمندی در خانه آمد و با صدایبلند از پشت در گفت: «سلام خدا بر شما ای خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم . من نیازمندی از مسلمانان هستم. اگر ممکن است غذایی به من بدهید که امیدوارم پروردگار از خوراکی های بهشت به شما ارزانی دارد.» خانواده علی علیه السلام سهم غذای خود را برداشتند و به آن فقیر دادند و آن شب، روزه خود را فقط با آب افطار کردند.

روز دوم نیز روزه گرفتند و فاطمه علیهاالسلام از قسمت دوم آرد، پنج گرده نان پخت. هنگام افطار شد و همگی سر سفره نشستند، ولی پیش از اینکه روزه خود را افطار کنند، یتیمی پشت در خانه آمد و سلام کرد و غذا خواست. خانواده امام همگی با اشتیاق، غذای خود را به یتیم دادند و روزه دوم را نیز با آب افطار کردند. گرسنه خوابیدند. صبح گرسنه از خواب برخاستند و روزه سوم را نیز آغاز کردند و در حالی که ضعف و ناتوانی وجودشان را فرا گرفته بود، نذرشان را به جا آوردند. فاطمه علیهاالسلام با زحمت فراوان، باقی مانده آرد را نیز خمیر کرد و پنج نان پخت و با هر رنجی بود، آن روز را تا هنگام افطار گذراندند. فاطمه علیهاالسلام سفره گسترد و نان ها را جلو اعضای خانواده گذاشت، ولی آن شب نیز پیش از اینکه افطار کنند، صدای کسی از پشت در خانه بلند شد که می گفت: «من مردی اسیر و درمانده هستم و غذایی برای خوردن ندارم. کمکم کنید.» آنها با شوق فراوان افطار روز سوم را نیز به مرد دادند. سپس با آب افطار کردند و با گرسنگی خوابیدند.

صبح روز بعد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را گرفت و پیش پیامبر برد. آن دو از شدت گرسنگی ناتوان شده بودند و دست و پایشان می لرزید و به سختی راه می رفتند. پیامبر در چهره های رنگ پریده عزیزان خود نگریست و با نگرانی پرسید: «یا علی! این چه حالتی است که در

شما می بینم. برای من بسیار دشوار است که شما را در این حالت دیدار کنم.» سپس همگی به سوی خانه فاطمه علیهاالسلام به راه افتادند. وقتی وارد خانه شدند، دیدند فاطمه علیهاالسلام در محراب عبادت بر سجاده خود ایستاده است، در حالی که پاهایش از شدت گرسنگی می لرزد و چشمانش به گودی نشسته است. اشک در دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جمع شد. به سوی پاره تن خود فاطمه علیهاالسلام دوید و نالید: «به خدا پناه می برم از تماشای رنج شما.»

در این لحظه، جبرئیل امین بر پیامبر نازل شد و گفت: «ای رسول خدا! پروردگار به تو، به سبب داشتن چنین خاندانی تبریک می گوید.» سپس سوره هل اتی را بر او نازل فرمود.(۱)

۳. کمک به محرومان، توشه سفر آخرت

۳. کمک به محرومان، توشه سفر آخرت

شب بر چهره شهر پرده انداخته بود. دری باز شد و مردی با کیسه ای بر دوش بیرون آمد و سرآسیمه راه کوچه ها را در پیش گرفت. کوله بارش سنگین بود و صدای نفس های او شنیده می شد. زهری او را دید و وی را دنبال کرد. خود را به او رسانید و سلام کرد. ایستاد و پاسخ سلامش را گفت. «زهری پرسید: ای فرزند رسول خدا! در این دل شب کجا می روید؟ این کوله بار سنگین چیست که بر دوش نهاده اید؟»

امام اندکی ایستاد. عرق پیشانی خود را پاک کرد و فرمود: «مسافر هستم و سفری در پیش دارم و این کوله بار، توشه راه من است. می برم تا آن را در جایی محفوظ کنم تا هنگام سفر به کارم آید.» زهری اجازه خواست که به امام کمک کند، ولی امام سجاد علیه السلام نپذیرفت و فرمود: «من خود آن را می برم.» زهری پافشاری کرد و امام فرمود: «زهری! تو را به خدا سوگند می دهم که مرا به حال خود

۱- ۱ . همان، ج ۳۵، ص ۲۳۷. با اندکی تصرف

واگذاری.» زهری از خدمت امام مرخص شد و رفت. امام نیز به راه خود ادامه داد.

روز بعد، زهری امام را دید. با تعجب از امام سجاد علیه السلام پرسید: «ای فرزند پیامبر خدا! دیشب شما را تنها دیدم که در کوچه های مدینه می رفتید و به من فرمودید که قصد سفر دارید، ولی می بینم هنوز به سفر نرفته اید.» امام فرمود: «آری، سفری که از آن سخن گفتم، سفر آخرت بود و توشه ای که گفتم نیز توشه آخرت. آن را به فقیران دادم تا در وقت مرگ دستم خالی نباشد».(۱)

۴. پاداش کمک به محرومان

۴. پاداش کمک به محرومان

ثروت زیادی داشت و نخلستان بزرگی در حیاط خانه اش بود. در همسایگی او مردی فقیر و عیالوار زندگی می کرد. گاه شاخه درختان مرد ثروتمند سنگینی می کرد و درون خانه فقیر آویزان می شد. مرد ثروتمند بدون اینکه اجازه بگیرد، وارد خانه او می شد و شاخه خرما را می چید و با خود به خانه اش می برد.

گاهی هنگام بریدن شاخه خرما یا هنگام بردن، چند دانه خرما از آن جدا می شد و در حیاط خانه مرد فقیر می افتاد. بچه های گرسنه او آنها را از زمین برمی داشتند و در دهان می گذاشتند. مرد ثروتمند که بسیار خسیس و تنگ نظر بود، بی درنگ برمی گشت و انگشت در دهان کودکان می کرد، خرماها را بیرون می آورد و می برد. کودکان، گرسنه و حسرت زده، به دست او نگاه می کردند که چگونه خرماها را با سنگ دلی از دهانشان بیرون می آورد و می برد. این کار، دل مرد فقیر را به درد می آورد.

روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفت و از مرد همسایه شکایت کرد. پیامبر او را دلداری داد و با مهربانی فرمود: «تو به خانه بازگرد. من به شکایت تو رسیدگی خواهم کرد.» سپس کسی را نزد مرد ثروتمند فرستاد و او را

۱- ۱ . شیخ صدوق، علل الشرایع، قم، انتشارات مکتبه الداوری، بی تا، ج ۱، ص ۲۳۱، ح ۵.

فراخواند. وقتی نزد پیامبر آمد، حضرت از او پرسید: «آیا این درخت خرما را که شاخه هایش کج شده و به خانه همسایه رفته است، به من می دهی تا در بهشت، درختی از درختان آن برای تو ضمانت کنم؟» مرد پاسخ داد: «نهنمی دهم! من درختان زیادی دارم، ولی خرمای این درخت کج شده از همه آنها بهتر است.» حضرت فرمود: «اگر من در مقابل آن، باغی را در بهشت برای تو ضمانت کنم، چه؟» مرد سرش را بالا انداخت و گفت: «نمی دهم!» و برخاست و رفت. یکی از اصحاب پیامبر جلو آمد و گفت: «ای رسول خدا! اگر من این درخت را از او خریداری کنم و به شما واگذارم، آیا شما حاضرید آنچه در بهشت برای او ضمانت کردید، برای من تضمین کنید؟» پیامبر فرمود: «آری».

مرد به راه افتاد و به خانه مرد ثروتمند رفت و گفت: «من آنچه را پیامبر به تو گفت، شنیدم. آیا درخت خود را به من می فروشی؟» مرد ثروتمند گفت: «محمد صلی الله علیه و آله وسلم می خواست در مقابل این درخت به من یک باغ در بهشت بدهد و من نپذیرفتم؛ چون خرمای آن بسیار لذیذ است. حال تو می خواهی آن را از من بگیری؟» او گفت: «آن را چند می فروشی؟» مرد ثروتمند گفت: «من آن را نمی فروشم مگر اینکه چهل درخت خرما برای آن به من بدهی.» مرد صحابی اندکی تأمل کرد و گفت: «چه بهای سنگینی برای یک نخل کج شده می خواهی؟» پس از اندکی سکوت پذیرفت و گفت که حاضر است چهل درخت خرما در مقابل آن بدهد. مرد ثروتمند که خود نیز باور نداشت او حاضر به چنین معامله ای شود، گفت: «اگر راست می گویی، باید چند نفر به عنوان شاهد برای معامله بیاوری.»

مرد صحابی پذیرفت و چند نفر شاهد برد و درخت او را با چهل درخت معامله کرد. سپس نزد پیامبر آمد و با خوشحالی گفت: «ای رسول خدا! من آن نخل را خریدم و آن را به شما تقدیم می کنم. امیدوارم که از من بپذیرید و آن باغی را که در بهشت برای آن ضمانت کرده بودید، به من واگذارید.» پیامبر با شادمانی فرمود: «ای ابودحراح! نه یک باغ، بلکه چند باغ در بهشت را برای تو

ص :۲۲۵

ضمانت می کنم.» سپس به اتفاق او به خانه مرد فقیر رفت و فرمود: «از امروز این درخت از آن تو و فرزندان توست».(۱)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۶۰؛ ج ۹۶، ص ۱۱۷؛ ج ۱۰۳، ص ۱۲۷. با اندکی تصرف

۵. اهل بیت علیهم السلام، الگوهای کمک به محرومان

وارد مسجد شد و شانه های ناتوانش را به آستانه در تکیه داد و از کسی پرسید: «در این شهر، بخشنده ترین شما کیست؟» مردی، امام حسین علیه السلام را به او نشان داد که مشغول نماز بود. نزدیک تر آمد و منظور خود را با شعری در این مضمون بیان کرد: «تا کنون هر که به تو امید بسته، نااامید برنگشته است و هر کس بر در تو آمده، دست خالی بازنگشته است. تو بخشنده و تکیه گاه نیازمندان و دردمندان هستی و پدرت نیز کشنده دورویان بود و اگر شما خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نبودید، ما همچنان در آتش گرفتار بودیم.» وقتی امام نمازش تمام شد، از جا برخاست و بدون آنکه چیزی بگوید، با قنبر به خانه رفت. مرد نیز به دنبال آنان حرکت کرد. در راه آهسته از قنبر پرسید: «آیا از اموال حجاز چیزی باقی مانده است؟» قنبر پاسخ داد: «آری سرورم، چهارهزار درهم مانده است».

به خانه رسیدند. امام به قنبر فرمود: «همه آن پول ها را بیاور! کسی نزد من آمده که از ما به این سکه ها سزاوارتر است.» سپس عبا از دوش خود برداشت و سکه ها را در میان آن ریخت. چهار گوشه آن را گرفت و پشت در رفت. مرد عرب که بیرون خانه منتظر ایستاده بود، دید دستی از لای در بیرون آمد. امام برای اینکه او خجالت نکشد، خود پشت در پنهان شد و سکه ها را به مرد عرب داد و با همان وزن و قافیه سرود: «این دنیا را بگیر و بدان که من از تو پوزش می خواهم و نسبت به تو دل سوز هستم. اگر امروز حقم را در اختیار داشتم، به تو بیشتر کمک می کردم، ولی روزگار با دگرگونی اش بر ما جفا کرد و اکنون دست ما تنگ است».

اشک در چشمان مرد عرب حلقه زد و نتوانست جلو گریه خویش را بگیرد. امام از پشت در صدا زد: «چرا می گریی؟ آیا احسان مرا کم دیدی؟»

پاسخ گفت: «گریه من از این است که خاک چگونه می خواهد این دستان بخشنده را در کام خود فرو کشد؟»(۱)

در حکایتی آورده اند مشکلات مالی عرصه زندگانی را بر او چنان تنگ کرده بود که راه به جایی نداشت و نمی دانست چگونه باید اژدهای فقر را از خانه خود بیرون کند. شنیده بود امام عسکری علیه السلام ، مردی بخشنده و غم خوار مستمندان است. به پسرش گفت: «ای محمد! برخیز نزد امام عسکری علیه السلام برویم. می گویند او مردی بخشنده است.» محمد پرسید: «پدر جان! آیا او را می شناسی که می خواهی نزدش بروی؟» پاسخ داد: «خیر، تا به حال نه او را دیده ام و نه می شناسم.» به همراه پسرش به سوی خانه امام حرکت کرد. میان راه به پسرش گفت: «ای کاش او پانصد درهم به ما بدهد. دویست درهم آن را لباس می خریم. دویست درهم آرد و بقیه را هم صرف مخارج دیگر زندگی مان می کنیم».

محمد با خود گفت: «ای کاش سیصد درهم نیز به من بدهد. صد درهم آن را مرکبی می خرم، صد درهم آن را لباس تهیه می کنم و صد درهم بقیه را خرج سفر به همدان و قزوین می کنم.» کم کم به خانه امام نزدیک می شدند. به خانه رسیدند و در زدند. غلام امام بیرون آمد و گفت: «اگر علی بن ابراهیم و پسرش، محمد بن علی هستید، وارد شوید.» آنان تعجب کردند که او نام آنها را از کجا می داند. وارد خانه شدند و به امام سلام کردند. امام به پدر گفت: «ای علی، چرا تا کنون نزد ما نیامدی تا نیاز تو را برطرف سازیم؟»

او سرش را پایین انداخت و پاسخ داد: «سرورم! آخر خجالت می کشیدیم با این وضع خدمت شما برسیم و آشنایی مان را با درخواست کمک آغاز

۱- ۲ . همان، ج ۴۴، ص ۱۹۰.

کنیم.» امام با آنها انـدکی سـخن گفت، ولی حرفی از پول به میان نیاورد و آنانیز در مورد نیازمندی خود و مبلغ مورد نیازشان هیـچ نگفتنـد. انـدکی گذشت و از امام اجازه مرخصـی خواسـتند. با امام خداحافظی کردند و رفتند. بیرون خانه، غلام امام که همراهی شـان می کرد، به علی بن ابراهیم گفت: «در این کیسه پانصـد درهم است! دویست درهم برای خریـد لباس، دویسـت درهـم برای خریـد آرد و صـد درهم برای دیگر مخـارج زنـدگی.» آن گـاه کیسه ای پانصـد درهمی را به او داد. سـپس رو به محمد کرد و کیسه ای در دسـتش گذاشت و گفت: «در این کیسه نیز سـیصد درهم است؛ صد درهم برای خرید مرکب، صـد درهم برای خریدن لباس و صد درهم برای دیگر مخارج.» سپس به محمد گفت: «به ایران نرو! بلکه به سورا (شـهری نزدیکی بغداد) برو و آنجا به کسب و کار بپرداز».

آنان مات و مبهوت، کیسه های پول را در دست گرفته بودند و به سخنان او گوش می کردند. پس از خداحافظی در حالی که در راه غرق در انـدیشه بودند، از آنجا دور شدند. محمد به توصـیه امام به ایران نرفت، بلکه به سورا رفت. وی در آنجا ازدواج کرد و به کسب و تجارت پرداخت و درآمد زیادی به دست آورد.(۱)

۶. انفاق در عین نیازمندی

۶. انفاق در عین نیازمندی

نماز به پایان رسـید. دسـته ای از مسـلمانان به خانه رفتند و دسته ای دیگر گرد پیامبر نشستند. در این لحظه، پیرمردی بینوا وارد مسـجد شد. سلام کرد و به پیامبر گفت: «گرسنگی، توانم را بریده است و برهنه نیز هستم. به من غذا و لباسی بدهید که سخت تهی دسـتم. پیـامبر کـه چیزی برای کمـک به پیرمرد نـداشت، به بلاـل حبشـی رو کرد و فرمـود: «این پیرمرد را به خـانه فـاطمه علیهاالسلام راهنمایی کن.» بلال برخاست و دست پیرمرد را گرفت و به سوی خانه

۱- ۳ . همان، ج ۵۰، ص ۲۷۸.

فاطمه علیهاالسلام آورد. سپس جریان را برای حضرت تعریف کرد. فاطمه علیهاالسلام آهسته به بلال فرمود که مدت سه روز است خود و همسرش، علی علیه السلام گرسنه هستندو هیچ در خانه ندارند، ولی او نمی خواست که مرد فقیر را دست خالی رد کند. ناگاه به یاد گردن بند نقره ای افتاد که یکی از زنان بنی هاشم به او هدیه داده بود. بی درنگ گردن بند را از گردن خود باز کرد و به بلال داد که به پیرمرد بدهد و فرمود: «آن را بفروش و پول آن را برای زندگی خود صرف کن».

پیرمرد با خوشحالی گردن بند را گرفت و به سوی مسجد به راه افتاد. نزد پیامبر آمد و گردن بند را نشان داد و جریان را تعریف کرد. اشک در چشمان پیامبر حلقه زد. پیامبر گردن بند را گرفت و آن را به فروش گذاشت. ابتدا عمار پیش قدم شد و از پیرمرد فقیر پرسید: «آن را چند می فروشی؟» پیرمرد پاسخ داد: «به اندازه یک وعده غذا که مرا سیر کند و یک لباس که بتوانم با آن نماز بخوانم و یک دینار پول که خرج سفرم را به خانه ام فراهم سازد».

عمار از سهمیه غنیمت خود که از شرکت در جنگ به او رسیده بود، مقداری پول در اختیار داشت. گردن بند فاطمه علیهاالسلام را به بهای بیست دینار طلا، دویست درهم نقره و یک دست لباس و یک مرکب خریداری کرد و یک وعده غذا از نان و گوشت نیز در اختیار او گذاشت. پیرمرد خوشحال شد و دست به دعا برداشت و گفت: «خداوندا! به فاطمه علیهاالسلام آن قدر فزونی بده که نه چشمی تاکنون آن را دیده باشد و نه گوشی آن را شنیده باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و آمین گفت. عمار گردن بند را به خانه برد و خوش بو کرد. آن را میان جامه ای یمانی پیچید و به غلامش داد تا به فاطمه علیهاالسلام برساند. به او گفت: «نزد فاطمه علیهاالسلام که رفتی، این جامه و گردن بند را به او بده و خود نیز از این پس، غلام فاطمه علیهاالسلام هستی. من تو را به او بخشیدم.» غلام عمار که سهم نام داشت، جامه را گرفت و به در خانه حضرت زهرا علیهاالسلام آمد و آنچه عمار گفته بود، بازگفت و جامه و گردن بند را به او داد. فاطمه علیهاالسلام ،

گردن بند را گرفت و سهم را در راه خدا آزاد کرد. او که از آغاز تا انجام ماجرایگردن بند را شاهد بود، خنده اش گرفت. فاطمه علیهاالسلام علت خنده اش را از او پرسید. پاسخ داد: «برکت این گردن بند مرا به حیرت و خنده واداشت؛ زیرا گرسنه ای را سیر کرد، فقیری را بی نیاز کرد، برهنه ای را پوشانید، بنده ای را نیز آزاد ساخت و سرانجام نیز به دست صاحبش باز گشت».(۱)

۷. منت نداشتن، شرط قبولی کمک به محرومان

۷. منت نداشتن، شرط قبولی کمک به محرومان

با شادمانی خدمت امام جواد علیه السلام آمد. امام با دیدن حال خوش او پرسید: «چه شده است که این گونه خوشحال و شادمان هستی؟» با لبخند پاسخ داد: «ای فرزند رسول خدا! از پدر بزرگوار شما شنیدم که فرمود: شادترین روز انسان روزی است که پروردگار توفیق انجام کار خیری به او بدهد، توفیق خدمت به نیازمندان. امروز در خانه بودم که نیازمندان و مستمندانی به در خانه من آمدند. به خواست پروردگار توفیق یافتم که نیاز ده نفر مستمند و دردمند را برطرف سازم. برای همین، امروز را روز نیکی برای خود می انگارم و خرسندم».

امام جواد علیه السلام نیز لبخند زد و فرمود: «آری، به جان خویش سوگند که شایسته است امروز چنین شاد و خرم باشی، به شرط آنکه نیکوکاری خود را تباه نکنی و حتی در آینده نیز این نکته را درنظر داشته باشی که آن را باطل نگردانی؛ که پروردگار فرموده است: «یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی؛ ای آنان که ایمان آورده اید، صدقه های خود را با منت و آزار، باطل مکنید (بقره: ۲۶۴)».(۲)

ص: ۲۳۱

۱- ۱ . عمادالدین الطبری الامامی، بشاره المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم لِشیعَه المرتضی علیه السلام ، نجف، المطبعه الحیدریه، ۱۳۸۳ ه . ق، ص ۱۳۷.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۵۹.

۸. درخواست کمک فقط در موارد خاص

۸. درخواست کمک فقط در موارد خاص

خسته و نالان خواست تا کسی به او کمک کند. عثمان را به او نشان دادند که در آستانه در مسجد نشسته بود. نزد او رفت و تقاضای کمک کرد. عثمان پنج درهم به او داد. مرد فقیر سکه ها را گرفت. نگاهی به آن انداخت و گفت: «این برای من کافی نیست. مرا به سوی کسی راهنمایی کن که کمک بیشتری به منکند.» عثمان نگاهی به درون مسجد انداخت و همه را از نظر گذراند. چشمش به امام حسن و امام حسین علیهماالسلام افتاد. با انگشت به سوی آنان اشاره کرد و گفت: «نزد آن دو جوان برو.» مرد به سوی آنان حرکت کرد. جلو رفت و سلام کرد و از امام تقاضای کمک کرد. امام مجتبی علیه السلام برای اینکه کمک خواهی رواج نیابد و این کار فقط در مواقع ضروری صورت گیرد، به او فرمود: «ای مرد! کمک خواستن از دیگران فقط در سه مورد جایز است؛ یا دیه ای سنگین بر دوش تو باشد که نتوانی بپردازی؛ یا بدهی کمرشکنی داشته باشی که از پرداخت آن ناتوان باشی یا اینکه به اندازه ای تهی دست و مستمند باشی که دستت به جایی نرسد. کدام یک از این سه در مورد تو درست است؟»

مرد فقیر آهی کشید و مشکل خود را که یکی از این سه صورت بود، بیان کرد. امام حسن علیه السلام نیز پنجاه دینار طلا به او بخشید. امام حسین علیه السلام برای اینکه مرد بی نیاز شود و برای درخواست کمک سراغ کس دیگری نرود و آبرویش حفظ شود و همچنین برای اینکه برتری برادر و امامش را نیز نسبت به خود در نظر گرفته باشد، چهل و نه دینار به او داد. عبدالله بن جعفر نیز که در کنار امام خویش نشسته بود، برای پیروی از آنان چهل و هشت دینار به مرد فقیر داد. مرد فقیر بسیار خوشحال شد. خداحافظی کرد و از جایش برخاست و رفت.

به آستانه در مسجد که رسید، عثمان از او پرسید: «چه کردی؟» فقیر پاسخ داد: «وقتی پیش تو آمدم و کمک خواستم، تو بدون اینکه از من بپرسی علت کمک خواستن من چیست، به من پنج درهم دادی، ولی وقتی نزد آن سه نفر

رفتم و کمک خواستم، یکی از من پرسید که برای چه درخواست کمک می کنم. او به من گفت که جز در سه حال، کمک خواستن از دیگران درست نیست: یا دیه سنگین یا قرض کمرشکن یا فقر بیش از اندازه. من گرفتاری ام را با آنان در میان گذاشتم و او ۵۰ دینار طلا به من داد. دیگری ۴۹ دینار و آخری ۴۸ دینار به من کمک کردند».

عثمان با دیدن کرم زیاد و بخشش آگاهانه آنان، سری تکان داد و گفت: «آری! هرگز نظیر این جوانان نخواهی یافت. آنان کانون دانش و حکمت و سرچشمه زلال بخشش هستند».(۱)

۹. کمک پیش از درخواست

۹. کمک پیش از درخواست

امام صادق علیه السلام میان دو تن از شاگردان برجسته خود نشسته بود که مردی از اهل خراسان وارد شد و با درماندگی گفت: «ای فرزند رسول خدا! اهل خراسانم و پول خود را گم کرده ام و اکنون توان بازگشتن به دیار خویش را ندارم. اگر ممکن است شما به من کمکی کنید».

امام صادق علیه السلام به دو سوی خود که شاگردانش نشسته بودند، نگاه کرد و به آنها گفت: «آیا می شنوید که برادرتان چه می گوید؟ نیکی راستین و بخشش واقعی آن است که انسان پیش از آنکه از او درخواست کمک کنند، نیازمندان را یاری دهد. بخشش پس از آنکه شخص اظهار نیاز کند، سبب از بین رفتن آبروی اوست. جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و از آن گیاه رویاند و انسان را آفرید و مرا به حق مبعوث کرد، عذابی که فرد برای بیان درخواست نیاز تحمل می کند، بیشتر از آن است که تو بخواهی

۱- ۱ . همان، ج ۴۳، ص ۳۳۳.

به او کمک کنی.» سپس امام به او پنج هزار درهم داد و او را روانه دیار خود کرد.(۱)

۱۰. حفظ آبروی نیازمندان

۱۰. حفظ آبروی نیازمندان

امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به همراه تعدادی از دوستانش در کوچه دید. بر سرعت خود افزود تا به امام رسید و گفت: «یا امیرالمؤمنین! با شما کاری دارم.» امام که می دانست او مردی نیازمند است و می خواهد درخواست کمک کند، به او فرمود: «حاجتت را روی زمین بنویس؛ زیرا من درماندگی را درچهره تو می بینم.» مرد روی زمین نوشت: «من مستمندی نیازمند هستم.» امام رو به قنبر کرد که پشت سر امام ایستاده بود و فرمود: «دو جامه ارزشمند به او بده.» مرد فقیر خوشحال شد و با سرودن شعری از امام تشکر کرد. امام به قنبر فرمود: «یک صد دینار بر آن بیفزا.» برخی از همراهان امام گفتند: «ای پیشوای مؤمنان! او را ثروتمند کردی.» امام به گونه ای که مرد نشنود، گفت: «من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: پاس جایگاه مردم را بدارید و به شخصیت آنان احترام بگذارید.» سپس آهی کشید و ادامه داد: «من تعجب می کنم که برخی مردم چگونه بردگان را با پول می خرند، ولی آزادگان را با نیکی نمی خرند».(۲)

حکایت می کنند دوستداران گرد مولای خود امام رضا علیه السلام جمع شده بودند و در مورد مسائل دینی گفت وگو می کردند. مردی بلندقامت و گندم گون که چهره و سیمایش به اهل مدینه نمی ماند، وارد شد و سلام کرد. گفت: «ای فرزند رسول خدا! من از دوستان و دوستداران شما و اجدادتان هستم. در این شهر نیز غریبه ام. خرجی سفرم تمام شده است و پولی برای

۱- ۱ . همان، ج ۹۳، ص ۱۴۶.

۲- ۱ . همان، ج ۴۱، ص ۳۴؛ ج ۷۴، ص ۴۰۷.

بازگشتن ندارم. اگر صلاح می دانید، به من کمکی کنید تا به شهر خود بازگردم. در آنجا از طرف شما آن مبلغ را صدقه خواهم داد؛ زیرا من در شهر خود مرد ثروتمندی هستم، ولی اکنون گرفتار شده ام.» امام برخاست و به اتاق دیگری رفت. کیسه ای را که دویست دینار در آن بود، برداشت. لای در را اندکی باز کرد، دستش را بیرون آورد و کیسه را به مرد داد. بعد گفت: «این دویست دینار را بگیر و خرج راهت کن. لازم نیست وقتی می رسی از جانب من آن را صدقه بدهی. زودتر برو که مرا نبینی و من نیز تو را نبینم.» مرد کیسه را گرفت و رفت و امام پیش دوستان خود بازگشت. از امام پرسیدند: «شما که با او مهربانبودید، چرا خود را پشت در پنهان کردید؟» امام پاسخ داد: «به خاطر اینکه شرمندگی اظهار نیاز را در چهره او نبینم».(۱)

۱۱. ارزش کمک پنهانی

۱۱. ارزش کمک پنهانی

کیسه ای از سکه های طلا را به ابوجعفر داد و فرمود تا آن را به خانواده ای از نیازمندان بنی هاشم برساند، ولی از دهنده آن (امام صادق علیه السلام) حرفی به میان نیاورد. ابوجعفر اطاعت کرد. کیسه را گرفت و به آن نشانی که امام داده بود، برد. در زد. مردی فقیر با لباس هایی مندرس بیرون آمد. کیسه را به مرد داد و گفت: «این پول از آن شماست.» مرد با خوشحالی کیسه پول را ستاند. تشکر کرد و گفت: «پروردگار به دهنده این پول جزای خیر ارزانی دارد. او همه ساله در زمانی معین این مقدار پول را به ما می رساند و هر بار آن را به کسی می دهد تا بیاورد. این پول هر ساله نیاز ما را تا سال بعد و تا آن موعد معین برطرف می کند. با این حال، جعفربن محمد علیه السلام که از خویشان ماست، به ما کمکی نمی کند و تا کنون از دارایی هایش یک درهم نیز به ما کمک نکرده است.» ابوجعفر با شنیدن این

ص: ۲۳۵

۱- ۲ . همان، ج ۴۹، ص ۱۰۱.

سخن ناراحت شد و خواست بگوید که فرستنده این کیسه، امام صادق علیه السلام است، ولی به یاد سفارش امام افتاد و هیچ نگفت و شگفت زده از لطف بی منت امام، با پیرمرد خداحافظی کرد و رفت.(۱)

۱۲. درخواست نکردن از همگان

۱۲. درخواست نکردن از همگان

نزد امام حسین علیه السلام آمد. مردی از انصار بود و امام او را می شناخت. پیش از آنکه بخواهد درباره نیاز خود سخنی بگوید، امام با دست به او اشاره کرد که سکوت کند. سپس فرمود: «ای برادر انصاری! آبروی خویش را از درخواست بخشش با زبان حفظ کن. هر چه می خواهی در نامه ای بنویس و بهمن بده که اگر پروردگار بخواهد، من آن قدر به تو کمک خواهم کرد که تو را خوشحال کند.» مرد سکوت کرد. رفت و کاغذ و قلمی تهیه کرد و بر آن نوشت: «ای ابا عبدالله! فلان شخص پانصد دینار از من طلب دارد و مدتی است به من فشار می آورد که قرض خود را پس بدهم، ولی من توان پرداخت آن را ندارم. خواهش می کنم با او صحبت کنید که به من مهلت دهد تا وضع مالی من بهبود یابد تا بتوانم قرض خود را به او بپردازم.» سپس نامه را به امام داد. امام کیسه ای برای او فرستاد که هزار دینار در آن بود و نامه ای در آن گذاشت که بر آن نوشته شده بود: «پانصد دینار این کیسه را به طلب کار خود بده و پانصد دینار باقی مانده را خرج زندگی ات کن.» سپس وقتی آن مرد را دید به او فرمود: «ای برادر! حاجت خود را فقط به یکی از این سه نفر بگو: یا به انسان دیندار یا به شخص با مروت یا به کسی که آبرودار باشد. انسان دیندار به خاطر پای بندی اش به دین به تو کمک می کند و شخص با مروت، به خاطر جوان مردی اش شرم می کند که به تو کمک نکند و کسی که آبرودار است، می فهمد که تو به خاطر نیازت، آبروی خویش را با

۱- ۱ . همان، ج ۴۷، ص ۲۳.

درخواست از دیگران در خطر قرار داده ای و بی سبب این کار را نکرده ای. ازاین رو، او نیز به تو کمک خواهد کرد».(۱)

۱۳. ضرورت قدردانی نیازمندان

۱۳. ضرورت قدردانی نیازمندان

امام صادق علیه السلام در سرزمین منا به سر می برد. روزی در جمع دوستان و یاران نشسته بود. ظرفی انگور جلو آنان بود و مشغول خوردن آن بودند. مرد فقیری با دیدن امام نزدیک آمد و از ایشان درخواست کمک کرد. امام به سر و وضع او نگاهی کرد و دید توان کار کردن دارد. دستور داد یک خوشه انگور به او بدهند. مرد نگاهی تحقیرآمیز به خوشه انگور کرد و با طعنه به امام گفت: «منانگور نمی خواهم، به پول احتیاج دارم. به من پول بدهید.» امام نیز پاسخ داد: «خداوند به تو وسعت در مال بدهد.» پس چیزی به او نداد. مرد گدا نیز با نگاهی تند به امام، راهش را گرفت و رفت. چند قدمی دور نشده بود که از گفته خود پشیمان شد و بازگشت و خوشه انگور را خواست. امام فقط سه حبه انگور از خوشه آن جدا کرد و به او داد. مرد فقیر با خشم به صورت امام نگاه کرد و آن را نگرفت و با ناراحتی دور شد.

چند لحظه ای نگذشته بود که مرد فقیر دیگری خدمت امام آمد و درخواست کمک کرد. امام همان سه حبه انگور را به او داد. مرد فقیر آن را گرفت، خدا را شکر کرد و گفت: «سپاس پروردگار جهانیان را که به من روزی ارزانی داشت.» در حال رفتن بود که امام به او فرمود: «بایست.» سپس هر دو دست خود را پر از انگور کرد و به او داد. مرد فقیر گرفت و دوباره گفت: «سپاس پروردگار جهانیان را که به من روزی ارزانی داشت». امام از گفته او خوشحال شد و فرمود: «بایست، نرو!» سپس به غلام خود رو کرد و پرسید:

۱- ۱ . همان، ج ۷۸، ص ۱۱۸.

«چقدر پول نزد تو هست؟» غلام کیسه پولش را نگاه کرد و گفت: «بیست درهم سرورم!» امام بی درنگ فرمود: «آن را به این مرد بده!» مرد فقیر کیسه را گرفت و پس از سپاس گزاری دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! از تو سپاس گزارم که این نعمت را به من ارزانی داشتی. تو خدایی یکتا و بی همتا هستی.» دوباره خواست برود که امام او را نگه داشت. عبا از دوش خود برداشت، به فقیر داد و فرمود: «این را بپوش.» مرد فقیر عبا را گرفت و بر دوش خود انداخت و همان کلمات را بر زبان آورد. سپس رو به امام کرد و گفت: «پروردگار به شما پاداش نیک بدهد» و راه افتاد و رفت.

همه حاضران می دانستند اگر او این بار نیز خدا را شکر کند، بخشش های امام همچنان ادامه خواهد داشت، ولی مرد از امام تشکر کرد و شاید با این کارمی خواست بگوید که دیگر نیازی ندارد و چیزی نمی خواهد. امام نیز با این دو گونه برخورد با آن دو مرد فقیر، درس بزرگی به دوستان و همراهان خود داد.(۱)

۱۴. نیازمندان باید شاکر باشند

۱۴. نیازمندان باید شاکر باشند

از فشار مشکلات مالی به امام هادی علیه السلام پناه آورد، ولی همین که خواست درخواست کمک کند، امام به او فرمود: «ای ابوهاشم! کدام یک از نعمت هایی را که پروردگار به تو ارزانی داشته است، می توانی شکر بگویی.» او که هنوز لب به سخن نگشوده بود، سکوت را ترجیح داد و هیچ نگفت. امام فرمود: «پروردگار به تو ایمان ارزانی داشته است و به خاطر آن، آتش عذاب را بر بدن تو حرام خواهد گردانید. او به تو سلامتی عنایت فرمود و به وسیله آن، تو را بر عبادت و بندگی یاری کرد. او به تو قناعت کرم کرد و با این صفت، آبرویت را از درخواست نکردن چیزی از کسی خرید.» آن گاه امام، غلام خود را صدا زد

۱- ۱ . همان، ج ۴۷، ص ۴۲.

و دوبـاره رو به او کرد و فرمود: «ای ابوهـاشم! من در ابتـدا این نعمت هـا را به تو یادآوری کردم؛ چون ترس آن را داشـتم که آنها را نادیده بگیری و از خداوند شـکایت کنی. اکنون دسـتور می دهم به تو صد دینار بدهند. آن را بستان و به زندگی خود سامان بده. شکر نعمت های خدا را به جای آور و از درخواست کمک از دیگران بپرهیز».(۱)

۱۵. رفع کامل نیازمندی افراد

۱۵. رفع کامل نیازمندی افراد

بـا دیـدن امـام، راه خود را کـج کرد. نزد امام آمـد و از ایشان کمک خواست. امام صادق علیه السـلام به غلام خود رو کرد و فرمود: «چقـدر پول داری؟» غلاـم گفت: «چهارصـد درهم». امام نگاهی به سـر و وضع آشـفته فقیر کرد و گفت: «همه را به او بده».

مرد فقیر پول را از غلام گرفت و پس از شـکر پروردگار از امام بسـیار تشـکر کرد و رفت. امام همچنان نگاهش به سر و وضع فقیر بود که به غلاـمخود گفت: «او را بـازگردان.» غلاـم به طرف او دویـد و دست بر شانه اش گـذاشت و او را نزد امام آورد. فقیر بـا تعجب گفت: «ای فرزنـد رسـول خـدا! مـن از شـما درخواسـتی کردم و شـما نیز بـه مـن لطـف کردیـد. دیگر چرا مرا بازگردانیـد؟» امـام لبخنـدی زد و فرمود: «رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم فرموده است بهترین صـدقه آن است که بی نیـازی همیشـگی را به فرد ارزانی دارد. این مبلغ که من به تو بخشـیدم، کـافی نبود و تو را کاملاًـ بی نیـاز نمی ساخت.» سـپس انگشـتر قیمـتی خـود را کـه هزار درهـم ارزش داشـت، از انگشت بیرون آورد و به مرد داد و فرمـود: «این را نیز بگیر و هر گـاه نیازمند شدی، آن را بفروش!»(۲)

۱- ۱ . همان، ج ۵۰، ص ۱۲۹.

۲- ۱ . همان، ج ۴۷، ص ۶۱.

۱۶. کمک در حد توان

۱۶. کمک در حد توان

امکـان نـداشت کسـی چیزی از وی بخواهـد و دست خالی بازگردد. روزی زنی دست فرزنـد خود را گرفت؛ نزد او آورد و از وی خواست به پسرش کمـک کنـد. قبـل از رفتن نزد او به پسرش گفت: «نزد او برو و از وی کمـک بخواه؛ اگر گفت چیزی ندارم، به او بگو پیراهنش را دربیاورد و به تو بدهد.» زن می دانست که او این ویژگی پسـندیده را دارد و کسی را دست خالی رد نمی کنـد. پسـرک جلو آمـد و گفت: «ای رسول خدا! به من کمکی بکن.» پیامبر لبخندی زد و گفت: «اکنون چیزی ندارم که به تـو بـدهم.» پسـرک همـان طور که مـادرش به او آموخته بود، گفت: «حـال که چنین است، پیراهنت را دربیـاور و به من بـده.» از جـایش برخـاست، پیراهن خود را از تن درآورد و به او داد. در این لحظه این آیه بر پیـامبر نازل شـد: «و دسـتت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار (هم) گشاده دستی مکن تا ملامت شده و حسرت زده بر جای بمانی.» (اسراء:۲۹)(۱)

۱۷. ضرورت انفاق از مال حلال

۱۷. ضرورت انفاق از مال حلال

آیـه ای در قرآن را دیـده بـود که هر چه در آن می اندیشـید، منظـورش را درنمی یـافت. نزد امـام صـادق علیه السـلام رفت و گفـت: «مولـای من! آیه ای در قرآن هست که هر چه فکر می کنم منظـور پروردگـار را از آن آیه درنمی یـابم.» امـام پرسـید: «کدام آیه است؟» مرد ادامه داد: «آنجا که خداوند می فرماید: «ما انفقتم من شي ءٍ فهو یخلفه و هو خیر الرازقین؛ هر چه را (در راه خـدا) انفاق کنیـد، پس او آن را جای گزین می کنـد و او برترین روزی دهنـدگان است.» من در راه خـدا بسیار انفاق می کنم، ولی چیزی جای آن را نمی گیرد و جای خالی آن پر نمی شود. چگونه است؟»

امام پرسید: «تو که گمان نمی کنی خدا در وعده خود تخلف کند؟» مرد

۱- ۱ . محمد بن مسعود العیاشی، تفسیرالعیاشی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، بی تا، ج ۲، ص ۲۹۸.

پاسخ داد: «نه! هرگز». امام فرمود: «پس فکر می کنی علت آن چه باشد؟» مرد پاسخ داد: «نمی دانم ای فرزند رسول خدا.» امام فرمود: «اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه خدا انفاق کند، هیچ درهمی از آن را انفاق نمی کند مگر اینکه خداوند، عوض آن را در سرای آخرت به او می دهد».(۱)

ص: ۲۴۱

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۱۴۵.

فصل ششم: یتیم نوازی

فصل ششم: یتیم نوازی

یتیم نوازی علی علیه السلام

مشک آب، سنگین بود و زانوان ناتوانش قدرت بردن آن را نداشت. آهسته و به سختی، مشک را به سوی خانه خود می برد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را دید که به سختی گام برمی دارد. جلو رفت و سلام کرد. زن پاسخ سلام را داد، ولی او را نشناخت. امام از او خواست که مشک را به او بدهد تا برایش بیاورد.

زن مشک را به زمین گذاشت و نفسی تازه کرد و گفت: «علی بن ابی طالب، شوهرم را به جنگی فرستاد و او در آن جنگ کشته شد. من ماندم و چند کودک یتیم. دیگر قدرت ادامه زندگی و توان تحمل مشکلات آن را ندارم. مشکلات زندگی وادارم کرده است تا برای مردم خدمت کاری کنم و در خانه ها کار کنم تا بتوانم چرخ زندگی ام را بچرخانم».

امام با ناراحتی سر به زیر انداخت و به سخنان زن گوش فرا داد. مشک آب را به خانه اش رساند و خداحافظی کرد. به خانه بازگشت و ناراحت به بستر خواب رفت. آن شب را تا صبح نخوابید. در اندیشه زن و کودکان یتیمش بود. سحرگاهان پس از نماز صبح، زنبیلی پر از آذوقه کرد و به سوی خانه زن به راه افتاد. دوستان در راه امام را دیدند که پیش از طلوع خورشید، زنبیل سنگینی را در کوچه های کوفه حمل می کند. خواستند امام را در بردن آن کمک کنند، ولی امام نپذیرفت و فرمود: «روز رستاخیز چه کسی اعمال مرا به دوش می گیرد؟»

خود به تنهایی زنبیل را تا خانه زن برد. در زد. زن پرسید: «کیست؟» امام برای اینکه ناشناس باقی بماند، پاسخی نداد. زن دوباره پرسید و امام فرمود: «همان کسی که دیشب تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رسانید. برای کودکانت غذایی آورده ام. در را باز کن.» زن در را گشود و نگاهی به زنبیل بزرگی که جلو در بود، انداخت و گفت: «خدا از تو راضی شود ای جوان مرد و امیدوارم که او بین من و علی بن ابی طالب داوری کند».

امام وارد خانه شد و زنبیل را در گوشه ای نهاد. در آن مقدار زیادی آرد، گوشت و خرما و دیگر مواد غذایی بود. امام فرمود: «تو نان می پزی یا از کودکان نگه داری می کنی؟» زن گفت: «من در پختن نان تواناترم. شما کودکان مرا نگه دار.» زن آب آورد تا آرد را خمیر کند. امام نیز گوشتی را که در زنبیل بود، کباب کرد و با دست خود در دهان کودکان زن می گذاشت. او هر بار که لقمه ای در دهان کودکان می گذاشت، می فرمود: «فرزندم! علی را حلال کن. اگر در کار شما کوتاهی کرد، او را ببخش.» خمیر آماده شد و امام برخاست تا تنور را روشن کند. کنار تنور ایستاد و زیر آن را روشن کرد و آن قدر به آن دمید که آتش از آن زبانه کشید. وقتی تنور خوب شعله ور شد، امام ایستاد و صورت خود را به دهانه تنور نزدیک کرد. گرمای آتش تنور صورت امام را برافروخت و گرمای آن به صورت او رسید. پیوسته می گفت: «ای علی! بچش طعم آتش را. این جزای کسی است که از وضع یتیمان و بیوه زنان بی خبر باشد».

در خانه به صدا درآمد و زنی که در همسایگی خانه بیوه زن به سر می برد، وارد شد. با نگاه اول، امام را شناخت. وقتی دید امام تنور را روشن می کند و مشغول کار است، سرآسیمه نزد بیوه زن دوید و با خشم سر او فریاد کشید: «وای بر تو! این پیشوای مسلمانان و زمام دار آنان علی بن ابی طالب است.» بیوه زن با شگفتی به امام نگریست و بسیار شرمنده شد. سرش را پایین انداخت و جلو آمد و

گفت: «یا امیرالمؤمنین! از اشتباه من درگذر. من از شما شرمنده ام». امام سری تکان داد و فرمود: «نه، هرگز! من از اینکه در کار تو و کودکانت کوتاهی شده است، از تو شرمسارم».(۱)

همچنین حکایت شده است شب بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، خسته به سوی خانه بازمی گشت. قنبر نیز همراه امام بود. از جلو خانه ای گذشتند که از آن، صدای گریه کودکان شنیده می شد. خانه متعلق به یکی از سربازانی بود که در جنگی در رکاب ایشان به شهادت رسیده بود. امام جلو در خانه ایستاد و اهل خانه را صدا زد. از اهل خانه اجازه ورود خواست. وارد خانه شد و دید چند کودک می گریند و بیوه زنی داخل دیگی را آب کرده و روی آتش گذاشته است. امام علت گریه کودکان را پرسید. زن گفت که کودکانش گرسنه اند و او چیزی در خانه ندارد تا به آنان بدهد. به ناچار دیگ را پر از آب کرده و روی اجاق گذاشته است تا آنان را به پندار تهیه کردن شام بخواباند. امام، بی درنگ، قنبر را فرا خواند تا به سوی خزانه بیت المال برود و مقداری آذوقه بیاورد. در میان راه، هر چه قنبر اصرار کرد که امام، کیسه را به او بدهد تا بیاورد، نپذیرفت. نفس زنان، آذوقه را به خانه زن رسانید و با دست خود غذایی مطبوع برای کودکان درست کرد و به آنها داد. وقتی کودکان غذا را خوردند و سیر شدند، امام با آنها مشغول بازی شد. امام چهار دست و پا روی زمین راه می رفت و کودکان یتیم را بر پشت خود سوار کرد. حتی گاه صدای گوسفند درمی آورد و آنان را می خنداند. مدتی با آنها بازی کرد تا خسته شدند و خوابشان برد. سپس از جا برخاست و خداحافظی کرد و بیرون رفت.

۱- ۱ . همان، ج ۴۱، ص ۵۲.

در راه بـاز گشت به خانه، قنبر از امام پرسـید: «ای امیرمؤمنان! امشب دو چیز از شـما دیـدم که دلیل یکی را می دانم، ولی دلیل دیگری بر من روشن نیست.» امام فرمود: «بپرس.» قنبر پرسید: «اینکه کیسه آذوقه را خود حمل کردید و اجازه ندادید من آن را بیاورم، به امیـد رسـیدن به ثواب و پاداش بی کران آن بود، ولی اینکه آن گونه با کودکان بازی کردیـد و روی زمین آن طور راه رفتیـد، بر من پوشـیده است.» امـام در پاسـخ فرمود: «وقتی به خانه آن بیوه زن وارد شـدم و دیـدم کودکان او از گرسـنگی گریه می کننـد و غبار یتیمی را بر چهره آنان دیـدم، دوست داشـتم وقتی از خانه آنان خارج می شوم، آن یتیمان هم سـیر شده باشند و هم بخندند تا اندکی اندوه یتیمی را از یاد ببرند».(۱)

۱- ۲ . محمدمهدی مازندرانی حائری، شجره طوبی، بیروت، دارالتراث الاسلامی للطباعه والنشر، ۱۳۶۹ ه .ق، ص ۷۵.

فصل هفتم: همسایه داری

اشاره

فصل هفتم: همسایه داری

زیر فصل ها

۱. آزار نرساندن به همسایه

۲. مقدم داشتن همسایه

۳. حدود همسایه

۴. تنبیه کردن مسالمت آمیز همسایه

۱. آزار نرساندن به همسایه

۱. آزار نرساندن به همسایه

مشکلات زندگی، توان فاطمه علیهاالسلام را ربوده بود. تصمیم گرفت نزد پدر بزرگوار خویش برود و از ایشان برای بهتر شدن وضع زندگی خویش راهنمایی بخواهد. نزد پدر آمد و کنارش نشست و از سختی و مشکلات زندگی خود با پدر سخن گفت. پیامبر برخاست، به اتاقی دیگر رفت و دست نوشته ای پیچیده شده برای او آورد. آن را به فاطمه علیهاالسلام داد و فرمود: «برای بهتر شدن وضع زندگانی ات، آنچه را در این جزوه نوشته بخوان و بدان عمل کن».

فاطمه علیهاالسلام نوشته را از پیامبر ستاند و به خانه رفت. دید در آن سه جمله نوشته شده است که در یکی از آن آمده بود: «کسی که به پروردگار و روز رستاخیز ایمان داشته باشد، هرگز به همسایه خویش آزار نمی رساند».(۱)

۲. مقدم داشتن همسایه

۲. مقدم داشتن همسایه

نیمه شب، از صدای مناجات مادر بیدار شد. دید مادرش به نیایش و راز و نیاز به درگاه خداوند نشسته است. شب جمعه بود و او در نماز بود. اندکی گذشت، ولی او همچنان به نماز و نیایش خود ادامه می داد. پس از هر نماز، مؤمنانی را که در همسایگی آنان می زیستند، یک یک نام می برد و دعا می کرد. رفته رفته

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۰، ح ۷؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۶۱.

سحرگاه نزدیک می شد، ولی او همچنان مشغول دعا و نماز بود و برای همه آنان که می شناخت، دعا می کرد.

پس از نماز صبح برخاست و نزد مادرش فاطمه علیهاالسلام رفت و پرسید: «مادر جان! شما برای همه مؤمنان و همسایگان دعا کردید، چرا برای خودمان دعا نمی کنید؟» فاطمه علیهاالسلام به چهره فرزندش، حسن علیه السلام نگریست و فرمود: «فرزندم! اول همسایه بعد خانه».(۱)

۳. حدود همسایه

۳. حدود همسایه

از آزارهای همسایه خویش به تنگ آمده بود. نزد مولای خود امام صادق علیه السلام رفت و با ناراحتی گفت: «ای فرزند رسول خدا! همسایه ای دارم که مرا آزار می دهد. چه کنم؟» امام با مهربانی به او فرمود: «با او رفتار مهربانانه داشته باش».

او که حتی تحمل شنیدن نام همسایه اش را نداشت، با خشم گفت: «خدا او را نیامرزد.» امام با شنیدن این جمله از عمرو بن عکرمه ناراحت شد و رویش را برگردانید و دیگر با او سخن نگفت. عمرو که دوستدار امام صادق علیه السلام بود و دوست نداشت امام را با حالت ناراحتی وداع گوید، به نشانه توجیه سخن خود گفت: آخر این همسایه مرا می آزارد و رفتار بدی با من دارد.» امام با بی میلی به او فرمود: «آیا تو خیال می کنی اگر تو نیز با او بدرفتاری کنی، به حق خود می رسی.» سپس امام با بیان داستانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم سخن خود را کامل کرد. ایشان فرمود: «در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، شخصی از انصار و مسلمانان مدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت: در فلان محله خانه ای خریده ام. در همسایگی آن خانه، مردی زندگی می کند که من نه به خیر او امیدی دارم و نه از گزند شر او در امان هستم، چه باید بکنم؟ پیامبر خدا به علی علیه السلام و سلمان و ابوذر و

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۱؛ ج ۸۹، ص ۲۱۳؛ ج ۹۳، ص ۳۸۸. با اندکی تصرف

شخص دیگری که به گمانم مقداد بود، فرمود: به مسجد بروید و با صدای بلنداعلام کنید: آن کسی که به همسایه خود آزار برساند، ایمان ندارد. علی علیه السلام و سلمان و ابوذر و مقداد به مسجد و اطراف آن رفته. و سه مرتبه این جمله را با صدای بلند اعلام کردند. برای برخی این پرسش پیش آمد که به چه کسی همسایه گفته می شود. پیامبر با دست خود به چهار سمت خویش اشاره کرد و فرمود: از هر یک از این چهار سمت تا چهل خانه، همسایه به شمار می آید».(۱)

۴. تنبیه کردن مسالمت آمیز همسایه

۴. تنبیه کردن مسالمت آمیز همسایه

با چهره ای ناراحت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد. مقابل ایشان نشست و گفت همسایه ای دارد که او را بسیار می آزارد و از دست آزارهای او به تنگ آمده است. وقتی سخنان مرد تمام شد، پیامبر با آرامش فرمود: «صبر کن و شکیبا باش!» مرد اطاعت کرد، ولی پس از مدتی، دوباره نزد پیامبر آمد و از آزار همسایه خود نزد ایشان شکایت کرد. پیامبر باز هم او را به بردباری فراخواند. پس از چند روز، برای بار سوم از همسایه خود گلایه کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم وقتی دید آزاررسانی همسایه آن مرد، پایانی ندارد، راه حلی به او نشان داد و فرمود: «روز جمعه، هنگامی که مردم برای شرکت در نماز جمعه آماده شدند، اسباب خانه خود را بیرون بیاور و سر راه مردم بگذار. آن گاه هر کس تو را ببیند، می پرسد: چرا وسایل خانه ات را بیرون ریخته ای؟ تو نیز جریان همسایه خویش را برای آنان بازگو کن».

روز جمعه شد و مرد بنا بر دستور پیامبر، وسایل خانه خود را درون کوچه ریخت، ولی پیش از آنکه کسی از او بپرسد چرا چنین کرده ای، همسایه او باخبر شد. وی از ترس آبروی خود نزد مرد آمد و گفت: «وسایلت را به خانه

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۶۶ ، ح ۱؛ بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۲.

بازگردان. من با خدای خویش عهد می کنم که دیگر به تو آزار نرسانم».(1)

ص: ۲۴۹

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۶۸ ، ح ۱۲.

فصل هشتم: مهمان نوازی

اشاره

فصل هشتم: مهمان نوازی

زیر فصل ها

۱. اهمیت مهمان نوازی

۲. رفتار نیکو با مهمان

۳. پیامبر، الگوی مهمان نوازی

۴. احترام گزاردن به خواست میزبان

۵. رعایت بی تکلفی در مهمانی

۶. نسپردن کار به مهمان

۷. رعایت تفاوت های مهمانان

۸. تعارف کردن به مهمان

۹. پذیرفتن دعوت فقیران

۱۰. دوری از مهمانی اشرافی

۱. اهمیت مهمان نوازی

۱. اهمیت مهمان نوازی

در بستر مرگ افتاده بود و واپسین ساعت های زندگی خود را می گذراند. یکی از اصحاب نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به حضور ایشان رسید و حالش را پرسید. گفت: «ای دختر رسول خدا! آیا پدر بزرگوارتان پیش از مرگ، چیزی گران بها نزد شما گذاشته است؟»

او با ناتوانی، خادم خود را فراخواند و به او فرمود که جریده مخصوص او را بیاورد. خادم بسیار جست وجو کرد، ولی آن را نیافت. بازگشت و به فاطمه علیهاالسلام گفت. که آن را نیافته است. فاطمه علیهاالسلام با پریشانی فرمود: «بیشتر جست وجو کن تا آن را بیابی؛ زیرا آن نوشته نزد من بسیار اهمیت دارد.» خادم حضرت پس از جست وجوی بسیار، سرانجام آن را در

پارچه ای پیچیده شده در صندوقی یافت. فاطمه علیهاالسلام آن را گشود و نشان صحابی داد. در آن نگاشته شده بود: «کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، بایستی مهمان خویش را گرامی بدارد».(۱)

۲. رفتار نیکو با مهمان

۲. رفتار نیکو با مهمان

خسته و گرسنه وارد مسجد شد. اظهار گرسنگی کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ، کسی

۱- ۱ . همان، ص ۶۶۷، ح ۶.

را به خانه خود فرستاد تا ببیند آیا امکان پذیرایی یک شب از او وجود دارد یا نه. فردی به خانه پیامبر رفت و خبر آورد که در خانه ایشان جز آب هیچ چیز برای پذیرایی وجود ندارد. پیامبر رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «کیست که امشب این پیرمرد را نزد خود مهمان کند؟» صدایی آشنا بلند شد: «ای رسول خدا! من امشب او را مهمان خود، می کنم.» او علی علیه السلام بود که مثل همیشه در کار نیک پیش گام شده بود.

پیرمرد به همراه ایشان به راه افتاد و به خانه علی رفت. حضرت پس از راهنمایی پیرمرد به اتاق، نزد همسرش، فاطمه علیهاالسلام رفت و پرسید: «آیا در خانه غذایی هست؟ امشب مهمان داریم.» فاطمه علیهاالسلام با شرمندگی گفت: «ای اباالحسن! وعده ای غذا به اندازه یک نفر وجود دارد، ولی ما مهمان را بر خود و فرزندان مقدّم می داریم.» علی علیه السلام فرمود: «پس بچه ها را بخوابان و غذا را بیاور.» فاطمه علیهاالسلام فرزندان را خواباند. امام سفره گسترد و چراغ ها را خاموش کرد و غذا را جلو مهمان گذاشت. ایشان در تاریکی دهان خود را تکان می داد و چنان وانمود می کرد که او نیز مشغول خوردن غذاست تا مهمان خجالت نکشد و هر چه می خواهد، از غذا بخورد. پیرمرد که بسیار گرسنه بود، هنگام خوردن غذا متوجه نشد که امام چیزی نمی خورد. او به خوردن ادامه داد تا غذای کاسه تمام شد. سپس امام بستر خواب برای او گسترد و سفره را جمع کرد. پیرمرد به بستر رفت و خوابید.

سحرگاه امام برای نماز برخاست و پیرمرد را بیدار کرد و به اتفاق، برای خواندن نماز صبح به مسجد رفتند. وقتی به مسجد رسیدند، پیامبر با چشمانی اشک بار، در آستانه در مسجد به انتظار آمدن علی علیه السلام ایستاده بود. وقتی امام به مسجد رسید، پیامبر او را در آغوش کشید و فرمود: «یا اباالحسن! دیشب عرشیان از رفتار و ایثار تو شگفت زده گشتند و این آیه بر من نازل شد:

ص :۲۵۱

«و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه؛ و هر چند در خودشان احتیاجی (مبرم) باشد، آنها را بر خودشان مقدم می دارند (حشر:۹)».(۱)

۳. پیامبر، الگوی مهمان نوازی

۳. پیامبر، الگوی مهمان نوازی

بزرگ قوم خود بود و فرزند حاتم طایی. او به جوان مردی و بخشش در بین اعراب شهرت داشت. روزی به رسم مهمانی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد.

در خانه فقیرانه پیامبر خدا جز حصیری کف اتاق و بالشی از پوست، چیز دیگری دیده نمی شد. پیامبر نشسته بود که عدی بن حاتم وارد شد. پیامبر برخاست و با احترام فراوانی، جای خود را به او داد. همچنین بالش از پشت خود برداشت و به نشانه احترام پشت عدی قرار داد و خود روی زمین نشست.(۲)

۴. احترام گزاردن به خواست میزبان

۴. احترام گزاردن به خواست میزبان

منتظر میهمانان خود بود که در خانه به صدا در آمد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به استقبالشان شتافت و آنان را به داخل خانه دعوت کرد. امام آن دو را به بهترین اتاق خانه خود هدایت کرد و پیش از نشستن آنها، تشکی روی زمین گسترد تا آنان بر آن بنشینند.

یکی از آنها روی تشک نشست، ولی دیگری نپذیرفت و در گوشه ای روی زمین نشست. امام اصرار کرد، ولی او بر روی تشک ننشست. امام به او فرمود: «روی تشک بنشین؛ زیرا بی توجهی به احترام دیگران درست نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است هرگاه شخصیت مورد احترامی نزد شما آمد، به او احترام بگذارید».

۱- ۱ . حاکم الحسکانی، شواهد التنزیل، بی جا، مؤ سسه چاپ و نشر، ۱۴۱۱ ه .ق، ج ۲، ص۳۳۲.
۲- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۵۹ ، ح ۳.

مرد با شنیدن این سخنان، خودداری از نشستن را بی ادبی به امام برشمرد و روی تشک نشست.(۱)

۵. رعایت بی تکلفی در مهمانی

۵. رعایت بی تکلفی در مهمانی

نـامش، حـارث همـدانی بود و از دوسـتداران امیرالمؤمنین علی علیه السـلام . روزی برای دعوت امـام به خـانه خود، نزد ایشان رفت و از امام خواست که دعوت او را بپذیرد. امام فرمود: «دعوت تو را می پذیرم، ولی سه شـرط دارم.» پرسید: «آن سه شرط چیست؟» امـام فرمود: «غـذایی از خـارج خـانه تهیه نکنی. هر چه در خـانه یـافت شـد، بیـاوری و دیگر اینکه خـانواده ات را به زحمت نیندازی».

او پذیرفت و به اتفاق امام به خانه رفت، ولی در خانه جز نان، چیز دیگری برای صـرف غذا وجود نداشت. پس به خاطر شـرط امام، با نان خالی از مهمان خود پذیرایی کرد.(۲)

۶. نسپردن کار به مهمان

۶. نسپردن کار به مهمان

امـام رضـا علیه السـلام بـا احترام، مهمـان خود را به داخل خانه آورد. پس از پـذیرایی، با هم به گفت و گو پرداختنـد. در میان سخن آنـان، بـاد، چراغ را خـاموش کرد. مهمـان بی درنگ از جای خود برخاست که آن را روشن کنـد، ولی امام دست او را گرفت و نشانید و مانع شد که او از جایش بلند شود. سپس خود برخاست و چراغ را روشن کرد و دوباره کنار او نشست. برای اینکه مهمان ناراحت نشود، با لبخندی به او فرمود: «ما خاندانی هستیم که دوست نداریم مهمان خود را به

۱- ۱ . همان، ص ۶۵۹ ، ح ۱.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۵۵.

کار بگیریم و او را به زحمت بیندازیم».(۱)

۷. رعایت تفاوت های مهمانان

۷. رعایت تفاوت های مهمانان

دو مهمان عزیز داشت. پدری به همراه پسرش برای مهمانی به خانه او آمده بودند. امام علی علیه السلام با احترام، آن دو را در بالای اتاق نشانید و خود در پایین نشست. ظهر هنگام، امام به قنبر دستور داد سفره بگستراند. قنبر برخاست و سفره انداخت. همگی سر سفره نشستند و غذا خوردند. پس از خوردن غذا، قنبر به رسم عرب ها برخاست و ظرفی آب و لگن و حوله ای آورد که دست مهمانان را بشوید.

امام ظرف آب را از دست او گرفت و خواست خود دست مهمان خویش را بشوید که مرد مهمان از جایش بلند شد و با شرمندگی گفت: «ای امیرمؤمنان! من چگونه حاضر شوم که شما آب بر دست من بریزید و من دستم را بشویم؟» امام او را نشانید و فرمود: «پروردگار، بین تو و برادرت تفاوتی نگذاشته است و او دوست دارد که هیچ یک بر دیگری اظهار برتری نکند.» مهمان پذیرفت که امام بر دستش آب بریزد. او دستش را شست و امام به او حوله داد تا دست خود را خشک کند. سپس فرمود: «سوگند به خدا، در این کار چنان آرامشی است که برایم تفاوت نمی کند که خودم، دست تو را بشویم یا قنبر.» سپس به محمد حنیفه فرمود: «تو دست پسر را بشوی.» محمد برخاست و دست پسر را شست.

پس از آنکه مهمانان رفتند، قنبر از امام پرسید: «چرا دست پدر را خودتان شستید و شستن دست پسر را به محمد بن حنیفه واگذاشتید؟» امام در پاسخ فرمود: «اگر این دو، هر یک، جداگانه به مهمانی آمده بودند، دست هر دوی

۱- ۱ . همان، ج ۲۹، ص ۱۰۲.

آنها را خودم می شستم، چه پدر باشد و چه پسر، ولی چون آنها با هم آمده بودند و خداوند نمی پسندد که بین پدر و فرزند به تساوی رفتار شود، دست پدر را خودم شستم و شستن دست پسرش را به پسرم واگذار کردم».(۱)

۸. تعارف کردن به مهمان

۸. تعارف کردن به مهمان

بوی حلیم در خانه پیچیده بود و مهمانان گرسنه در اتاق منتظر غذا نشسته بودند. امام صادق علیه السلام دستور داد تا غذا را زودتر بیاورند. پس از انداختنسفره، امام به آنها تعارف کرد. خادمان جلو هر کدام از مهمانان ظرفی حلیم و قرصی نان گذاشتند و با تعارف امام همگی مشغول خوردن شدند. به خاطر احترام و شرمی که از امام داشتند، به آرامی غذا می خوردند و در خوردن، کوتاهی می کردند. امام وقتی دید مهمانان در محضر او خجالت می کشند، همگان را مخاطب خود قرار داد و فرمود: «نزدیک تر بیایید و با اشتها بخورید».

با این سخن امام، مهمانان اندکی آرامش بیشتری یافتند و جلوتر آمدند و با اشتهای بیشتری به خوردن غذا ادامه دادند.(۲)

۹. پذیرفتن دعوت فقیران

۹. پذیرفتن دعوت فقیران

آرام از کوچه های مدینه می گذشت. جمعی از فقیران را دید که به دلیل نداشتن خانه و کاشانه ای، کنار مسجد بساطی گسترده اند و مشغول خوردن غذا هستند.

غذای آنان بسیار ساده بود و در سفره آنها چیزی جز نان خشکیده دیده نمی شد. امام خواست از کنار آنان بگذرد که فقیران، پیشوای خود، حضرت

۱- ۱ . منتخب التواریخ، ص ۸۳۵.

۲- ۱ . بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۵۰.

حسین علیه السلام را شناختند. به امام سلام کردند و گفتند: «ای فرزند رسول خدا! بفرما از این غذا بخور!»

امام بدون کوچک ترین تکبری، روی زمین نشست و با آنها مشغول خوردن نان شد. وقتی غذا تمام شد، امام این آیه را تلاوت کرد: «پروردگار متکبران را دوست ندارد.» (نحل: ۲۳) سپس به آنها رو کرد و فرمود: «من دعوت شما را پذیرفتم. اکنون نوبت شماست که دعوت مرا بپذیرید و مهمان من شوید. من شما را برای خوردن ناهار به خانه ام دعوت می کنم.» آنان با اشتیاق دعوت امام را پذیرفتند و ظهر به خانه امام آمدند. امام نیز به خدمت کار خودفرمود: «هر چه غذا در خانه ذخیره داری، برای آنها بیاور.» هنگام بدرقه آنان نیز مبلغی پول و تعدادی لباس به مهمانان خود داد.(۱)

۱۰. دوری از مهمانی اشرافی

۱۰. دوری از مهمانی اشرافی

به امیرالمؤمنین علی علیه السلام خبر دادند که یکی از کارگزاران او به نام عثمان بن حنیف در یک مهمانی اشرافی شرکت کرده است. دعوت شدگان همگی از ثروتمندان جامعه بودند و فقیری بر سر سفره آن مهمانی دیده نشده بود.

امام از شنیدن این خبر برآشفت. بی درنگ، قلم را برداشت و برای او نگاشت: «من هرگز گمان نمی کردم که تو مهمانی جمعی را بپذیری که نیازمندان، از شرکت در آن منع شده باشند و ثروتمندان فقط بدان فراخوانده شده باشند. به آنچه می خوری بنگر که حلال است یا حرام و آن گاه که حلال بودن آن برای تو ابهام داشت، آن را از دهان خود بینداز و فقط آنچه را به پاکی اش یقین داری، بخور».(۲)

۱- ۱ . سید محسن امین عاملی، أعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، بی تا، ج ۱، ص ۵۸۰.

۲- ۱ . نهج البلاغه، نامه ۴۵.

فصل نهم: امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

فصل نهم: امر به معروف و نهی از منکر

زیر فصل ها

۱. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

۲. غافل نبودن موعظه کننده از اصلاح خویش

۳. ملایمت در امر به معروف

۱. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

۱. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

حسن بن ابی الحسن بصری، جوانی از اهل کوفه بود. روزی امام را در کوچه های کوفه دید و به دنبال او به راه افتاد. امام متوجه شد که کسی دنبال او می آید. ایستاد و پشت سرش را نگریست و گفت: «ای جوان! آیا کاری داشتی؟» او پاسخ داد: «آری ای پیشوای مؤمنان! دوست دارم به من پندی بیاموزی که پروردگارم مرا بدان سود بخشد.» امام در پاسخش فرمود: «ای جوان! هر کس با خدای خویش به راستی رفتار کند، نجات می یابد و هر کس نسبت به دین خود بهراسد، هلاک نمی شود و هر کس به دنیا، با زهد، روی آورد، چشمش به دیدن پاداش پروردگار روشن می شود. آیا بیش از این برایت بگویم؟» او با اشتیاق پاسخ داد: «آری مولای من.» امام ادامه داد: «هر کس سه ویژگی را دارا باشد، دنیا و آخرتش سالم می ماند. اول، کسی که امر به معروف کند و به آن گردن نهد. دوم، کسی که نهی از منکر کند و خود نیز از آن منکر دوری گزیند. سوم، آن کس که در همه حال دامن به گناه نیالاید و از حدود الهی مراقبت کند».(۱)

۱- ۱ . محمد بن محمد بن نعمان بغدادی شیخ مفید، الامالی، قم، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ه .ق، ص۱۱۸.

۲. غافل نبودن موعظه کننده از اصلاح خویش

۲. غافل نبودن موعظه کننده از اصلاح خویش

در مقابل گروهی از مردم ایستاده بود و با سخنان خود آنان را موعظه می کرد. امام سجاد علیه السلام سخنانش را شنید. نزد او رفت و با اشاره دست فرمود: «ای حسن بصری! اندکی ساکت بمان. من از تو پرسشی دارم. تو که این گونه مردم را به قول خود ارشاد می کنی، آیا در سرانجام کار، از این حال که بین خود و خدا داری، راضی خواهی بود؟» پاسخ داد: «خیر، راضی نخواهم بود.» امام دوباره پرسید: «آیا در فکر تغییر و اصلاح این وضع هستی تا به وضع و حال شایسته ای برسی؟» حسن بصری سر به زیر انداخت و گفت: «هر بار که تصمیم می گیرم وضع خود را تغییر دهم، شکست می خورم و همیشه عهدم در حد حرف باقی می ماند.» امام فرمود: «آیا امید داری پس از محمد، پیامبری بیاید که تو سابقه آشنایی با او را داشته باشی؟» پاسخ داد: «نه!» امام دوباره پرسید: «در مورد این جهان چه؟ آیا فکر می کنی دیگر جهانی غیر از این جهان، بیاید تا تو کار نیک در آن انجام دهی؟» پاسخ او منفی بود. امام فرمود: «اگر کسی اندکی هم عقل داشته باشد، به همین اندازه که تو راضی هستی، راضی خواهد بود. تو که تلاشی در درست کردن وضع خود نداری، پس چرا مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کنی؟»

حسن بصری سرش را پایین انداخت و شرمنده شد. از آن پس، هرگز کسی ندید که او مردم را پند دهد.(۱)

۳. ملایمت در امر به معروف

۳. ملایمت در امر به معروف

در میان مردم آواز در دادند که خلیفه منصور عباسی قصد دارد بیت المال را میان مردم تقسیم کند. مردم به سوی بیت المال هجوم آوردند تا سهم خود را

ص: ۲۵۸

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۶.

بگیرند. امام صادق علیه السلام از کوچه ها می گذشت که نگاهش به شقرانی افتاد. او و پدرانش، آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودند. بسیار کوشید تا زودتر خود را به داخل برساند و سهم خویش را بگیرد. وقتی متوجه امام شد که به او می نگریست، جلو آمد، به امام سلام کرد و گفت: «فدایت شوم! من غلام شما شقرانی هستم».

امام با نگاه محبت آمیزی به او نگریست و شقرانی دلیل حضور خود را در آنجا بیان کرد. امام کیسه ای پر از سکه به او داد و سپس با لحن ملایمی به او فرمود: «ای شقرانی! کار خوب از هر کسی خوب است و چون تو را به ما نسبت می دهند و وابسته به خاندان پیامبر هستی، از تو خوب تر است و کار زشت از هر کسی زشت است، ولی از تو به دلیل نسبت با ما زشت تر و ناپسندتر است».

امام می دانست که او شراب می نوشد و کارهای زشت انجام می دهد، ولی با لحنی کنایه آمیز به او فهماند که باید از کار زشت خود دست بردارد و توبه کند. عرق شرم بر پیشانی شقرانی نشست. سخنان امام در او اثر کرد و رفتار خود را تغییر داد.(۱)

ص: ۲۵۹

۱- ۱ . همان، ج ۴۷، ص ۳۴۹.

فصل دهم: بی نیازی از دیگران

اشاره

فصل دهم: بی نیازی از دیگران

زیر فصل ها

۱. تعریف بی نیازی

۱. تعریف بی نیازی

نامش شعیب بود. او را به شاگردی امام صادق علیه السلام می شناختند. در کنار استاد بزرگوار خویش نشسته بود و با او گفت وگو می کرد. در میان بحث آنها، مردی اجازه خواست چند لحظه ای در محضر امام باشد. وقتی نشست، به امام گفت: «من یکی از ارادتمندان و دوستداران شما هستم، ولی مدتی است به سختی نیازمند شده ام. ابتدا خواستم با کمک بستگانم، زندگی خود را اداره کنم و کار خویش را سامان بخشم، ولی نزدیک شدن به آنها، جز دوری شان برای من ارمغانی نداشت و اظهار نیاز من سبب دوری گزیدن آنان از من شد. پاسخ منفی شان، مرا نیز از آنها دل سرد کرد.» امام با مهربانی فرمود: «آنچه پروردگار از ایمان و ارادت به اولیایش به تو ارزانی داشته، بهتر است از آنچه آنان در دست دارند.» شعیب که به دقت گوش می کرد، گفت: «پس قربانت گردم، از پروردگار بخواه که ما را از دیگران بی نیاز سازد.» امام پاسخ داد: «بی نیازی، خوب است، ولی پروردگار خواسته است که ما روزی خویش را از دست یکدیگر بستانیم و هر کس با تلاش خود، مشکل دیگری را برطرف کند. پس چنین دعایی درست نیست، بلکه باید از خداوند خواست و چنین دعا کرد که او ما را از نیازمندی به اشرار بی نیاز سازد، نه از بی نیازی به خلق خدا».(۱)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۶، ح ۱.

۲. پرهیز از اظهار نیاز

۲. پرهیز از اظهار نیاز

نزد امام صادق علیه السلام آمد. ناتوان بر زمین نشست و از زندگی خود شکوه کرد. امام صادق به کنیز خود فرمود تا کیسه ای چهارصد درهمی بیاورد و به مفضل بدهد. سپس فرمود: «با این پول به زندگی ات سر و سامان بده».

او که شاگردی برجسته از شاگردان امام و انسانی پارسا بود، گفت: «فدایت شوم! منظور من از این اظهار نیاز، این بود که در حق من دعایی بکنید. من پول نمی خواستم.» امام با مهربانی فرمود: «بسیار خوب، پول را بگیر. دعا هم می کنم».

مفضل اطاعت کرد. سپس امام فرمود: «ای مفضل! از بازگو کردن شرح حال خود نزد مردم بپرهیز تا هرگز خوار نشوی و در نظر آنان حقیر نگردی».(۱)

در حکایتی دیگر سخن از اظهار نیاز به دیگران شد. امام برای روشن شدن مطلب، به نقل داستانی از حضرت ابراهیم علیه السلام پرداخت و فرمود: «حضرت ابراهیم علیه السلام برای یافتن مهمان از خانه خود بیرون رفت؛ زیرا او هیچ گاه دوست نداشت که سفره ای در خانه خود بگسترد، ولی مهمانی بر سر آن سفره نباشد. مدت زیادی دنبال کسی گشت که او را مهمان خود کند، ولی کسی را نیافت. ناچار به خانه بازگشت و دید مردی در خانه اوست. ابراهیم علیه السلام از او پرسید: تو کیستی و با اجازه چه کسی وارد خانه من شده ای؟ مرد سه بار پاسخ داد: با اجازه پروردگارم وارد این خانه شده ام. ابراهیم علیه السلام در این لحظه دریافت که او حضرت جبرئیل است که به اذن خدا به شکل انسانی درآمده و به خانه او وارد شده است. جبرئیل گفت: خداوند مرا به سوی بنده ای که او را خلیل و دوست خود قرار داده، فرستاده است تا او را بدان بشارت بدهم. ابراهیم علیه السلام با اشتیاق

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴.

پرسید: او کیست تا من خدمت گزار او باشم. جبرئیل پاسخ داد: او تو هستی. ابراهیم علیه السلام با شگفتی پرسید: برای چه من خلیل شده ام؟ جبرئیل پاسخ داد: زیرا تو هرگز از کسی چیزی نمی خواهی و دست نیاز به سوی کسی دراز نمی کنی».(۱)

حکایت کرده انـد آتش بیماری، اندام پاک و مطهر امام سجاد علیه السلام را در شعله های خود می سوزاند. او که در سنین نوجوانی به سر می برد، به شدت ناتوان شده بود و پیکر او توان تحمل آن بیماری را نداشت. مدام در بستر ذکر می گفت و به خود می پیچید.

پدرش امام حسین علیه السلام به رخسار زرد و رنجور فرزندش نگریست و به او فرمود: «فرزندم! چه میل داری؟ هر چه می خواهی بگو تا برایت آماده کنم». امام سجاد علیه السلام با ناله پاسخ داد: «پدر جان! دوست دارم چیزی درخواست نکنم. همین که پروردگارم حال زار مرا می بیند، برای من کافی است و اگر خودش چیزی بخواهد، برای من مقدّر می کند».

امام حسین علیه السلام عرق از پیشانی فرزندش سترد و فرمود: «نیک باد سخنت. تو در مقام تکیه بر پروردگار خویش به جایی رسیدی که ابراهیم خلیل علیه السلام رسیده بود. او از هیچ کس چیزی نخواست. آن هنگام که خواستند او را در آتش بسوزانند، جبرئیل به کمک او شتافت و از او پرسید: آیا حاجتی داری تا برایت برآورده سازم. او پاسخ داد: از هیچ کس کمکی نمی خواهم و همین که پروردگار حال مرا می بیند، برایم کافی است و هر چه او بخواهد، همان می شود و او برای من بهترین پشتیبان است».(۲)

ص: ۲۶۲

۱- ۲ . همان، ج ۱۲، ص ۱۳.

۲- ۳ . همان، ج ۴۶، ص ۶۷ .

۳. کار، وسیله ای برای بی نیازی

۳. کار، وسیله ای برای بی نیازی

امام صادق علیه السلام را دید که در روزی گرم و سوزان، سرگرم کار در مزرعه خویش است. جلو آمد، به امام سلام کرد و با دیدن تلاش نفس گیر امام در کارگفت: «فدایت شوم! شما با این جایگاهی که نزد پروردگار خود دارید و با چنان نزدیکی که با فرستاده بر حق او پیامبر خدا دارید، چرا در این هوای گرم و سوزان کار می کنید؟»

امام در حالی که به کار مشغول بود، چنین پاسخ گفت: «برای اینکه نیازمند دیگران نباشم و روزی خود را تهیه کنم».(۱)

۴. توکل بر خدا، مایه بی نیازی از مردم

۴. توکل بر خدا، مایه بی نیازی از مردم

تنگ دستی، او را به کنج خانه رانده و گرسنگی همسر و کودکانش، کابوسی هولناک برای او ساخته بود. نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد و از ایشان کمک خواست. پیامبر به قامت او نگاهی کرد و فرمود: «هر کس از ما چیزی بخواهد، ما به او می بخشیم، ولی اگر بی نیازی از خلق خدا پیشه سازد، خدا او را بی نیاز می کند».

بار دیگر نیز رفت و همین پاسخ را شنید. عاقبت نوری در قلب خود احساس کرد. به صحرا رفت و با دست خالی کار کرد و با توکل بر خدای خویش تصمیم گرفت تا هرگز از کسی چیزی نخواهد. ابتدا به جمع کردن هیزم بیابان مشغول شد و توانست غذایی برای یک روز خود و خانواده اش فراهم کند. سپس کارش رونق گرفت تا آنجا که خدا، او را بی نیاز گرداند.

روزی دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفت، در حالی که دیگر مستمند نبود. داستان بی نیازی خود از مردم و اظهار نیاز به درگاه خدا را برای پیامبر نقل کرد. پیامبر نیز با لبخندی فرمود: «مگر به تو نگفتم هر کس از ما چیزی بخواهد، به او

۱- ۱ . فروع کافی، ج ۵، ص ۷۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۰، ح ۲.

می دهیم، ولی اگر از دیگران بی نیازی ورزد، خدا نیز او را بی نیاز می کند».(۱)

ص: ۲۶۴

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۹، ح ۷.

فصل یازدهم: دوستی و دوست یابی

اشاره

فصل یازدهم: دوستی و دوست یابی

زیر فصل ها

۱. آثار دوستی مؤمنان

۲. ویژگی دوستان خوب

۳. وظایف دوست

۴. بدرقه دوست

۵. ارزش دوستی با خاندان وحی

۶. پرهیز از دوستی با پنج گروه

۱. آثار دوستی مؤمنان

۱. آثار دوستی مؤمنان

در محضر امام باقر علیه السلام نشسته بود. پس از گفت وگو هر دو سکوت کردند. ناگاه غمی بر دلش نشست و آهی کشید. از امام پرسید: «گاهی بدون اینکه اتفاق ناگواری افتاده باشد، دلم می گیرد و اندوهگین می شوم، به گونه ای که آثار آن در چهره من نیز پدیدار می شود. در حالی که نه مصیبتی به من رسیده و نه چیز ناراحت کننده ای برای من پیش آمده است، دلیل آن چیست؟»

امام فرمود: «آری ای جابر جعفی! پروردگار، انسان های بهشتی را از گلی بهشتی و مبارک آفرید و از نسیم روح خویش در آن دمید. به همین دلیل است که مؤمنان با هم دیگر، دوست و برادرند. بر این اساس، حتی اگر در شهری دور آسیب یا مصیبتی به دوست مؤمن انسان برسد، روح دوستش نیز اندوهگین می شود؛ زیرا روح های آنان به دلیل ایمان با هم دیگر در ارتباط است تا بدین وسیله همواره به خاطر دوستی شان از حال هم باخبر باشند».(۱)

۲. ویژگی دوستان خوب

۲. ویژگی دوستان خوب

سخن از دوستی و هم نشینی با دوست خوب شد. بی درنگ از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسید: «ای پیامبر خدا!

دوستان خوب چه کسانی هستند؟»

ص: ۲۶۵

۱- ۱ . همان، ص ۱۶۶، ح ۲.

پیامبر کوتاه، ولی پرمعنا پاسخ داد: «آن کسی که دیدارش، تو را به یاد خدا بیندازد و سخنش بر دانش تو بیفزاید و رفتار او آخرت و ترس از روز جزا را به یاد تو بیاورد».(۱)

۳. وظایف دوست

۳. وظایف دوست

بسیار به امام حسن مجتبی علیه السلام علاقه مند بود. خدمت امام آمد و از او خواست که دوست و هم نشین او باشد. امام با چهره ای گشاده به او تبسم کرد و پاسخ مثبت داد و فرمود: «من تو را به عنوان دوست خود برمی گزینم، ولی چند شرط دارد که بایستی آن را در دوستی با من رعایت کنی.» مرد گفت: «هر چه باشد می پذیرم».

امام فرمود: «اگر می خواهی با من دوست باشی، نباید مرا مدح کنی؛ زیرا من، خود را بهتر از تو می شناسم. مبادا به من دروغ بگویی؛ زیرا دروغ را ارزش و اعتباری نیست و مبادا نزد من از کسی غیبت کنی.» مرد اندکی سکوت کرد و چون آن شرایط را در خود نمی دید، به امام گفت: «ای فرزند رسول خدا! به من اجازه بده تا بازگردم.» امام با لبخندی فرمود: «اگر این گونه می خواهی، اشکالی ندارد».(۲)

۴. بدرقه دوست

۴. بدرقه دوست

آرام آرام به کوفه نزدیک می شد و از سفر دور خود به سوی خانه می آمد، ولی هنوز راه زیادی تا کوفه مانده بود. در میان راه، مردی یهودی را دید که او نیز به سوی کوفه حرکت می کرد، ولی مقصد او اطراف و حومه کوفه بود. مرد

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۸۶.

۲- ۱ . حیاه الامام حسن بن علی علیه السلام ، ج ۱، ص ۱۶۸.

یهودی، او را نمی شناخت و نمی دانست که او امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. با این حال، چون راهشان یکی بود، با او همراه شد و به راه خود ادامه دادند. درمیان راه با هم به گفت وگو پرداختند تا اینکه به سر یک دوراهی رسیدند که یک راه به کوفه و دیگری به حومه آن منتهی می شد. امام به جای اینکه راه کوفه را انتخاب کند، راه دیگر را برگزید و همچنان مرد یهودی را همراهی کرد. مرد یهودی که می دانست او می خواهد به کوفه برود، از او پرسید: «مگر نگفتی که می خواهی به کوفه بروی؟» امام پاسخ داد: «آری گفتم.» مرد یهودی با تعجب پرسید: «تو که راه کوفه را می دانی، پس چرا با من می آیی؟» امام فرمود: «ما در این مسیر با هم دوست شدیم و این کار برای نیکو پایان دادن به این هم سفری است؛ زیرا انسان، رفیق راهش را نیز هنگام جدایی چند قدمی بدرقه می کند. این دستور پیامبر ماست.» مرد یهودی پرسید: «آیا پیامبر شما به راستی این چنین دستور داده است؟»

امام فرمود: «آری.» مرد یهودی با دیدن این اخلاق نیکو و رفتار پسندیده، پس از اندکی تأمل، مسلمان شد.(۱)

۵. ارزش دوستی با خاندان وحی

۵. ارزش دوستی با خاندان وحی

وقتی شنید دوستش، حارث همدانی، بیمار است و در بستر مرگ افتاده است، تصمیم گرفت به عیادت او برود. وارد خانه شد و کنار بالین حارث نشست. حارث چشمان خود را گشود و دید مولایش کنار بستر او نشسته است. امام با او احوال پرسی کرد و برای خشنودی او گفت: «ای حارث! من به تو بشارت می دهم که تو در وقت مرگ و هنگام عبور از پل صراط و کنار حوض کوثر و موقع مقاسمه مرا می بینی.» حارث که دید دیگر از دنیا بریده است، پرسید:

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۷۰، ح ۵ ؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۵۳ ؛ ج ۷۴، ص ۱۵۷.

«مقاسـمه چیست؟» امـام فرمود: «مقاسـمه، تقسـیم کردن مردم با آتش است. روز قیامت من با آتش دوزخ، مردم را تقسـیم می کنـم. مـن بـه آتش می گـویم: ای آتش! این دوست من است، او را رهـا کن و این دشـمن است، او را بسـوزان».سـپس دسـت حـارث را در دست خـود گرفت و فشـرد و گفت: «روزی همین طور که دست تو را گرفته ام، پیـامبر خـدا نیز دست مرا گرفته بود. من از کارشـکنی و دشـمنی قریش به او شـکایت کردم. او به من فرمود: هنگامی که قیامت برپا می شود، من ریسمان خدا را می گیرم و تو ای علی! دامن مرا می گیری و شـیعیان، دامن تو را می گیرند.» سـپس سه بار به حارث فرمود: «ای حارث! در آن دنیا هر کس با دوست خود خواهد بود و او را همراهی خواهد کرد».

حارث که بسـیار دوستدار امام بود، از این جمله شادمان شد و برای لحظه ای حالش بهبود یافت. نشست و گفت: «پس از این، هیچ باکی از مرگ ندارم.» حارث اندکی بعد از دنیا رفت.(۱)

۶. پرهیز از دوستی با پنج گروه

۶. پرهیز از دوستی با پنج گروه

نوجوان بود. روزی پـدرش، امام سـجاد علیه السـلام ، او را فرا خوانـد و فرمود که چند لحظه ای بنشـیند تا با او سـخنی بگوید. وقتی امـام بـاقر علیه السـلام نزد پـدر نشـست، امام فرمود: «فرزنـدم! با پنـج نفر رابطه دوستی برقرار نکن». امام باقر علیه السـلام پرسید: «چه کسانی؟» امام فرمود: «نخست، از دوستی با انسان دروغ گو بپرهیز که او به سرابی می ماند که دور را به تو نزدیک و نزدیـک را از تو دور می سـازد. دوم، با انسانی که فاسق است و از گناه باکی نـدارد، دوستی مکن؛ زیرا او، تو را به لقمه ای غـذا یا کمتر از آن می فروشـد. سوم، از دوستی با انسان بخیل بپرهیز؛ زیرا او از کمک مالی به تو در لحظه ای که تنگ دسـت هستی، دریغ خواهد

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۹.

ورزیـد. دیگری، دوستی بـا انسان احمق و کم عقل است؛ زیرا او می خواهـد به تو سود برسانـد، ولی بر اثر حماقت خود، به تو زیان خواهد رساند و سـرانجام، دوستی با کسی است که قطع رحم کرده است؛ زیرا پروردگار در سه جای قرآن، او را لعن می کند(۱) و او را از رحمت خود دور می دارد».(۲)

۱- ۱ . محمد: ۲۲؛ رعد: ۲۵؛ بقره: ۲۷.

۲- ۲ . اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۶، ح۷.

فصل دوازدهم: شوخی و بذله گویی

اشاره

فصل دوازدهم: شوخی و بذله گویی

زیر فصل ها

۱. مزاح غیر حرام

۲. مزاح در شب شهادت

۳. شوخی پسندیده

۴. شوخی، نشانه خوش خلقی

۵. پرهیز از شوخی گناه آلود

۱. مزاح غیر حرام

۱. مزاح غیر حرام

مرد شوخ طبعی بود و دیگران را می خنداند. روزی با خود گفت بهتر است درستی یا نادرستی این مسئله را از امام رضا بپرسم. خدمت امام رضا علیه السلام رسید و از ایشان پرسید: «گاه پیش می آید که جمعی در جایی نشسته اند و با هم شوخی می کنند و می خندند. آیا بر مردی که در میان آنان نشسته است، رواست که در شوخی و خنده آنان شرکت کند یا خیر؟» امام لبخندی زد و فرمود: «اشکالی ندارد به شرطی که گناه نباشد.» مرد دانست که منظور امام، ناسزا و شوخی های زشت است.

امام برای اینکه او منظورش را بهتر بفهمد، داستانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرد و فرمود: «پیامبر نیز این گونه بود. گاه عربی بیابان نشین نزد او می آمد و هدیه ای برای ایشان می آورد و وقتی هدیه را می داد، به شوخی به پیامبر می گفت: پولش را بده. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز می خندید و از مزاح او شادمان می شد. گاه که او را اندوهگین می دیدند، می فرمود: کجاست آن عرب بذله گوی بیابان گرد؟ کاش اکنون نزد ما بود و شوخی می کرد».(۱)

۱- ۱ . همان، ص ۶۶۳، ح ۱.

۲. مزاح در شب شهادت

۲. مزاح در شب شهادت

زمزمه عاشقان از خیمه ها شنیده می شد. هر یک گوشه خلوتی را یافته و به راز و نیاز با معبود خویش مشغول بودند؛ زیرا فردا، پیک شهادت به سراغ یک یک آنها می آمد. دسته ای نماز می خواندند. گروه دیگری قرآن می خواندند. عده ای می گریستند و گروهی دیگر غسل شهادت می کردند. امام حسین علیه السلام نیز در خیمه خود مشغول نماز بود.

در آن دل شب، از دسته ای که به نوبت برای غسل شهادت آماده می شدند، صدای خنده شنیده می شد. بریر با عبدالرحمان انصاری کنار خیمه نظافت ایستاده بودند. بریر کارهایی می کرد که سبب خنده دیگران می شد. عبدالرحمان از او پرسید: «ای بریر! آیا مزاح می کنی و می خندی؟ اکنون که وقت مزاح و شوخی نیست.» بریر با خنده پاسخ داد: «تمام خویشاوندانم می دانند که من اهل مزاح و خنده نیستم و حتی در جوانی نیز چنین نمی کردم. چه رسد به حال که پیر شده ام، ولی بدان که این شوخی و خنده ای که از من می بینی، به خاطر مژده ای بهشتی است که پیش روی داریم. به خدا که بین ما و بهشت، فاصله ای نیست جز اینکه از سوی دشمن حمله ای شود و ما جان خویش را در پی یاری فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، حسین علیه السلام فدا کنیم و من چقدر منتظر این لحظه هستم».(۱)

۳. شوخی پسندیده

۳. شوخی پسندیده

دوست امام حسن مجتبی علیه السلام بود و زبان گویایی در شوخی و مزاح با دیگران داشت. او گاهی نزد امام می آمد و با شوخی های خود امام را می خنداند. امام مدتی او را ندید. پس از مدت ها، روزی نزد امام آمد. ایشان از او پرسید:

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱.

«حالت چطور است؟» او آهی کشید و گفت: «ای فرزند رسول خدا! حال من بر خلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آن را دوست می داریم؟» امام خندید و پرسید: «چطور؟ توضیح بده!» مرد گفت: «خدا می خواهد من از او اطاعت کنم و معصیت کار نباشم، ولی من چنین نیستم. شیطان دوست دارد من در برابر پروردگار خویش سرکشی کنم و پا بر دستوهای خدا بگذارم، ولی من چنین نیستم. خودم هم دوست دارم همیشه در دنیا باشم، ولی این چنین هم نخواهم بود و روزی از دنیا خواهم رفت. حال شما بگویید حال من چگونه باید باشد؟» امام مجتبی علیه السلام از شوخی او خندید و شاد گردید.(۱)

همچنین گفته اند زنی از نزدیکان پیامبر نزد ایشان آمد. پیامبر با صدای بلند به گونه ای که او می شنید، فرمود: «آیا این همان زنی نیست که در چشم شوهرش سفیدی است؟» زن سرآسیمه شد و گفت: «نه در چشم شوهر من سفیدی نیست!» سپس پریشان به سوی خانه دوید و آنچه از پیامبر شنیده بود، به شوهرش گفت. مرد منظور پیامبر را فهمید و به سخن زن خندید. سپس چشمش را به همسر خود نشان داد و گفت: «مگر نمی بینی که سفیدی چشمانم بیشتر از سیاهی آن است».(۲)

حکایت کرده اند پیرزنی که دندان هایش بر اثر پیری ریخته بود، نزد پیامبر آمد. وقتی او را دید، فرمود: «پیرزن بی دندان وارد بهشت نمی شود.» پیرزن بسیار ناراحت شد. پیامبر که دید او بسیار ناراحت است، پرسید: «چرا گریه می کنی؟» با بغض پاسخ داد: «ای رسول خدا! من دندان ندارم.» پیامبر با خنده فرمود: «غمگین

۱- ۱ . همان، ج ۴۴، ص ۱۱۰.

۲- ۲ . همان، ج ۱۶، ص ۱۹۴.

مباش! منظور من این بود که تو با این وضع، وارد بهشت نمی شوی».(۱)

در حکایت است پیامبر مقابل علی علیه السلام نشسته بود، در حالی که ظرف خرمایی جلو آنان قرار داشت. پیامبر هر بار خرمایی برمی داشت و می خورد، هسته آن را پیش روی علی علیه السلام می نهاد. وقتی مقداری خرما خوردند و همه هسته ها جلو علی علیه السلام جمع شد، پیامبر به شوخی به او فرمود: «ای علی! تو چقدر پرخور هستی؟» و به هسته های انباشته شده جلو او اشاره کرد.

علی علیه السلام نیز شوخی ایشان را با شوخی پاسخ داد و فرمود: «پرخور کسی است که خرماها را با هسته خورده است» و به جلو روی پیامبر اشاره کرد که هیچ هسته خرمایی جلو ایشان نبود.(۲)

۴. شوخی، نشانه خوش خلقی

۴. شوخی، نشانه خوش خلقی

از راه دوری برای دیدار با پیشوا و استاد خویش، امام صادق علیه السلام نزد ایشان آمده و با امام به گفت وگو نشسته بود. اندکی گذشت و امام برای اینکه بداند شهر او چه حال و هوایی دارد و مؤمنان با دیگران چگونه اند، پرسید: «ای یونس شیبانی! شوخی شما با دیگران به چه اندازه است؟»

یونس پاسخ داد: «سرورم! شوخی ما اندک است.» امام فرمود: «نه، این گونه نباشید، بلکه در حد متوسط شوخی کنید؛ زیرا شوخی پسندیده نشانه خوش خلقی است. شوخی با برادر مؤمن، او را شادمان می کند. بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز با دیگران شوخی می کرد و هدف او از این کار، شادمان ساختن آنان بود».(۳)

۱- ۳ . همان، ص ۲۹۸.

۲- ۴ . سید نعمت الله جزایری، زهرالربیع، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۳۷، ص۳.

۳- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۶۳ ، ح ۳.

۵. پرهیز از شوخی گناه آلود

۵. پرهیز از شوخی گناه آلود

اهل مدینه بود و بسیار شوخی می کرد، به گونه ای که شوخی های زیاده از حد او سبب رنجش و آزار دیگران می شد. او در شوخی بـا دیگران، احترام کسـی را هم رعـایت نمی کرد. گـاهی سـخنان بیهوده نیز می گفت. خودش اقرار می کرد که من تا کنون توانسـته ام همگان را بخنـدانم، ولی نمی توانم علی بن الحسـین علیه السـلام را به خنده آورم. در پی آن، روزی تصـمیم گرفت با امام سجاد علیه السلام شوخی کند.

او دیـد که امـام به همراه دو غلامش از کوچه ای می گذرنـد، آرام از پشت به امام نزدیک شـد و جستی زد و عبای امام را از دوشـش برداشت و فرار کرد. امام به شوخی زشت او اهمیتی نـداد. غلامان امام دنبالش دویدند و عبا را از او گرفتند و آوردند و بر دوش امام انداختنـد. امام پرسـید: «آن مرد که بود؟» پاسخ دادند: «دلقکی که مردم را با کارهای خود و شوخی هایش می خنداند.» امام فرمود: «به او بگویید خداوند را روزی است که در آن بیهوده گران، به زیان خود پی می برند».(۱)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۸ .

فصل سیزدهم: اخلاق اقتصادی

اشاره

فصل سیزدهم: اخلاق اقتصادی

زیر فصل ها

۱. درست کاری، شرط تجارت پیشگی

۲. سفارش هایی به تاجران

۳. پرهیز از گران فروشی

۴. نظارت بر بازار

۵. آموزش احکام به بازاریان

۶. پرهیز از احتکار

۱. درست کاری، شرط تجارت پیشگی

۱. درست کاری، شرط تجارت پیشگی

جوان نزد امام آمد و گفت: «می خواهم تجارت کنم، ولی سرمایه ای ندارم.» امام صادق علیه السلام به او فرمود: «درست کار باش که خداوند روزی تو را می رساند.» جوان خداحافظی کرد و رفت. در راه بازگشت، کیسه ای را روی زمین دید که هفتاد سکه طلا در آن بود. ناگاه به یاد سفارش چند لحظه پیش امام افتاد. کیسه را برداشت و تصمیم گرفت صاحب آن را پیدا کند. به محل های شلوغ می رفت و فریاد می زد: «هر کس کیسه ای گم کرده است، بیاید نشانه هایش را بدهد و آن را تحویل بگیرد.» مردی سرآسیمه جلو آمد و گفت که او کیسه سکه هایش را گم کرده است. سپس نشانی های کیسه را داد و کیسه را تحویل گرفت.

درست کاری و راست کرداری جوان سبب شد که آن مرد، کیسه را به او ببخشد و بدون آنکه جوان چیزی از کسی بخواهد، صاحب هفتاد سکه طلا شد. با خوشحالی، کیسه را گرفت و نزد امام صادق علیه السلام آمد و داستان را برای امام بازگو کرد. امام با خوشحالی به او فرمود: «این هفتاد دینار طلا که حلال است، بهتر از هفت صد دینار طلاست که از راه حرام به دست آمده باشد. این سکه ها را خدا به تو ارزانی داشته است.» جوان سکه ها را سرمایه کار خود کرد و بی نیاز شد.(۱)

۱- ۱ . همان، ج ۴۷، ص ۱۱۷.

۲. سفارش هایی به تاجران

۲. سفارش هایی به تاجران

از دوستان امام صادق علیه السلام بود و تصمیم داشت تجارتی را آغاز کند. پیش از آن با خود گفت بهتر است که نزد امام برود و از ایشان بخواهد برایش دعا کند. آن گاه پس از مشورت با امام، تجارت خویش را آغاز خواهد کرد.

روز نخست خدمت امام رفت و گفت: «ای فرزند پیامبر خدا! می خواهم مشغول تجارت بشوم و عهد کرده ام که تجارت نکنم، مگر اینکه ابتدا برای مشورت و دعا نزد شما بیایم.» امام ابتدا او را دعا کرد که پروردگار او را در کار خویش موفق بدارد. سپس به او فرمود: «بر تو باد راست گویی و پرهیز از دروغ. نقص و عیب کالای خویش را مخفی مدار. به مردم زیان مرسان و برای لحظه ای راضی مشو چیزی را که برای خود نمی پسندی، برای مردم بپسندی. داد و ستد خود را بر پایه راستی قرار بده و از هیچ چیز جز خدا نترس؛ زیرا تاجر راست گو در قیامت با مردان کریم و نیکوکار همراه خواهد بود. از سوگند خوردن دوری کن؛ زیرا سوگند دروغ، صاحبش را به دوزخ می برد. تاجری که داد و ستدش بر پایه دروغ باشد، فاسق است. هرگاه خواستی برای تجارت به مسافرت بروی یا داد و ستد مهمی انجام دهی، ابتدا از پروردگار خویش طلب خیر کن و زیاد دعا بخوان. امیدوارم خدا به تجارت تو فزونی بدهد».(۱)

۳. پرهیز از گران فروشی

۳. پرهیز از گران فروشی

روزی امام صادق علیه السلام ، غلام خود، مصادف را برای تجارت به مصر فرستاد. هزار دینار هم به او داد تا سرمایه تجارت خود کند. مصادف به بازار رفت و از بازرگانان مدینه کالای زیادی خرید. کالاها را بار شتران خود کرد و با بازرگانانی که آنان نیز از همان کالا خریده بودند و مقصدشان مصر بود، همراه

۱- ۱ . وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۵، ح ۷.

شد. کاروان به راه افتاد و پس از مدت زیادی به مصر رسید. هنوز به آستانه شهر نرسیده بودند که کاروانی از شهر بیرون می آمد. از کاروانیان مصری درباره وضعیت بازار مصر پرسیدند و از کالای خود خبر دادند. مصریان در پاسخ گفتند که کالاهای تجاری که آنان از حجاز با خود آورده اند، در مصر بسیار کم یاب است و مردم به آن نیاز دارند.

مصادف با شنیدن نیاز شدید مردم به کالای آنها، همراهان خود را فراخواند و از همگی آنان پیمان گرفت که کالای خود را به کمتر از سودی برابر قیمت اصلی کالا نفروشند و صددرصد سود کامل را بگیرند تا با دو برابر سرمایه بازگردند. وقتی وارد شهر شدند، بدون از دست دادن فرصت به بازار اصلی شهر رفتند و کالای خود را به دو برابر آنچه خریده بودند، به فروش گذاشتند.

آنان با سودی دو برابر قیمت، کالای خود را به فروش رسانیدند و خوشحال به سوی مدینه بازگشتند. غلام به خانه آمد و در حالی که دو کیسه هزار دیناری در دست داشت، وارد خانه شد و به امام سلام کرد. مقابل امام نشست و گفت: «فدایت شوم! یکی از این کیسه ها اصل سرمایه من است که شما آن را به من دادید و این کیسه دیگر سود آن است.» امام تعجب کرد و پرسید: «این سود زیادی است. بگو بدانم آن را چگونه به دست آوردی؟» مصادف گفت: «در نزدیکی های مصر به کاروانی مصری برخوردیم که از شهر می آمد. آنان به ما گفتند که کالای شما در شهر کم یاب است. ما نیز پیمان بستیم که آن را به کمتر از دو برابر سود کامل نفروشیم و همین کار را نیز کردیم».

امام با خشم فریاد زد: «سبحان الله! آیا شما برای زیان رسانیدن به مسلمانان با یکدیگر هم پیمان شدید که کالای خود را به کمتر از سود کامل نفروشید؟ نه! من هرگز چنین سود و تجارتی را نمی خواهم.» سپس یکی از کیسه ها را برداشت و فرمود: «این اصل سرمایه من است» و دیگری را نپذیرفت. سپس فرمود: «من به این سودی که با بی انصافی و گران فروشی به

دست آمـده است، نیازی نـدارم. ای مصادف! جنگ کردن با شمشـیر در میدانمبارزه از کسب حلال آسان تر است و به دسـت آوردن روزی حلال از جنگ با شمشیر بسیار دشوارتر است».(۱)

۴. نظارت بر بازار

۴. نظارت بر بازار

آن روز نیز امیرالمؤمنین علی علیه السـلام ، سبیبه، تازیانه مخصوص خود را که دو سر داشت، در دست گرفت و برای سرکشی به بازارهـای کوفه رفت. امـام مقابل هر بازاری که می ایسـتاد، سبیبه را بر دوش می نهاد و فریاد برمی آورد: «ای کاسب ها، از خـدا بترسـید»: وقتی کاسب ها و تاجران صـدای امام را می شـنیدند، دست از کار می کشـیدند و به صـدای امام گوش فرا می دادنـد. امـام می فرمـود: «طلـب خیر را بر هر چیز مقـدم شـمارید و بـا آسـان گرفتـن معـامله، بـه امـوال خـود برکت بخشـید. به خریداران گران نفروشـید تا به شـما نزدیکی یابند. با بردباری، اخلاق خود را زینت دهید و از سوگند خوردن بی جا بپرهیزید. دروغ نگوييد و از سـتم بر دیگران کناره بگیرید. با تهی دستان با انصاف و برابری رفتار کنید. به ربا نزدیک نشوید و در اندازه گیری و وزن کردن کم نگذاریـد. اجنـاس مردم را که برای خریـد می آورنـد، بی ارزش و حقیر نسازیـد و خود را از فاسـدان روی زمین قرار ندهید».

وقتی سـخنش به پایان می رسـید، به بازاری دیگر می رفت و مردم دوباره به داد و سـتد مشغول می شدند. سپس امام دوباره به بازار قبلی بازمی گشت تا به شکایت های مردم رسیدگی کند.(۲)

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۹.

۲- ۱ . فروع کافی، ج ۵، ص ۱۵۱، ح ۳.

۵. آموزش احکام به بازاریان

۵. آموزش احکام به بازاریان

نظارت بر بازار، کار هر روز امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. روزی اصبغ بن نباته با دیدن تلاش خستگی ناپذیر امام خدمت ایشان رسید و گفت: «ای امیرمؤمنان! شما در خانه بنشینید و اجازه بدهید من به جای شما این کار توان فرسا را انجام دهم».

امام با ناراحتی فرمود: «ای اصبغ! این چه نصیحت و خیرخواهی است؟» سپس امام سوار بر مرکب خود شد و به سوی بازار به راه افتاد. آن روز به بازار گوشت فروشان رفت و به قصابان گفت: «ای قصابان! در کار گوسفندان شتاب نکنید و پس از ذبح آنها بگذارید تا جان از بدنشان جدا شود. سپس پوست از آنها جدا کنید. مبادا در گوشت بدمید که بزرگ تر جلوه کند.» سپس مرکب خود را سوار شد و به بازار خرمافروشان رفت و به آنها نیز سفارش هایی کرد: «خوب و بد خرما را در معرض دید مشتری قرار دهید.» سپس به سوی بازار ماهی فروشان رفت و به آنان چنین سفارش کرد: «غیر از ماهی حلال گوشت، ماهی دیگر نفروشید. از فروش ماهی هایی که در آب مرده اند و موج دریا آنها را به بیرون از آب انداخته است، بپرهیزید».

آن گاه به محله کناسه که تجارت های گوناگونی در آن صورت می گرفت، رفت و به خریداران و فروشندگان فرمود: «ای بازرگانان! سوگند خوردن در این بازارها رایج شده است. قسم هایتان را با صدقه درآمیزید و از سوگند خوردن بپرهیزید؛ چون خداوند کسی را که به دروغ قسم بخورد، نمی آمرزد».(۱)

۶. پرهیز از احتکار

۶. پرهیز از احتکار

امام صادق علیه السلام غلامی داشت که او را معتب می خواندند. او در خانه مسئولیت خرید را به عهده داشت. روزی امام به او فرمود: «ای معتب! اجناس و آذوقه

۱- ۱ . نعمان بن محمد التمیمی المغربی، دعائم الاسلام، مصر، دارالمعارف، ۱۳۸۵ه .ق، ج۲، ص۵۳۸.

در حـال کم یـاب شـدن است. امسال چه انـدازه آذوقه در خانه داریم؟» معتب گفت: «به انـدازه ای که چنـد ماه را بگـذرانیم، گندم در خانه داریم.» امام به او فرمود: «آن را به بازار ببر و در اختیار مردم بگذار و تمامش را بفروش.» معتب با تعجب گفت: «ای فرزند رسول خدا! گندم در مدینه نایاب شده است. اگر اینها را بفروشـیم، دیگر توان خرید آن را نخواهیم داشت.» امام به او نگریستو فرمود: «سخن من همین است که به تو گفتم. همه گندم ها را در اختیار مردم بگذار و بفروش».

معتب همه گنـدم هـا را بار شتر کرد و به بازار مـدینه آورد و آن را فروخت و نزد امام بازگشت. امام به او فرمود: «از این پس، نـان خـانه مرا هر روز از بـازار می خری. نان این خانه بایـد از نیمی جو و نیمی گنـدم تهیه شـده باشـد و نبایـد با نانی که مردم اسـتفاده می کننـد، فرق کند. من به لطف خداوند، توانایی آن را دارم که نان خانه خود را تا آخر سال از گندم تهیه کنم، ولی این کار را نمی کنم تا در پیشگاه پروردگار خویش، میانه روی را برگزیده باشم».(۱)

ص: ۲۸۰

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۹.

کتاب نامه

کتاب نامه

۱. ابن اثیر جزری، عزالدین، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۳ ه . ق.

۲. ابن شهر آشوب حایری مازندرانی، اباجعفر محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب، بیروت، دارالاضواء، چاپ اول، بی تا.

۳. ابن هشام، السیره النبویه، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

۴. اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه فی معرفه الائمه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ه . ق.

۵. امین عاملی، سید محسن، ایمان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، بی تا.

۶. بابویه قمی (شیخ صدوق)، علی بن حسین، عیون اخبار الرضا علیه السلام ، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ ه . ق.

۷. ـــــــــــــــــــــــــ ، علل الشرایع، قم، انتشارات مکتبه الداوری، بی تا.

۸. بلخی، قندوزی، سلیمان، ینابیع الموده، ترکیه، بی نا، بی تا.

۹. تستری، محمدتقی، قاموس الرجال، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۹ه. ق.

۱۰. تمیمی مغربی، نعمان بن محمد، دعائم الاسلام، مصر، دارالمعارف، ۱۳۸۵ ه . ق.

۱۱. ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، قم، مؤسسه دارالکتاب، ۱۴۱۰ ه . ق.

۱۲. جزایری، سید نعمت الله، زهرالربیع، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۷۷ ه . ق.

۱۳. حکانی، حاکم، شواهد التنزیل، بی جا، مؤسسه چاپ و نشر، ۱۴۱۱ ه . ق.

۱۴. خراسانی، محمدهاشم بن محمد علی، منتخب التواریخ، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۷۸ ه . ق.

۱۵. شریف قرشی، باقر، حیاه الامام الحسن بن علی علیه السلام ، نجف، مطبعه الآداب، چاپ سوم، ۱۳۹۳ ه . ق.

۱۶. طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان، قم، انتشارات جامعه مدرسین، بی تا.

۱۷. طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب، الاحتجاج، قم، انتشارات اسوه، چاپ سوم، ۱۴۱۶ ه . ق.

۱۸. طبری امامی، عمادالدین، بشاره المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم لشیعه المرتضی علیه السلام ، نجف، المطبعه الحیدریه،

۱۳۸۳ ه . ق.

ص :۲۸۲

۱۹. طوسی، محمد بن حسن، الاستبصار، قم، دارالکتاب الاسلامیه، بی تا.

۲۰. عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

۲۱. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشی، تهران، کتاب فروشی الاسلامیه، بی تا.

۲۲. فیض کاشانی، ملامحسن، محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۹.

۲۳. قمی، شیخ عباس، کحل البصر فی سیره سیدالبشر، قم، مؤسسه نشر الکتب الاسلامیه، بی تا.

۲۴. کلینی رازی، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق، اصول کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، بی تا.

۲۵. ______________، الروضه من الکافی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، بی تا.

۲۶. مازندرانی حایری، محمدمهدی، شجره طوبی، دارالتراث الاسلامی، للطباعه و النشر، ۱۳۶۹ه . ق.

۲۷. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۳ ه . ق.

۲۸. محدث نوری، میرزاحسین، مستدرک الوسائل، قم، مؤسسه آل البیت، ۱۴۰۸ ه . ق.

۲۹. نراقی، ملااحمد، معراج السعاده، قم، انتشارات هجرت، ۱۳۷۹.

۳۰. نعمان بغدادی(شیخ مفید) محمد بن محمد، الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ترجمه: سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۷۸.

۳۱. ______________، الامالی، قم، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ه . ق.

۳۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ الیعقوبی، ترجمه: محمدابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۱۹۷۷م.

سفید است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹